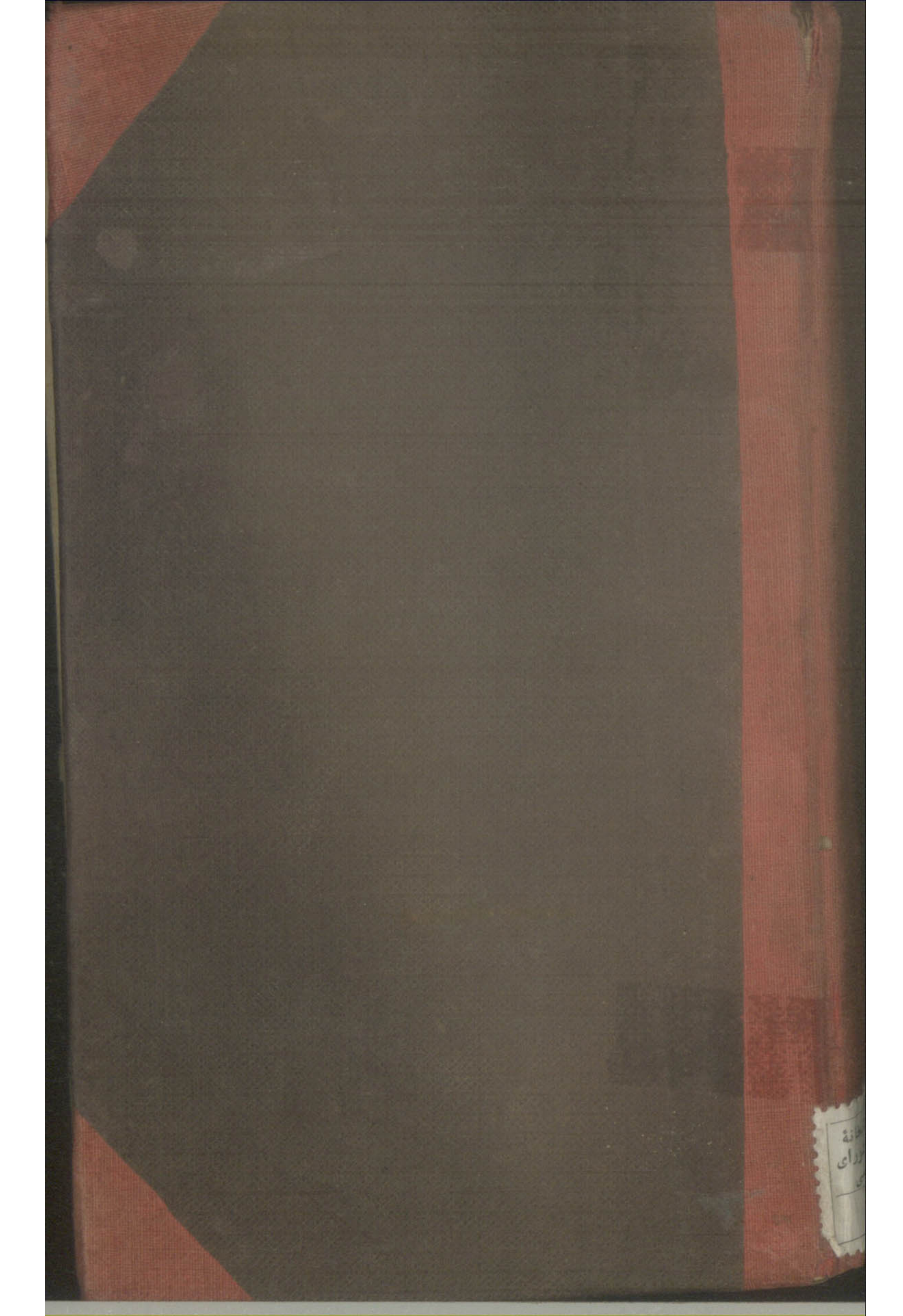
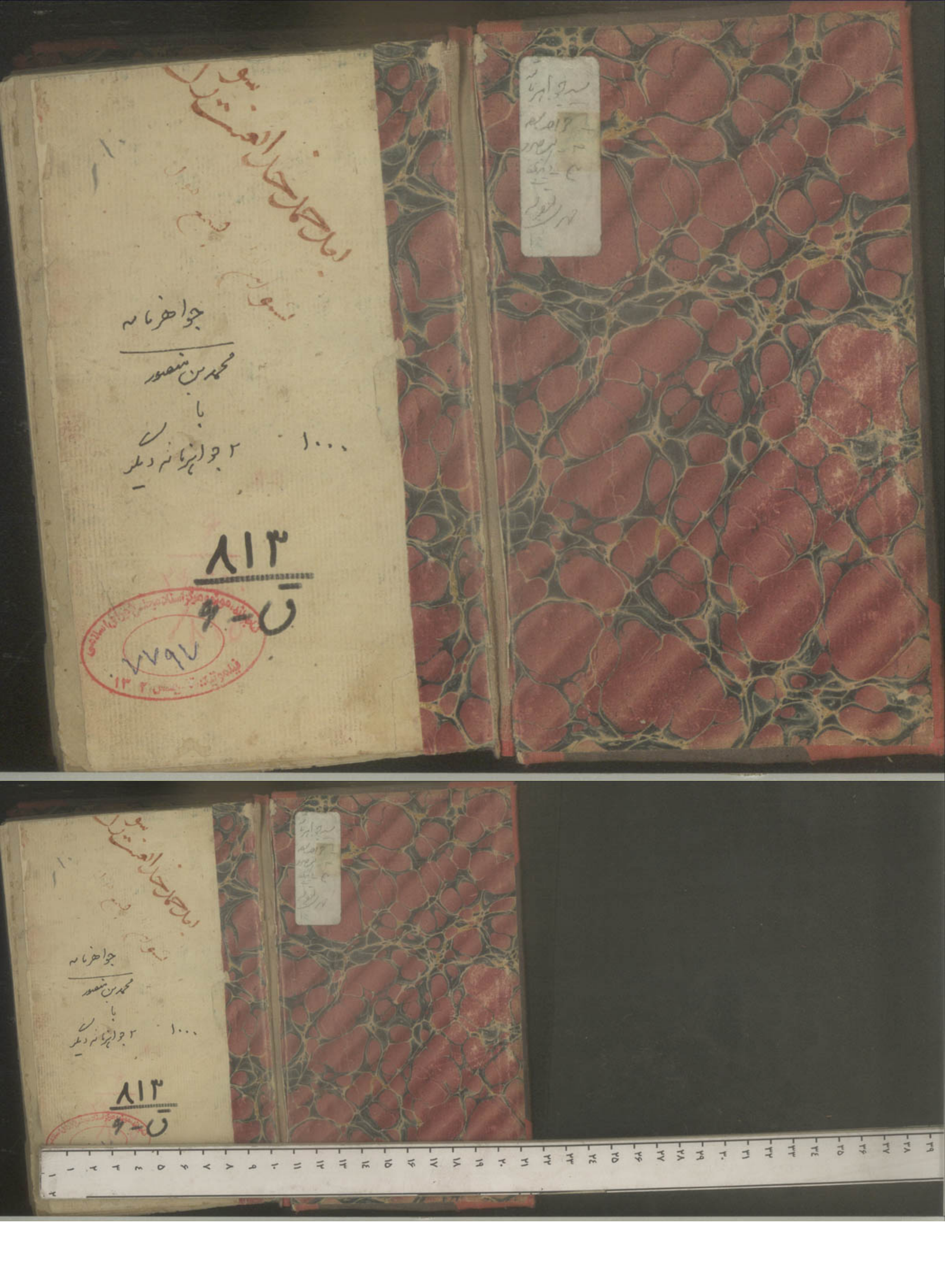
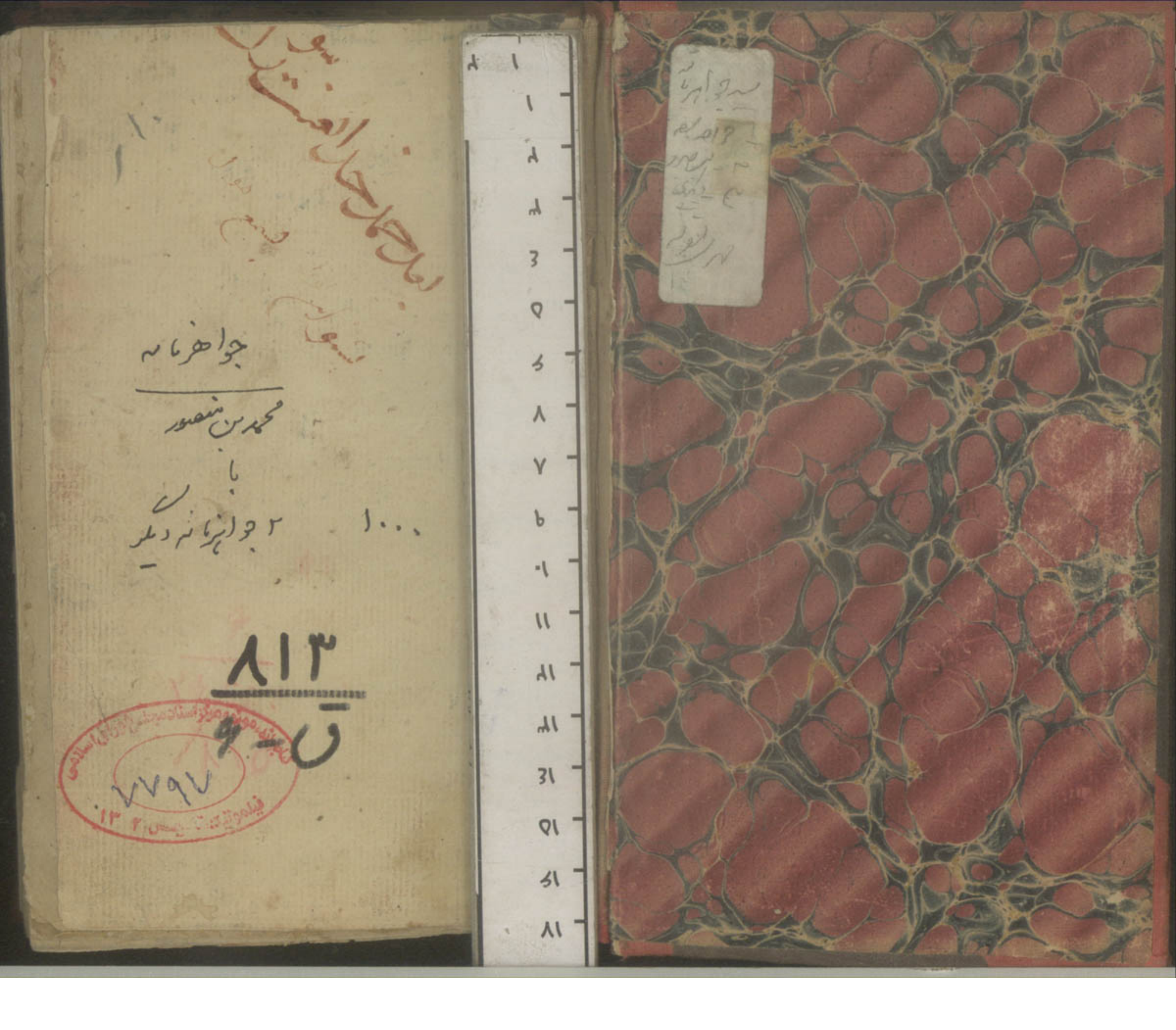
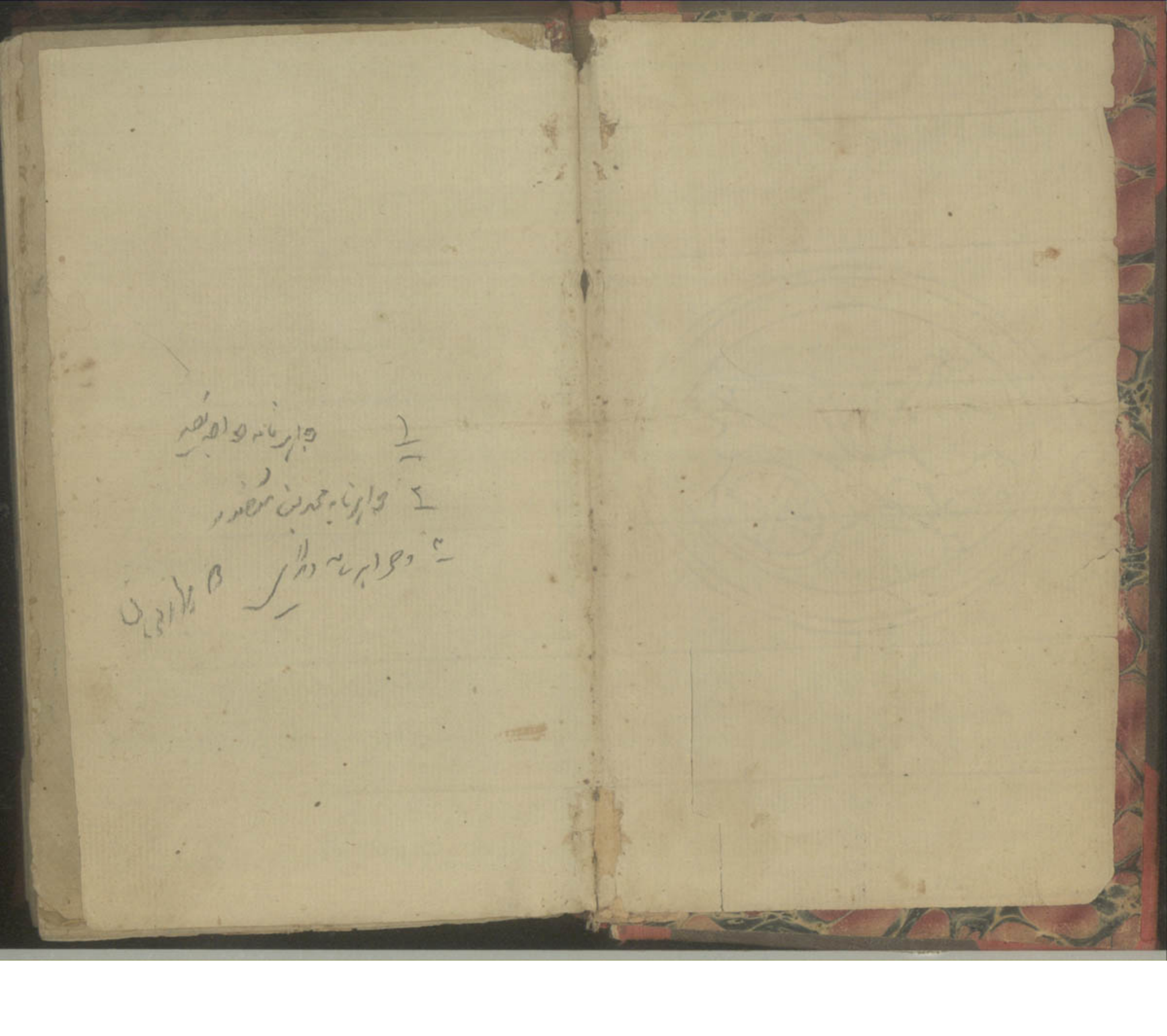




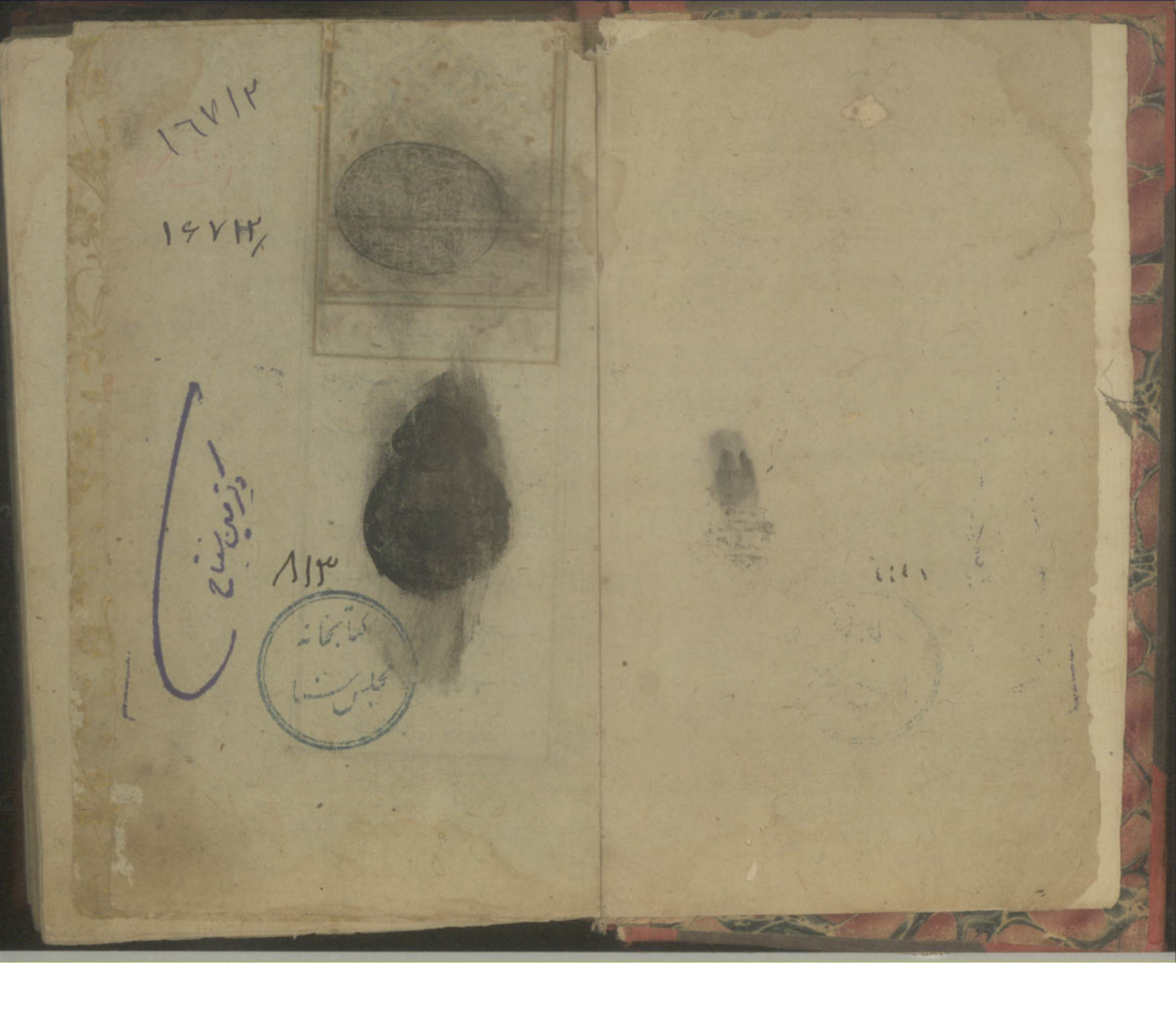
جواهرنامه
محمد بن منصور
با
۲ جواهرنامه دیگر
۸۱۳



جواهرنامه
محمد بن منصور
با
۲ جواهرنامه دیگر
۱۰۰۰
۸۱۳






١٦٧١٣
١٦٧١٣
٨١٣
کتابخانه
مجلس سنا



جواهرنامهٔ خواجه نصیر

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش خداوندی را که جواهر عقل در معدن
بشر انسانی پدید آورد و صلات و صلوات بر روضه
خواجه کائنات که بر عقل کامل و فضل شامل بساخت
و درود و تعظیم و رضوان و نعیم بر ارواح خلفای معظم
و اصحاب مکرم او باد اما بعد چنین گوید محرر
این رساله نصیر الدین محمد الطوسی که بموجب اشاره
فایض البشاره پادشاه جهان خسرو ایران و توران
وارث ملک سلیمان هلاکو خان این کتاب را

تألیف

تألیف نموده شد در معرفت جواهر و قیمت آن تا
مردم از آن مستفید گردند و قدر و قیمت آن دریابند
اگرچه پیش ازین زبدهٔ حکمای یونان معلم اول ارسطالیس
رساله درین باب مرقوم نموده بود اما چون در آن
روزگار جواهر و مروارید را قیمتی نبوده بنابر آن این
کتاب را در نرخ جواهر که درین عصر قیمتی دارد تألیف
کردم و مسمی به تنسوق نامهٔ ایلخانی گردانیدم امید که
در نظر اکابر و فضلا و عقلا در محل قبول افتد
و از آنجا اعتبار برگیرند و السلام علی من اتبع
الهدی و این کتاب مشتمل است بر چهار باب و الله
الهادی الی الصواب **باب اول**
در جوهرها **باب دوم** در دیگر

مشوقها **باب سیوم** در عطرها

باب چهارم در کوهای کداختنی اما

باب اول در جوهرها **اول**

در آفرینش مروارید بدانکه مروارید در سه کوشه

دریای قلزمست دوم در بحرین سیوم میانه بصرا

و قطیف و آفرینش مروارید میان جانوریست

مانند کشف و آنرا صدف خوانند و خانه و بچه در

زیر آب کند و چون پنج سال شود بوقت باران

نیسان بر سر آب آید و دهان باز کند قطرات

باران بدهان وی فرو شود و بامر حق سبحانه و

تعالی مروارید شود و مروارید را بهفت شکل و هفت

آب نسبت کرده اند اول شکل مدحرج عیون وصوت

خوش دوم شکل علافی سیوم لون در بن آب

چهارم شکل نادریه و لون شمعی پنجم شکل دیناری

و لون سرخات ششم شکل عدسی و لون هفتم شکل

زیتونی خوانند و فاعل کسانی که عقد سازند چنانست

که از سی و شش دانه که ازان عقدی سازند شش دانه

ازان از صدف نتراشیده باشد و آنرا قیمتی نباشد

و از سی دانه باقی دو دانه بهتر کشند و دو دانه میانه و

دو دانه بد و درین روزگار چنین میسازند که آن ده دانه

میانه بدی نزدیکست بیشتر و آن ده دانه بد بخت میانه باشد

چنانچه آن ده دانه بد را مقابل ده دانه میانه بیشتر نباشد

و آن ده دانه که میانه می سازند مقابل چهار دانه نیک

بیشتر نباشد و اگر بیست دانه میانه باشد چنانکه

شرط باشد آنرا بها یک عقد تمام بخرند و این
تصرف در عقد سه مثقال کنند و در هر عقد که ازان
زیادت باشد اما هرچه ازان کمتر باشد این تصرف
در و نکنند و رسم ندارند و اگر کسی کند نادر باشد و
پسندیده ندارند و دانهایی که از دو دانگ زیادت
باشد تا یکمثقال مناسب کم باهم افتد اگر جفت بدست
آید بها یک نیمه زیادت کنند و باشد که بها یکدو شود
واگر فرد باشد بها یا کم کنند و بی جفتی عیب شمرند
مگر که دانه نیک بزرگ چنانکه نزدیک بمثقال رسد که
بی جفتی هنر باشد یعنی نظیر ندارد و بدان سبب آنرا
یتیم خوانند و آنرا واسطه قلاده سازند و دانهای
بزرگ را عیوق خوانند هرچه از دانگی تا دو دانگ بود

از حساب عیوق باشد و بزرگترین دانه که خلفا بغداد
داشته اند و دیگر کسی ندیده و نداشته است آنرا در یتیم
خوانده اند **سخن در قیمت جواهر** قیمت جواهر
همچون قیمت دیگر چیزها بر یکحال نماند و بهر روزگاری
و شهری و بلدی بنوعی دیگر باشد و بیشتر جواهرا
پادشاهان و مردم مالدار خرند و طبایع ایشان مختلف
باشد بهر روزگاری که مایل تر بچیزی باشند آنرا
قیمت زیاده شود و بدین سبب آنچه درین باب
شنیده ام یاد کنم اگر قیمت آن بگردد نسبت بعضی
با بعضی هم ازانجا همه معلوم شود یعنی همه بران نسبت ارزان
تر یا گرانتر میشود **اما مروارید** زیره بوزن فروشند
برابر زر یا کمتر یا بیشتر چنانکه وقت و جای اقتضا کند

و مار را هم وزن کنند اما پانجده مثقال بیشتر و قات
از ین بگذرد و بعد از ان هر یکی را وزن معلوم باشد و
دانند که کدامها راست صدی با شصتی یا غیر آن
بها معین باشد دوم بر حسب وقت و جای بگردد
و قیمت کم یا بیش شود **اما درین روزگار**
عقد در بغداد و شیراز و این حدود عقد مثقالی بها
پنج دینار رکنی میکردند یکی دانه نیک که سه از ان
نیم دانگ باشد بد انکی باشد و عقد یکمثقال و نیم کم
هر دانه از ان تسوی باشد بد و دینار بها میکردند
بیک دانه نیک که سه از ان نیم دانگ باشد بدو
دانگ و عقد دو مثقالی که از ان سه دانه دانگی باشد
بیست و چهار دینار یکدانه چهار دانگ برسد تا عقد

سه مثقال و دانهای جوان بود چنانکه گفتیم با من سبب
یکدانه بهتر از و بچهار دینار بخرند و میانه پنج دینار
و نیم چنانکه میانه بیدی نزدیکتر باشد و اگر
میانه چنان بشود که شرط باشد به دینار زیادی
و دانهای بد یکی نیم دینار بهتر خرند ازانکه دانهای
بد دران عقد نیک تباه باشد و در دیگر عقدها که از
سه مثقال بزرگتر بود بقیاس و انها بخرند و اگر دانه
نیک که نیم دانگ باشد بچهار دینار بخرند یعنی
چون یک نیمه از وزن بیفزاید بها دو باره شود و عقدی
که دانهای بهترش چنان باشد بصد و بیست دینار
و چون دانه بدانگی شود بشانزده دینار بخرند یعنی نیمه
یکی در وزن بیفزاید بها دو باره شود و عقد بدو لست

وپنجاه دینار زر تا نزدیکی دو دانک ونیم چنین باشد
مثلا که دانه دانکی وتسوی وجوی باشد بهی
دو دینار بخرند وعقدش بپانصد دینار و دانه که دانکی
وسه تسو باشد بشصت وپنج دینار وعقدش
بهزار وپانصد دانه چون دو دانک ونیم باشد بها
صد وهشتاد دینار باشد تا دویست دینار وبعد
ازان چون پنج یکی زیاده شود بها مضاعف
باشد یعنی دانه که نیم باشد بها چهارصد دینار باشد
واین چهارصد دینار جمله دانهای اختیار را باشد
که گرد وآبدار وغلطان وبی عیب بود وچون وزن مروارید
به نیم مثقال رسد بها آن بقیاس وضبط نکند
وباندک تفاوتی که در وزن باشد بها زیاده شود

وآن از لعلی بارادت فروشنده ورغبت خریدار
ودر هر روزگار که بگردد وهرچه گویند گزاف باشد و
در پیشتر بها ازین کمتر بوده است وگفته اند که بها
دانه که یکمثقال باشد بهزار دینار ارزد وپنج دانک
بپانصد دینار وچهار دانک سیصد دینار ونیم مثقال
دویست دینار ودو دانک پنجاه دینار بدین قیاس
اما درین وقت یک دانه بیعیب اختیار اگر
بوزن یکمثقال باشد بها آن بسیار نیک باشد و
مروارید جفت را بها زیادت بود وشاید که دو تا
شود ومروارید طاوسی وفقاعی وشمعی را بها بانیمه
سه یک آید مثلا دانه ولتور را بها با نیمه آید وزنانی
باده یک وپنج یک وشرح آن در کتاب نتوان

نوشت خواجه ابوریحان در کتاب جواهر فی الجواهر
آورده است که مروارید مدحرج نخجی دانگی تا ده
دینار و سه دینار و دو دانگی از بیست و دو دینار
تا سی دینار ارزد و نیم مثقال از سی دینار تا پنجاه دینار
و چهار دانگی از پنجاه دینار تا هفتاد دینار
ارزد و پنج دانگی از صد دینار تا دویست دینار
و بعد از آن بهر دانگی صد دینار می افزاید و مثقالی
نیکو پانصد دینار و یکمثقال و نیم هزار دینار و دو
مثقال و هزار تا سه هزار و زیادت از دو مثقال
ندیده باشد اما این قیمت درین روزگار بوده چه اکنون
ازین گرانتر بسیار میخرند و این قدر که یاد کردیم در مروارید
کفایت باشد چیزهایی که مروارید را تباه کند

مروارید از گردن آتش تباه شود و روغنیهای رقیق
و زرد شود و اگر با آتش نزدیک شود بسوزد و باشد
که گرمی تن مردم آنرا طراوت ببرد و بویهای تیز
چون مشک و کافور مروارید را زیان دارد و جای
نمکین همچنان بد باشد و آب او ببرد و آمیختن جواهر
دیگر را هم نشاید که مروارید نازک بود و زود خسته
و نشان پذیر شود و چیزهای تیز مثل سرکه و
نوشادر مروارید را خسته و پوسیده کند و
باطل شود محافظت مروارید اگر خواهند که
مروارید را باحتیاط نگهدارند در شیشه باید کرد
و سر شیشه بگچ محکم باید کرد و هر سال یکبار یا دو
بار بیرون آورند و باد دهند و دیگر بار شیشه را

استوار کنند و جایی نهند که نمناک و گرم نباشد
و بخار در وی نرسد **خاصیتهای مروارید** در مفرحها
و معجونها کنند دل را قوت دهد و خفقان را زایل گرداند
و ماده دل ببرد و خون که از گلو بر آید باز دارد
و تا دو دانگ شاید که در میان داروهای دیگر بخورند
و در داروهای چشم کنند رنجهای چشم را
سود دارد و روشنایی را قوت دهد و چشم را از
بخوری نگاه دارد و بعضی گفته اند که مروارید بمثابه زبان
دارد چون با بسد بهم خورند مضرت کمتر دهد **دوم
در یاقوت و معدن او** یاقوت چهار نوع باشد
سرخ و اغبر یعنی خاکستر رنگ و زرد و سفید و
بعضی بجای اغبر الکهب گویند و آن سرخ باشد

تیره رنگ و بعضی را الکحلی گویند و کحلی نوعی از اجناس
باشد و بعضی گفته اند که یاقوت سیاه هم باشد و آن
کمتر دیده اند و هر یک ازین انواع بچند گونه بود
و معادن یاقوت در هندوستان باشد در جزیره
سراندیب و یک معدن او صدری است و آن
میانه فرضه را هسراندیب باشد و در میانه ولایت
خوالد دیگر معادن است و در چاه دل و سیلان و
در کوه رهوند و یاقوت کحلی بیشتر در حد نیلگون و در
حد و ذرنگ کوهیست که آنرا کوه برق خوانند و چون
آفتاب بر وی افتد می درخشد گویند در زیر آن یاقوت
سرخ باشد و آنچه گویند که یاقوت اول در معدن
سفید باشد پس زرد شود پس کحلی شود چون تمام

رسید و شود سرخ شود و اصلی ندارد و زبان ع
آنرا تازی زبانان یاقوت و چون بلغت خود خو کرده اند یاقوت
خوانده اند **شرح انواع یاقوت یاقوت سرخ** انواعست
بهترین بهرمانی باشد یعنی آنکه برنگ معصفر باشد
و بعد ازان رمانی یعنی آنکه بدانهٔ انار ماند و بعضی گفته اند که
رمانی بهتر است **و ابوریحان میگوید** که در دو لخت
و بعراق رمانی بیشتر گویند و بخراسان بهرمانی و بعد
ازان ارغوانی باشد که اندکی تیره بود پس خمری که
بشراب سرخ ماند پس لحمی که بگوشت تازه ماند و چنین
گویند که وقتی یاقوتی بوده است شب افروز که
آنرا گنی خوانند همچون چراغ سوخته و گوهر شب چراغ
عبارت از آنست که نوشیروان را بوده است

و بعد ازان بدست خلفاء بغداد افتاده است و
این روایت درست نیست جهت آنکه یاقوت بهتر که خلفا را
بوده است منقار و جبل بوده است و مروارید بهتر دریتیم
و حال آن نیست که ذکر کرده شود **حکایت** در
تاریخ آورده اند که گوهر بسیار از همه انواع از خزائن پادشاهان
عجم بدست خلفاء بنی امیه افتاده بود بعد ازان بدست
خلفاء بنی عباس افتاده بود و در روزگار منصور
خلیفه حاجب او ربیع نام گوهری بهزار دینار بخرید
که آنرا جبل میخواندند بسیصد هزار دینار بخرید
و یاقوتی دیگر که آنرا منقار میخواندند بهای زیادت ازان بخرید
و هیچ کدام از جبل و منقار بدو مثقال رسید
و دریتیم که سه مثقال بود از دریای فارس از زیر دیگ

جزیره خاک برآوردند واین چهار گوهر را نظیر نبود وبجز آن
مثل شان نداشتند ومهدی خلیفه منقار و حبل بدو
پسر خود داد هادی و رشید وچون هادی بخلافت بنشست
برادر خود رشید فرستاد که حبل را بمن فرست رشید
گفت که یادگار پدر دارم ونداد هادی بارها میفرستاد
وتقاضا میکرد تا روزی بر کنار دجله رشید مکان داشت
خادمی از پیش هادی آمد که حبل طلب میکند رشید
در خشم شد وانگشتری که حبل در وی نشانیده
بود در دجله انداخت خادم باز گردید وهادی
نومید شد چون نوبت خلافت برشید رسید
اول که بخلافت بنشست غواصان طلب کرد و در دجله
فرستاد بطلب حبل ونشان داد که کجا انداخته ام

اول که غواص فرو رفت حبل برآورد رشید را بفال
نیکو برآمد وغواص را توانگر گردانید و سر دو یاقوت باورید
وپنجاه هزار خزانه بود تا بروزگار مقتدر که خلیفه
کودک بود وجمعی مردم بر ملک مستولی بودند که عاقبت
نمی اندیشیدند وعاقبت مقتدر را بران داشتند که
جوهرها خرج می باید وبعضی بایشان می بخشید وبعضی
بزنان میداد وبعضی نیز بوزیر خود عباس بن حسن فرستاد
واو قبول نکرد وگفت این لایق من نباشد واین جز خلیفه را
نشاید وبا خزانه فرستاد ومقتدر برنجید و برو
متغیر شد واز اهل فقه زنی زیدانه نام زن کرد و در خزانه
آمد و شد کردی سبحه از جواهر ساخت که حبل از آن
داده و سبحه زیدانه مثل شد وچون علی بن عیسی که وزیر مقتدر

بود از مصر باز آمد و با خلیفه گفت آن سبحهٔ زبدانه کجاست
گفت در خزانه باشد طلب کردند نیافتند علی
بن عیسی آن سبحه را از آستین بیرون کرد و گفت در
بازار مصر میفروختند من بخریدم و بیاوردم
و چون خزانهٔ تو چنین نگاه دارند توان دانست که
کارها چون باشد منقعتدر را این سخن سخت آمد و بهم
برآمد و هیچ فایده نکرد و همچنان تلف میکرد تا بروزگار
قاهر و راضی رسید جواهر طلب کردند در خزانهٔ خلفا
چیزی نمانده بود و غرض ازین حکایت آنست که اگر گوهر
شبچراغ در خزانهٔ خلفا بودی نام آن برآمدی چنانکه
ازان این جواهر و در در میان مردم هست که بعد ازان
روزگار بزرگتر از حبل و مثقال یاقوت ندیده‌اند و

بدست سلطان محمود غزنوی و دیگر بزرگان افتاده است
و دیگر در کتاب اسم المواسم در تاریخ غزنویان آورده
که یکی از بزرگان که از پیش سلطان ملکشاه سلجوقی
برسالت پیش سلطان ابراهیم غزنوی رفته بود فصل زمستان
بود گفت او را دیدم که آتشدانی زرین در پیش داشت
و بجای آتش یاقوت بسیار در آن آتشدان بخته و چون
آنکه میدرخشید و او بگچه زرین آنرا میشورانید چون
مرا بار برسید گفت سرما یافتی گفتم یافتم و ازان آتش که
نزد سلطان نهاده است می باید او گفت تا ازان یاقوت نزد
من بیخت و از آن مبلغی بفروختم و در میان آن آتشدان
یاقوت پارهای بزرگ بود که مثل آن نشان نداده‌اند
والله اعلم و پاسخ سخن شوییم و گوییم که در عالم

لطف آن باشد که یاقوت سرخ از همه گوهرها بهتر است
و سنگین تر باشد اما انواع یاقوت از دیگر سنگها
سنگین تر بود و بعد ازین حال نسبت بود گوهرها
با یکدیگر کرده اند و درمیان یاقوت سرخ بسیار بود
که جای خاک بود و هوا با خاک دران باشد و بدین سبب
از جای کنار نزدیک سوراخ کنند بالماس تا آن خاک
با آن هوا ازانجا بیرون شود و اگر در آتش برند بشکنه
نشود که آزمایش یاقوت سرخ باتش کنند و اگر
درمیان او موضعی خالی باشد از آتش ترکیده شود
و باین سبب در یاقوت سوراخها باشد و عیب نبود اما
یاقوت اغبر انواع بهتر از همه طاوسی بود که در و سبزی
و شعاعی مثل طاوس توان دید و بعد ازان آسمان گون

و بعد ازان کحلی و این از همه مشهورتر است و بعد ازان
نیلی بود بعد ازان لاجوردی و بعد ازان سیه رنگ و
بعد ازان یاقوت سرخ بانواع است **و یاقوت زرد**
را نیز انواع است بهترین مشمشی بود برنگ
زرد آلو و بعد ازان معصفری کی اندک به
رنگ معصفر میزند و بعد ازان نارنجی و بعد ازان زعفرانی
و بعد ازان ترنجی و بعد ازان سپیدفی که بسفیدی بیشتر
ماند که اندکی بزردی زند و بعد ازان کاهی و یاقوت سفید برنگ
بلور باشد و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که
یاقوت سنگین تر بود و بسوهان که در یاقوت سخت بود
و در بلور نرم **قیمت یاقوت** سرخ در قیمتهاست
که گفته اند که بوقتی جایگاه و خرنده و فروشنده بگردد

مروارید که گفته شد اگر یاقوت بهرمانی و رمانی آبدار
و نیکو اگر آنرا آتش نیکو بود در نشاندن بزر آید
یاقوت چنان بود که یک قطره خون ماند که بر روی صفحهٔ
نقرهٔ پاک افتد چنان یاقوت اگر بوزن تسوی باشد
بهای ده دینار میکردند و یاقوت غیر ممسوح کمتر اما اگر
ممسوح باشد بها دوباره شود و نیم دانگ یاقوت
نیکو را هفت دینار بها کنند تا ده دینار و تسوی را
پانزده دینار و دانگی را سی دینار تا پنجاه دینار و
دو دانگ را شصت دینار تا صد دینار و نیم مثقال را صد و
پنجاه دینار تا دویست دینار و چهار دانگ را دویست و
پنجاه دینار تا سیصد دینار و پنج دانگ را پانصد دینار
تا هفتصد دینار و یکمثقال را هزار دینار تا دو هزار دینار

مشتریان خرید **ابوریحان** گفته است
نیم مثقال یاقوت سرخ صافی که در وی هیچ سوراخی
و عیبی نبود و ممسوح و طولانی بود یکهزار دینار
ارزد و اگر مثقالی بود بدین صفت پنجهزار دینار ارزد و
هر چه باین مقام رسد و زیادت ازین لعل در بها
آن از ترتیب بیرون رود و بر حسب مراد فروشنده
و رغبت خرنده باشد **واگر غوانی** و حلی را
بها با نیمه و سه یک آید و لحمی و گلناری را با دیک و پست
و وردی را با پنجاه یک آید اما اغبر را اگر طاوسی نیکو و
آبدار بود و بطراوت ممسوح بهای آن ده یک رمانی باشد
و آسمان گون و کحلی اسپید و یکی لاجوردی و شیم
رنگ را کمتر از آن **و یاقوت زرد اگر ممسوح و آبدار و شفاف باشد**

مشمشی و معصفری بود و دانک ارزد و نیم مثقال آتشی جگری
و چهار دانک پانزده دینار و یکمثقال اینجاه دینار و دیگر
اجناس نیمه و سه یک این بها و یاقوت سپید را بهای
زیادت نبود بده و بهای بسه بها شبه بخند امتحان
یاقوت یاقوت را بنج نشان بود اول آنکه سنکهارا
بساید الماس او را بساید و جز الماس او را نساید و
سوراخ نکند و جز عقیقی که یاقوت را بخراشد هیچکدام
نتوانند دوم آنکه او را شعاعی بود که دیگر جواهر را نبود و جز
لعل نیکو را سیوم آنکه از همه گوهرها سنگین تر بود
و ما حال او از آن جواهر یکدیگر انجا یاد کنیم چهارم
آنکه بر آتش باید پایدار بود پنجم آنکه چون در آتش نهند
سپید نماید و چون از آتش برآرند برنگ خود شود

واین هردو خاصیت یاقوت سرخ باشد و اگر خواهند
که یاقوت را بشکنند و نرم کنند جهت داروها
در آتش مینهند و گرم میکنند و در آب میزنند چندین
بار چنین میکنند نرم میشود جلا دادن یاقوت
از جهت جلا دادن یاقوت جزع یمانی بسوزند تا چون
آهک شود و در آب بسایند و بکنند بهابر و بر صحیفه
مس میمالند و میسایند تا جلا یابد و نرم و لطافت
شود خاصیت یاقوت هندوان گویند که یاقوت
چون با خود دارند از طاعون ایمن شوند و گفته اند که
اگر در دهان گیرند قوت دل دهد و غم ببرد و تشنگی را
بنشاند و در دهن سرد بماند زمانی دراز بخلاف دیگر
جواهر و اگر خود دارند و در چشم مردم با شکوه و هیبت

باشند و در مفرحها و معجونها کنند زیادتی
حد و بدل سود دارد و حرارت غریزی و نشاط بیفزاید
و قوت زیادت کند و خون صافی یا بجدی کرداند
که اگر بر مرده ببندند خون او در فسرده گردد یعنی
یاقوت را نیز در معجونها مضرت زهرها را باز دارد
از قوت که بمزاج دهد و در داروهای چشم روشنی چشم
بیفزاید و چشم را بصحت نگاه دارد و تاریکی ببرد و اما
آنچه به یاقوت ماند هندوان گویند که یاقوت را
مانند هست یکی کرکن که بیاقوت ماند سرخ و دوم گوهر
بیجاده و لعل به سه بیاقوت مانند و فرق آنست که
کرکن و گوهر باتش زبان شود و لعل بسوهان سوده کردد
اما بیجاده به آتش و سوهان بسیار بود که بیاقوت ماند اما

بودن

بودن یاقوت سنگین تر باشد و بسیار باشد که آنرا
غلط کنند نسب جواهر در وزن با یکدیگر خواجه
ابوریحان عیار کرده است و میگوید که یاقوت آسمانی
یکمثقال زیاقوت سرخ چندانک و سه تسو چندانکه باشد
بشکل و بزرگی و از زمرد چهار دانک و تسوی و از لاجورد
چهار دانک و سه جو و از مروارید چهار دانک و از عقیق چهار
دانک کم دو جو و از آبگینه فرعونی هم نزدیک بآن
چنانکه اگر بمثل پاره یاقوت آسمان گون باشد
صد مثقال و هم چندان بشکل یاقوت سرخ باشد
نود و شش مثقال و سه تسو و اگر همچنان لعل بود نود
مثقال و دو دانک و سه تسو برابر بود و اگر زمرد بود
شصت و نه مثقال و نیم باشد و اگر لاجورد بود

شصت و هفت مثقال و پنج دانگ و نیم بود و اگر که
مروارید بود شصت و پنج مثقال و نیم دانگ بود و اگر
عقیق بود شصت و چهار مثقال و چهار دانگ و نیم بود و
و اگر بسد بود شصت و چهار مثقال و چهار دانگ و
تسوی بود و اگر جزع یا بلور بود شصت و سه
مثقال و سه تسو بود و اگر آبگینه فرعونی بود شصت و
دو مثقال و پنج دانگ و تسوی و این آزمایش به آب
توان کرد در جایی که پر آب باشد چون محک جوهر
می نهند و آب بنگرند تا قدری آب از آنجا بیرون
میشود بدل آن جوهر با احتیاط تمام سیوم
در معدن زمرد و زمرد را هم انواع است و معدن
او در ولایت مغرب بود آن باشد آنجا که بیابان

مغرب باشند و آن که مسیر مغرب است و در برابر
بالای صعید مصر هم میگویند که معدن زمرد
باشد و عزت زمرد در هندوستان بیشتر از آن
باشد که بولایتهای دیگر انواع زمرد بعضی
گفته اند که زبرجد و زمرد هر دو یکیست و بعضی گفته اند
زبرجد جوهریست بهتر از زمرد و اکنون موجود نیست
و درست آنست که بهترین انواع زمرد را زبرجد
خوانده اند و انواع زمرد اینست سلقی زنگاری ذبابی
صیقلی ظلمانی ماجی ریحانی بحری صابونی
آبی کسرانی اما سلقی آن بود که
در سبزی بسان چغندر ماند و زنگاری که بزنگار ماند
و ذبابی که در و مانند رنگ مگس چیزی پیدا آید و صیقلی

که مانند آهن صیقلی کرده روی در وی پدید آید باشد
و ظلمانی که میان آن شوان دید و ریحانی که به برگ
ریحان ماند و صاجبی که منسوب بکیست که در معدن
بیرون آورده است و بحری که به آب دریا ماند
و صابونی که منسوب بعبدن نیست و گفته اند
که در دست از نرمی بصابون ماند و آسی که به برگ مورد
ماند و کراثی که به برگ گندنا ماند و بهترین مرد آبی
باشد کراثی پس سلقی پس ریحانی پس زبابی
پس ظلمانی پس زنگاری و در جمله باید که سبزی سیر
باشد و آبدار و شفاف و صافی و جفته و زمرد را
جفته و ممسوح بسیار افتد و اگر مستطیل و مجوف بود
آنرا قصبه خوانند و زمرد یک رنگ یاره ها بزرگ

کم افتد و بیشتر آن بود که سبزی او مختلف بود
احوال زمرد و امتحان او زمرد شکسته شود
و لبوتان سوده گردد و طاقت آتش ندارد و به آبگینه
رنگ کرده و مینا غش زمرد کنند و سنگهائی که
سبز باشد که بزمرد ماند یکی از جمله سنگی است که
آنرا ملکی خوانند اما ملکی از زمرد در سودن سخت تر بود
مینا سنگین تر و درشتر بود و هر کسی که بسیار
دیده باشد مشتبه نشود **قیمت زمرد** زمرد
که بهترین و آبدار و شفاف باشد گفته اند دانگی از وزن
دو دینار بها کنند و دو دانگ را پنج دینار و نیم دینار را
ده دینار و چهار دانگ را بیست دینار و پنج دانگ را سی
دینار و یکمثقال را پنجاه دینار و دو درم را صد دینار

و سه درم را دویست دینار و چهار درم را پانصد دینار
و پنج درم را هزار دینار و هفت درم را دو هزار
دینار و زیادت از یکدرم نیکو کم اتفاق افتد
و در قدیم یکپاره زمرد را دوازده درم بدوازده
هزار دینار زر مغربی فروخته اند چون زمرد حقیقت باشد
قیمت او کم آید و زمرد بهانه و بدل ایجا بعد از آن توانند
بود **خاصیت زمرد گفته اند که هر که** زمرد با خود
دارد خواب بد نبیند و از صرع ایمن بود و زمرد در
مفرح سرد بکار دارند و گویند بخون شکم و اسهال سود دارد
و دانگی از زمرد سوده که از زهرها که داده باشند و از
زهرها گزندگان خلاصی دهد بی آنکه پوست و موی بیفتد
و در وقتی که زنان زایند اگر بر ران ببندند زود

خلاصی یابند **چهارم الماس و معدن او**
معدن الماس در هندوستان باشد و در جزیره‌ای
که از طرف مشرق است و بعضی گویند که الماس در رود
خانه باشد میان کوههای تند که بسر کوهها راه نیست
و بمیان رودخانه راه نیست از تندی کوهها و حیوانات
باشد که قصد مردم کنند و کسانی که بقصد الماس
شوند پاره گوشت ران را در رودخانه اندازند و مرغان مردار
خوار باشند که گوشت از آنجا برآرند و نزدیک کوه آیند
با آشیان خود تا بخورند الماس پاره‌ها بگوشت گرفته
باشد آنجا بماند آنکسانی که بطلب الماس رفته باشند
برگیرند و بعضی گفته اند مرغی باشد بشکل خطاف یعنی
پرستو که در خانها بچه نهند مردمان آبگینه بر سر بچه

او نهند و چون شواند که نزدیک بچه شود و او را ببیند باز گ
الماس پاره و بر آبگینه نهند و پای بر انجا زند تا آبگینه بشکند
از انجا الماس برگیرند و این سخن اصلی ندارد و آنچه
درست آنست که معدن الماس در هندوستان
و در جزیره و در جای دشوار و دورست **انواع الماس**
الماس انواع باشد یکی سفید و شفاف باشد آنرا آبگینه
فرعونی و دیگر اندکی که بزردی زند آنرا دهنی خوانند و
دیگر اندکی که بسبزی زند و آنرا اکرنه خوانند و دیگر
اندکی با رنگ سیماب زند آنرا سیمابی خوانند و بعضی
سرخ رنگ و اکهب بعضی سرخ تیره و سیاه هم باشد
یعنی اما از آن جنسها کمتر اتفاق افتاده است و پارهای
بزرگ نادر باشد و الماس نزدیک هندوان سخت

عزیز باشد و بسیار دارند و بر نگینها می نشانند و دائم
انواع الماس و امتحان او الماس را
سرهای بسیار باشد و کمتر چهار بود مانند خسک
و چندانکه بشکنند نتوانند و جز بسرب نتوان شکست
و اگر بر سندان نهند و خایسک بر او زنند در خایسک
و سندان نشیند و چون در میان سرب گیرند
و خایسک بر او زنند شکسته گردد و الماس را چون
بنفس گرم کنند و آب سرد یا آب برف بر او نهند
اگر رنگش متغیر شود یک لحظه باز بحال خود آید
نیکو بود دیگر الماس را بر کنارهای او موم نهند و برابر
آفتاب دارند اگر رنگی مانند قوس و قزح پدید آرد
نیکو باشد **قیمت الماس** الماس نیکو

بقیمت یاقوت سرخ نزدیک باشد و بعضی گفته اند
که یکمثقال الماس را قیمت صد دینار بوده است بر
روزگار پیشین زیرا که الماس بزرگ نادر باشد و اگر
افتد و نیکو باشد بهای بسیار بخرند **خاصیت الماس**
هندوان گویند که چون الماس را با خود دارند از صاعقه
ایمن باشند و الماس البته بخورند و گفته اند اگر در دهان
بسیار نگاه دارند دندان بشکند ازان جهت که انجا
که الماس باشد مار افعی بسیار باشد و این علت
اصلی ندارد و الماس سوده بر داروی دندان کنند و
زنگارهای از دندان بدر کند و اگر داروهای دیگر
اندام کنند ریش بدرا ببرد اما عظیم سوزش دارد
و الماس را بر مثقب نشانند و بآن سنگهای سخت

سوراخ

سوراخ کنند **پنجم لعل و معدن او** لعل را در بدخشان
باز خوانند نه از انجهت که لعل از انجا خیزد بلکه ازین جهت
که ازین طرف را معدن لعل بر بدخشان باشد و در
انجا بسیار فروشند و بدخشان از ولایت ختلانست
و لعل بولایت و چنان باشد که هم از حساب ختلانست
و معدن او در وی این کوهیست که آنرا اشکستان خوانند
نزدیک دهی که آنرا ارزویج خوانند و از حدود [illegible]
بانجا بازرگانان بطلب لعل و مشک بانجا آیند
و فروشند و لعل در عوض او برند و در قدیم لعل
نبوده است و سبب پدید آمدن او آن بوده است که
زلزله سخت آمده است و آن کوه شکافته شده است
انجا که معدن لعل است پیدا لعل پدید آمده است

بعضی بقدر بیضهٔ مرغ و بعضی بزرگتر از ان و بعضی خردتر
و بعضی از ان بیضها شکسته شده و لعل از میان
آن مانند آتش میدرفشیده و زمان که در آنجا
بوده اند می پنداشته اند که از ان رنگ جامه حاصل
میشود و میگویند و می آزموده اند رنگی بهم نرسیده
بگذاشته اند و بجگاکان داده اند تا لعل از میان سنگ
بیرون آورده اند و جدا کرده و در جلا دادن آن
درمانده بوده اند و می آزموده اند تا بنوعی از مارقشیشای
ذهبی که آنرا بربجه خوانند جلا یافته است نیکو و بر
معدن کار کرده اند و لعل مشهور شده و در اول
چون پارهای بزرگتر از یاقوت و بطراوت تر می
یافته اند و بسیار عزیز شده است و بعزت یاقوت آمده

اما چون آزموده اند که در ثبات و استحکام و وزن
چون یاقوت نیست عزتش پاره کم شده و در
عهد آل بویه مانند یاقوت میخریده اند و پارهای لعل
بزرگ گویند تا به شصت مثقال و هفت مثقال و در این
روزگار شنیدم لعلی بزرگ نام های پادشاهان
بر انجا نوشته از خزانهٔ اتابکان ارنجان بسلطان
جلال الدین ملکشاه خوارزمی افتاده بود و در روزگار پادشاه
عادل هلاکو خان از خزانهٔ او یافتند و بدرگاه عالی بردند
و از معدنهای لعل یکی معروفست بو العباس و یکی به
سلیمانی انواع لعل اول سرخ یافته اند و بعضی از ان
که بر معدن کار کرده اند لعل زرد یافته اند مانند یاقوت زرد
و بعضی از ان یا میناء زرد و لعل زرد از لعل سرخ محکم

تر باشد و باشد که یکپاره را لعل بعضی سرخ باشد و
بعضی زرد و گویند نوعی دیگر سبزی باشد که
بزمرد ماند و از زمرد شفاف‌تر است و خوش‌رنگ‌تر
و گفته‌اند بنفش هم دیده‌اند اما انواع لعل سرخ را که
بهتر باشد پیازکی خوانند و بعضی گفته‌اند از آن جهت
که مانند پیاز سرخ باشد و سنگ او تو بتو دارد
که از میان لعل بیرون کنند و این سخن اصلی ندارد و سبب
آنست که آن لعل از معدنیست که کوه آن را پیازکی خوانند
و گفته‌اند نوعی هست از پیازکی بهتر از او جوی
خوانند و بعد از پیازکی تمری خوانند یعنی خرما رنگ
پس عنابی پس بقمی و نوعی دیگر هست که او را ادریسی
گویند منسوب بشخصی که معدن پیدا کرده و نوعی باشد

که بی بی ستاره خوانند منسوب به نسبت و بد
ترین لعل اکهب باشد یعنی سرخ تیره رنگ **قیمت لعل**
لعل پیازکی و نوعهای بهترین را که آبدار و صافی
و شفاف بود بها نزدیک بود به بهای زمرد دانگی را
دو دینار و دو دانگ را پنج دینار و نیم مثقال را ده دینار و
چهار دانگ را بیست دینار و پنج دانگ را سی دینار و
یکمثقال را پنجاه دینار و دو مثقال را دویست دینار و
سه مثقال را پانصد دینار و چهار مثقالی را هزار دینار چون به
پنج مثقال رسد بها مضبوط باشد و اگر ممسوح باشد
قیمت زیاده شود و اگر ممسوح نباشد و از آن شستنی باشد
قیمت او کم آید و تمری و عنابی را هر دیناری با چهار دانگ
آید و بقمی را با دو دانگ به و آنچه تیره باشد با

کمتر و زرد و سبز را قیمتی نباشد و صاحب
کتاب مغنی در استیفا گفته است که پاره لعل دیدم
که امیر شرف الدوله سرخاب و کیخسرو در قبه کلاه داشته بود
بهفتصد دینار خریده بوده اند و وزن آن معلوم نداد
اما بسیار بزرگ بوده و پاره دیگر دیدم چهارده
مثقال بی اندام و بدرنگ بود و برو نقطها بود به
پنجاه دینار بیش قیمت کرده اند و سه و دو دریکموضع
و یک وقت بود و **خیانت لعل بیجاده به لعل ماند**
و بخیانت لعل کنند اما چون بسایند بیجاده بی رنگ
گردد و در سودن از لعل سخت تر باشد و لعل سوده
هم سرخ باشد و بلور رنگ کرده هم بخیانت لعل کنند
و بر لعل مانند اما رنگ او یکسان نبود و چون برابر آفتاب

بدارند

بدارند یا روشنایی بعضی سرخ بود و بعضی سفید و لیکن
سفید گردد **حال لعل و حفظ او** لعل را هم رنگ
و هم آبداری زایل شود از چیزهای طعم و تیز بویی و از
جواهرها که ازو سخت تر بود و از کیسه دور داشتن او
همچون داشتن مروارید بود **خاصیت لعل** چون
در قدیم لعل نبوده است و پیشینگان او را نیازموده اند
و در کتابها یاد نکرده اند و کسانی که درین روزگار بوده اند
در مفرحها و معجونها کرده اند و در داروهای چشم بر رنگ
یاقوت یافته اند و گفته اند در بیشتر خواص یاقوت نزدیک باشد
سیوم فیروزه و معدن او معدن فیروزه
در خراسانست و در حدود نیشابور کوهیست که در
میانه طوس و نیشابور باشد بموضعی نزدیک بدهی

که آنرا البستان خوانند و در ترکستان بجد و تبت
و در حدود ایلاق و بغشنین و کرمان فیروزه باشد
اما همه بد بود و آنچه اختیار بود نیشابوری باشد
و از معدنها که در نیشابور است بهترین معادن
معدن ابو اسحاقی باشد و معدن دیگر که آنرا ازهری
خوانند **انواع فیروزه** بهترین انواع فیروزه ابو
اسحاقی باشد و آن فیروزه صافی بود و بعد از آن ازهری
و بعضی ازهری را بر ابو اسحاقی مقدم نهند و بعد از آن
شبر فام بود و آنرا سلیمانی هم خوانند و بعد
از آن درهون باشد که در و نقطهای زرد باشد
و بعد از آن آسمان گون باشد و آنرا سبز خاکی خوانند
و بعد از آن کفشاری بود و بعد از آن سفید گون زرقامست

و آن مزین همه بود و ممسوح بهتر باشد و بعضی سکانی که
آنرا طولانی خوانند بهتر میدارند و گفته اند که به
عراق و شام ممسوح را دوستر میدارند و بخراسان
و ماوراء النهر سکانی و پیش ازین پارهای بزرگ یافته اند که از آن
ظرائف ساخته اند و اکنون کمتر می یابند **حکایت**
در تاریخ آل سلجوق آورده اند که چون سلطان الب
ارسلان فارس را مسخر کرد از قلعه اصطخر قدحی
بیرون آمد از فیروزه بخدمت سلطان آوردند
و بزرگ بنوعی بود که دو من مشک و عنبر در وی میگنجید
و نام جمشید بخط کبری بر آنجا نوشته بودند و ندانم
که چنان بوده است یا نه و عیب فیروزه آنست که
اگر او با سنگ آمیخته باشد و خالص یکرنگ کم اتفاق

وفتد و پادشاهان خود را از فیروزه صدر خوانند و در
بغداد و شام عزیز باشد والله اعلم **قیمت فیروزه**
نیم مثقال بوزن از ابو اسحاقی و ازهری نیکو که
آبدار و صافی بود و ممسوح یا یکانی باشد بهفت
دینار توان خرید تا ده دینار و یکمثقال ا بیست
دینار تا سی دینار بود و مثقال را پنجاه دینار تا هشتاد دینار
و سه مثقال را صد دینار تا صد و پنجاه دینار و اگر شیر
فام بود سه دیناری تا پنج دانگ آید و آنچه میانه بود با
وانگی آید و فیروزه بدرا قیمت اندک بود **حال**
فیروزه و خطاء فیروزه همچون مروارید از نم زمین و
از بوهای تیز همچون مشک و کافور نگاه باید داشت
و از روغن هم بزیان شود و سپیده و چربی او آنرا اسود داد

بون

وبدین سبب انگشتری فیروزه را بقصابان دهند
تا در انگشت کنند و بطراوت شود و نگاه داشتن
او چون نگاه داشتن مروارید باشد **خاصیت**
فیروزه دیدن فیروزه روشنائی چشم را بیفزاید
و در داروی چشم بکار برند و داشتن با خود
بفال نیک دارند و گویند کسی که با خود دارد بر
خصم خود فیروزی یابد و سلاطین آنرا پسندیده اند
و رسم پادشاهان عجم چنان بوده است که در آن
وقت که آفتاب بحمل شود و سر سال باشد جواهر حاضر
کردندی و در آن نگریستندی جهت فال نیکو و
یاقوت و زمرد و مروارید و فیروزه در قدحهای
شربت انداختندی و بفیروزه بیشتر میل کردندی

هشتم بیجاده و معدن او معدن بیجاده در
ولایت بدخشانست و در قدیم قیمتی تمام داشته است
چون لعل پدید آمد قیمت او کم شده است و اکنون
اگر برنگ یاقوت سرخ باشد و بغایت نیکو بود
بهاء لعل میانه بخرند و اگر میانه بود بهای لعل بد بیشتر بخرند
که بیجاده بیاقوت مشتبه گردد و با آتش فرق توان
کرد و بعضی باشد که با آتش متغیر شود و بگرانی و سبکی
فرق توان کرد که یاقوت گرانتر بود و نیز یاقوت در
دهان دیر سرد نماند و تشنگی بنشاند بخلاف بیجاده
هشتم بسد بسد و مرجان هر دو یکیست و گفته اند
آنچه سرخ باشد بسدست و تتمه را مرجان
گویند و بیرون از سرخ تیره رنگ سفید و سیاه هم باشد

و آن رستنی است که در قعر دریا روید و معدن آن دیار
فرنگ باشد و سواحل رومیه و بدشواری از قعر دریا
بر توان کشید و گویند در دریا جمله سفید و نرم باشد
چون هوا بدو رسد بعضی سرخ شود و بعضی برنگهای مختلف
دیگر و سنگ شود مانند صدف و حجر الیهود
و سرطان بحری و بعضی گفته اند که در آب همچنین محکم
باشند که بر خشکی و رنگارنگ باشد و درختان
بزرگ باشند چنانکه اگر کسی بر وی آید بشکند و
از جهت زینت در زر گیرند و نوعی از بسد باشد
که آنرا اخرو یک خوانند و زینت را شاید و به
من فروشند و سرخ بهترین باشد و بهترین
آن بود که بر و درشتی نبود و زود بشکند خاصیت

بسد درمفرحها و داروهای چشم بکار دارند
و خون که از گلو و سینه آید باز دارد و سپرز و بزرگ شده
ریش امعا را و دشواری و بول را سود دارد نهم پازهر و معدن او
معدن پازهر را در اقاصی هند و سیستان و چین باشد و
او پنج رنگ بود سپید و زرد و سبز و خاکی رنگ
و نقطه چند در وی بود که بجگر ماند و بیشتر آن بود که یکرنگ
مطلق نبود و از و دستهای کارد و دیگر ظرایف سازند
و دسته کارد که نیک بود به پنج دینار و کمابیش آن
بخرند امتحان او چنان بود که بسایند و بر ریش کهن نهند
اگر بسته شود نیکو بود و گویند در عسل هم کنند خاصیت
او خاصیت پازهر آنست که اگر کسی را زهر داده باشند
یا جانوری گزیده چون مقدار دو انگی پازهر سوده [illegible]

زهر بعرق و چرک از ان بیرون رود و آنچه زرد بود
به سپیدی زند آنرا اعلی خوانند و بقوت تر بود
و نوعی دیگر نشان دهند سبزی که بسیاق چغندر ماند
و چون بسوزند سیاه شود و در وی چیزی که با آتش نسوزد نبود
و آنرا امحاط اسبطی خوانند و بکرمان هم نوعی پازهری باشد
و در ولایت الموت نیز سنگیست زرد و سبز و نرم
و میگویند که پازهرست و در گزیدن جانوران بخیزند و سوده
آن بر موضع زخم و ریشهای کهن و بد و اسهال
سود دارد و قوت دل دهد و این آزموده اند دهم
مقناطیس و آن سنگی بود که آهن را برباید و اگر
چیزی تنگ میان آهن و او بدارند آهن با چیز بجنبد
و چندانکه مقناطیس از جایی بجایی برند آهن نیز می شود

ومعدن او در دریای قلزم باشد و بهترین او سرخ شبیه
فام بود و چنین گویند که دران دریا آهن در کشتی زنند
ولیکن از مس سازند و چنین گویند که اگر سیر بر مقناطیس
مالند عمل او باطل شود و اگر در خون نهند بازنیک
شود و چون بسیر که بشویند بازنیک شود و چنین گویند
که سنگی دیگر هست مانند مقناطیس که آهن از وی بگریزد

رئیس شیخ ابو علی سینا میفرماید که اگر کسی را آهن سوده دهند

مقناطیس باید داد تا آن آهن را جمع کند و بیرون آورد
محمد ذکریا رازی میگوید که اگر مقناطیس حل کرده در دست
مالد و بگذارد تا خشک شود و دست بر قفل بسته نهند
یا مالد گشاده شود و نمیدانم که این سخن اصلی دارد
یا نه و مقناطیس سوخته و سوده داروی چشم بکار

آید و گویند زن چون بخواهد زاد بر پای بندند بچه زود بزاید

یازدهم دهنه رنگ دهنه سبز می باشد که ازو
رنگ زنگاری میدرفشد و بر وی خطهای سیاه و زرد
بود و باشد که خطهای سرخ نیز بود و صافی آنرا دهنه
شیرین خوانند و آنچه تیره بود تلخ خوانند و معدن
آن در کوههای فرنگ باشد از آنجانب که با مغرب
دارد و در مصر هم میگویند دهنه باشد و بکرمان هم نشان
میدهند و میگویند که در ترکستان شهریست که او اسباب
ساخته است آنجا دهنه سرخ برنگ یاقوت باشد و
بهترین دهنه فرنگی بود و آنچه شیرین بود در ولایت
شام و فرنگ از ان قدحها و پیشزنها و کمرها و نگینها
سازند و عزیز دارند و در ولایت غزنی زیاد نشان د

و خاصیت او آنست که چشم را سود دهد و رگهای چشم
که بر خاسته باشد بنشاند و روشنی چشم بیفزاید اما دهنه
شیر بر این کار نشاید **دوازدهم عقیق** معدن
عقیق به صنعای یمن باشد و در بصره هم جنسی از آن باشد
و در مغرب و هندوستان هم میگویند عقیق باشد و
جایهای دیگر سنگهای سرخ از آن جنس می باشد اما
از آن جنس یمانی از همه بهتر باشد و آن چند رنگ بود
سرخ و جگرگون و سرخ گلگون و سفید و زرد و دو
رنگ و از همه زرد صافی شفاف بهتر بود و در میان
نزد وی که بسرخی زند پسندیده تر دارند و سرخ را
بهتر پسندند و عقیق اندکی چربی در طبیعت دارد و بآن جهت
حکاک هر نقش که خواهد بروی تواند کرد و از آن نگینها و مهرها

و انگشتریها

و انگشتریها و دیگر ظرایف سازند و خرمهره بکار
ندارند و از بسیاری که هست قیمتی یا وقعی ندارد
و عقیق هندی بدتر از همه باشد و داشتن عقیق بفال دارند
و مبارک شناسند و در داروها بکار نباید **سیزدهم**
معدن جزع هم یمن باشد بسرحد حجاز به شهر ظفار
و هیچ سنگ از و بوزن تر عقیق نزدیکتر نباشد و در
شخصی سنگی مساوی با و نباشد و چند گونه بود سفید و
سیاه و سرخ آمیخته برنگهای مختلف و بعضی باشد
که خطها بروی کشیده بود و بعضی باشد که بروی صورت
حیوانی تمام یا نا تمام باشد مانند مرغی یا خرگوش و دو
از همه بهتر جزع بقرانی بود که آبدار تر باشد و در ولایت
مغرب و شام عزت آن بهتر باشد که بیشتر بکار دارند

وازجزع کمرها ونگینها ومهرها وغیر آن سازند وجای یاقوت
بجزع وهند واصل صناعت تذهیب زرکه بکار برند
بجزع مهره زنند وعزت داشتن او وبا خود بفال نمیدارند
وارسطالیس هم نقل فرموده اند که اگر کسی جزع با خود
دارد بسیار اندوهگین شود وخوابهای شوریده بیند و
درخواب بترسد ومیان او ودیگر مردم گفت وشنید
وخصومت بسیار افتد واگر بردست کودکان بندند از
دهن ایشان آب بسیار رود **چهاردهم لاجورد**
معدن او کوهیست که معروفست بلاجورد در ولایت
ختلان وبدخشان میان کران وبمکان وسنگ
لاجورد هرچه نیکوتر بود در و نقطهای مانند زر توان
دید وهرچه صافی تر وخوش رنگ تر ونیکوتر باشد

وبعضی بود که با خاک وسنگ آمیخته بود وازلاجورد
کوزها وسقرانها سازند وانگشتریها ودیگر ظرایف
وچون مکاکس کنند بجهت زربکار دارند واز بسیاری
که هست قیمت زیاده ندارد ولاجورد را خاصیت بسیارست
ودر داروها بکار دارند واطبا را بدین وقوف افتاده است
ودر اسهال سودا هیچ دارویی به از لاجورد شسته نباشد
واصحاب مالیخولیا وکسانی را که خواب بترسد سود دارد
وبر پلک چشم طلا کنند موی نیابد **پانزدهم درانیم**
سنگی سفید است که باندک زردی زند وبعضی شفاف
باشد که اندک بسیاهی مایل بود ونباشد که سیاه بود
ومعدن او در ولایت ختن است ودو رودخانه است
که یکی را آغ قاش خوانند ویکی را قراقاش خوانند

وازان یشم نیکو خیزد و باشد که مانند پسته بود و سیاه
تمام و شفاف و قاعده چنان بوده است که هرچه
پارهای بزرگ آید پادشاهان را باشد و آنچه پارهای خرد
آید آنها را باشد که بر آنجا کار میکنند و از یشم کاسها
و صحنها و اسباب مجلس و کمرها و انگشتری و نگین سازند
و خاصیت او آنست که اگر کسی با خود دارد در چشم مردم
عزیز و شیرین کرده و گویند یشم را با معده خاصیتی
بزرگست تا بحدی که اگر کسی گردن بند از یشم کند و در
گردن بندد چنانکه یشم بر معدهٔ او باشد معده اش
قوی کرده و اگر رنجی یا کوفتی داشته باشد از آن برهد

شانزدهم بلور معدن بلور

در هندوستان است
نزدیک سراندیب جزیره ایست و میگویند که رودخانه ایست

که در و بلور هست و در کشمیر هم میگویند و در عرب نیز هم نوعی
بلور هست که پوستی دارد از سنگ تیره چون آن سنگها
از وی دور کنند بلور صافی بیرون آید و بهترین بلورها
هندی باشد و بلور از همه سنگها شفاف تر بود
و لطف و آبدار تر است و از بسیاری قیمت زیاد ندارد
و از بلور کاسها و قدحها و آلتها سازند از آن جنس ها
بحدی که از آن صد و قفها تراشیده اند و گویند بلور
مانند آبگینه نتوان گداخت و چون بگدازند و نگین سازند
مانند یاقوت باشد و بلور طون که خیانت لعل میکنند معروفست
و بلور گرد و شفاف که مقابل آفتاب بدارند از وی آتش
بگیرند و در شیشه گرد صافی که پر از آب کنند همچنین باشد
و نوعی از بلور مسمات تیره و بد آزار هم بلور میخوانند

هفدهم مینا همچون آبگینه معمول باشد و
انواع سازند برنگهای مختلف و سبز از همه بهتر باشد و
هرچه صافی‌تر و خوش‌رنگ‌تر باشد آنرا الجبانت
زمرد کنند و از مینا ظرایف بسیار سازند از
قدح و کوزه و کمرها و نگینهای بسیار سازند و مرصع کنند
و بحدود شام و مغرب بیشتر سازند **هژدهم**
آبگینهٔ فرعونی و از آبگینه بغدادی هم گویند و
گفته‌اند که پیش ازین ساخته‌اند و اکنون می‌سازند و رنگ
آن آبگینه را بآتش بسیار پرورش داده‌اند تا صافی
گردیده و هرچه درو تیرگی بود رفته و بغایت شفاف و
محکم شده و بعد از آن ظرایف ساخته‌اند و از شیشها
و سرمه‌دانها و کرسیها و دیگر انواع آنرا الجمع کنند

ونقشها و صورتها از آن بر انگیخته‌اند و هیچ آبگینه چنان
حکاکی نتوان کرد و از آن در دست مردم بسیار یافت
شود و از آن آبگینه سوده در داروهای دندان و چشم
و دیگر جایها بکار برند **نوزدهم چینی** کاسه و
قدح و دیگر آلات از آن جنس سازند و از جانب هندوستان
آرند و در حدود چین میسازند و گل آنرا بسیار پرورش
میدهند و رنگی که بر آن میکنند چنین گویند که خاصیت او
آنست که اگر روغن زهر در وی کنند عرق پیدا شود اما
این سخن اصلی ندارد و از آنکه بسیار عزت ندارد
سفال او سوده شود در داروی دندان بکار برند **بیستم**
کهربا و آن زرد شفاف باشد و از آن جهت
او را کهربا خوانند که چون بر جامه مالند که گرم شود کاه و گیاه برباید

برچیند و بعضی گفته اند که معدن شب در دریای مغرب و
در دریای مازندران بر سر آب باشند اما این سخن
اصلی ندارد و آن درست است که صمغ درختی است
که آنرا درخت حور میخوانند و بیشتر کهربا از حدود
روم و سقلاب و روس آرند و از جهت زردی
و شفافی از و انگشتریها و مهرها و کمرها و دیگر ظرایف
سازند و بهتر او زردتر و صافی تر بود و اندک به سفیدی
زند به سندروس ماند و بعضی گفته اند که بهترین همه
رنگ باشد که اندکی بسبزی زند و باشد که بسرخی مایل
بود و طعم او بی مزه بود و در داروها بکار دارند و هیچ دارو
خونرا که از گلو بر آید و با سعال بیرون آید چنان باز ندارد
که کهربا و خون بینی و جراحت باز دارد و قی باز دارد

و بر ورم گرم بندند سود دارد و گویند خاصیت او آنست
که کسی با خود دارد چشم بد بروی کار نکند **بیست و**
یکم سندروس اگرچه سندروس را از حساب
سنگ پاره نشمرند اما چون با کهربا نسبتی دارد آورده
باشد و سندروس هم صمغ درختیست که بزنگبار باشد
و درخت او را با آهن تیز خسته کنند تا سندروس
بیرون آید و بر و بسته شود زرد و صافی و شفاف
و اندک بسپیدی مایل و باشد که در وی از جانوران
خرد که در وقت تری با وی بسته و دست و پای آن جانوران
با آن بسته باشد و سندروس دو گونه بود یکی بهتر و نشان
او آن بود که با آتش نرم گردد و یکی بدتر و نشان او
آن باشد که از آتش با هم آید و اگر این سندروس را

میان باشد که بکار برند و روغن سندروس معروفست
و در باز داشتن خون خاصیتی و بی خاصیت کهربا نزدیکست
بیست و دوم سنباده سنگی بغایت سخت بود
و دشت آنرا از هندوستان آرند از طرف سرندیب
که دران جزیرها می باشد و حکاکان بی آن کار
نتوانند کرد و بآن سنگهای سخت بسایند و
سوراخ کنند و معروفست نزدیک ایشان و حکاکان
دیگر نباید و سنباده سوخته بر ریشهای ناصور و غیره نهند
آنرا درست گرداند **بیست و سیوم غروی** غروی
سنگی سفید باشد و تواند بود که بزردی زند از عرب
آرند از موضعی که آنرا غری گویند و ازان بعضی سما زند
و سبز رنگ نیز باشد و آنرا غرتی و بعضی بقال دارند

بیست و چهارم شبه وآن سنگی سیاه است
بغایت سیاهی و درفشنده چنانکه بر روی آب بایستد
و آتش اورا بسوزد و معدن او در طوس باشد
و جایهای دیگر هم باشد و در ولایت الموت ازین جنس
سنگی هست و چنان نیکو نیست و ازان مهرها و
انگشترینها سازند که آنرا قدری نباشد **بیست و**
پنجم مارقیشا که آنرا سنگ روشنایی
خوانند و انواع باشد یکی ذهبی که بآن ماند که زر
در و مالیده اند چون بشکنند میان او همچنان باشد
و معدن او در اصفهانست دیگر فضی که بنقره ماند
واین نوع از بدخشان وآن ولایت آرند و نحاسی
آن باشد که بمس ماند و حدیدی آن باشد که بآهن ماند

وازجمله بهتر ذهبی باشد و آنرا برکنه هم خوانند و
لعل ابدان جلا دهند وخاصیت او آنست که در مهرها
و داروی چشم کنند نور چشم بیفزاید و بدین واسطه
آنرا روشنایی خوانند چون بسرکه طلا کنند سپیدی
اندام ببرد و موی لشک که واند و در داروهای دیگر
بکار دارند **بیست و ششم مغنیسیا** و آن سنگی است
که آبگینه گران و کاسه گران بکار دارند بعضی خرد باشد
مانند خاک و در وی پارها روشن باشد که میدرفشد
وبعضی بزرگ باشد و در وی چشمها مانند آبی روشن و
بعضی سرخ باشد و بهترین وی آن بود که [illegible]
زرد بود و خاصیت او آنست که معده را پاک کند
و از مثانه سنگ بیرون اندازد و در دیگر خاصیتها [illegible]

همچنان بود و از آن قوی تر بود **بیست و هفتم سنگ سرمه**
و آن سنگی باشد سیاه و درفشنده و سخت بود و بهترین
آن صفاهانی و بعد از آن سربوی و از آن بعد روی
که از ولایت زابلستان آرند از موضعی که معدن زر
باشد و بعد از آن سنگی که از جورجانان آورند و سرمه
غیر اصفهانی باشد چنان براق و روشن نباشد
و از آن نرم بسایند و سرمه سازند چشم را روشنی دهد
و سیاه گرداند و چشم را از ریح نگاه دارد **بیست و هشتم**
حجر الیهود سنگی است سیاه و میگویند که در دریا
نرم باشد و چون باد برو رسد محکم گردد و آن سنگی
گرد باشد بقدر جوزی خرد و بعضی دراز بود مانند
زیتون و بعضی به پهنی مایل تر باشد و برو خطها کشیده

بود در بالا و پهنا چنانکه در میان آن خطها مانند تیرها با
دید آمده باشد و درفشان بود و میل بکبودی کند و
از جانب مغرب آرند و گویند سنگ مثانه را سود
دارد و خون معده باز دارد اما بمعده نهایت بد باشد
پستنم حجر الحیه یعنی سنگ مار و آن سنگی
سیاه باشد از جنس بازهر اندک بخاکستر رنگی زند بعضی
باشد که خطها برو باشد چنین گویند که بر مار گزیده نهند
شفا یابد و زهر از و بیرون رود و علت سپل را سود
دارد سی ام و آن سنگیست که در و رنگ لاجورد
می توان دید اما خاک رنگتر است و از ولایت ارمینیه آرند
و در طبع نزدیک بود به لاجورد و در داروها بکار دارند
و با سهال سود دارد و لاجورد بسیار از و نیکوتر

باشد در آن آب سی و یکم حجر حبشی از ولایت حبشه
آرند سنگی باشد زرد رنگ چون بآب بسایند مانند
شیر سفید و بر زبان زنند تیز طعم بود و در رنجهای چشم
بکار دارند و گوشتهای فزونی بردارد سی و دوم
حجر زیت سنگیست که چون آب برو ریزند از
خود آتشی بر افروزد و چون روغن زیت بر او ریزند آتش
او فرو نشیند و معدن او معلوم نیست و خاصیت او
آنست که مار و کژدم و دیگر گزندگان از نزدیک او
بگریزند سی و سیوم الدم یعنی سنگ خون
و آن شاذنج بود و از جنس سنگ خون گویند که
چون بسایند خون سرخ بود و بهترین عدسی بود
و دانها باشد از و بقدر دانه ماش و بزرگتر و خردتر

بود و برنگ سرخ باشد و در داروهای چشم بکار
دارند و بر ریشها و جراحتهای کهنه را سود دارد و
از عرب آرند و عرب آنرا ابراق القمر خوانند سی و
چهارم حجر القمر یعنی سنگ ماه و آن
سنگی سبک بود و از عرب آرند و عرب آنرا
براق القمر خوانند یعنی خوی ماه و او وقتی که ماه در
زیادت باشد و چون بر مصروع بندند اورا
سود دهد و درختی که بار نیارد و چون برو بندند
بار گیرد و گویند که سنگ ماه برنگ عسل باشد و
آنرا سنگ عسل هم خوانده‌اند و برو نقطه باشد
که در افزونی ماه آن نقطه می افزاید و بکاستن ماه
میکاهد و خرد تر میشود و این معلوم نیست که درست

یا نه سی و پنجم سنگ یرقان گویند سنگی است
خرد که کسی اورا یرقان باشد که چشمها و رنگ و پوست
او زرد شود چون دران سنگ نگرد و آن سنگ را
با خود دارد بزودی صحت یابد و چنین گویند طریق حاصل
کردن آن سنگ آن است که مرغکی خرد که اورا
پرستو گویند و بتازی خطاف خوانند بچهٔ اورا به
زعفران زرد کنند مادر او چون اورا چنان بیند آن
سنگ را بیاورد و نزدیک او بنهد چندانکه اورا
علت یرقان است پس آن سنگ را از آشیان
او برگیرند و معلوم نیست که راستست یا دروغ
سی و ششم سنگ عتاف و آن سنگی است
که اگر زنی را زادن برو دشوار باشد با خود دارد زادن

بر وی آسان شود و گویند که عقاب را خایه نهادن
دشوار بود و آن سنگ را بیاورد تا بیضه کند انداختن بر وی آسان
شود و آن سنگ را از آشیان عقاب بر دارند و
نشان آن سنگ آنست که چون بجنبانی پنداری
که چیزی در میان اوست و من این سنگ را ندیده ام
معلوم نیست که راستست یا دروغ **سی و هفتم**
حجر ماعقن الخل میگویند و آن سنگیست در
ولایت مغرب که چون در سرکه اندازند سرکه بیرون جهد
و در سرکه افتد بگیرد از جهت آنکه غریب و نادرست
آن را تحفه بخدمت سلاطین برند **سی و هشتم حجر اللبن**
یعنی سنگ یعنی سنگ شیر و آن سنگی باشد خاکستر
رنگ شیرین طعم چون با آب بسایند مانند شیر شود

و آن آب را در کاسه زرین باید کرد و چون در چشم کشند
چشم را سود دارد و خارش بنشاند و ریش چشم را
بهتر کند و بادها از چشم باز دارد و بر ورمها گرم کند
سود دارد و ورم را اگر ابتدا باشد بنشاند **سی و**
نهم حجر القیسور و آن سنگیست که بکف دریا
ماند و درشت باشد و در سر آب باستند و در کاغذ نوشته
مالند نوشته را ببرد از کاغذ و گفته اند که نقره را بکشد
چنانکه مغناطیس آهن را و خاصیت او آنست که
دندان را اسپید کند و اگر بموضعی که موی باشد بگذارند
موی را بستراند و بر ریشها کنند گوشت برویاند
و اگر بسایند و روی بآن بشویند روی را نیکو کند
و اثر آبله ببرد **چهلم سنگ موسی** سنگی سیاه

باشد که از وی بوی موش آید جراحتهای عظیم را که کهنه
باشد نفع تمام دهد و چون با خود دارند جنبندگان
بگریزند و بصرع بسیار سود دارد و بزبان یونانی آنرا
کاغنطوس خوانند **چهل و یکم طلق** بعضی آنرا
کواکب الارض خوانند یعنی ستاره زمین و آن پاره‌ها
تنک بود سفید و شفاف تو بر تو و بعضی گویند که از
آسمان فرود می آید مانند آب و برهم می بندد و بعد
ازان منعقد گردد و ازان مرواریدها سازند که از بحری
فرق نتوان کرد و هرچه تنکتر و صافی‌تر بهتر بود و در
داروها بکار آید و چون حکاک کنند در چهار افشانند
و چون طلق حل کنند و در دست یا در پای یا دیگر اندامها
بمالند و در آتش برند آنچه طلق باشد در و مالیده

باشند نسوزد والله اعلم **باب دوم در دیگر موجودات**
و درین باب دو جنس آورده شده است اول روغن
بلسان و معدن بلسان اندر درختها باشد و در مصر
موضعی که آنرا عین الشمس خوانند و برگ وی بوی و بسداب
ماند مگر آنکه سداب سپید فام‌تر و باریکتر و بزرگتر باشد
و روغن و دانه او و چوب او بکار دارند اما عزت
روغن را باشد و میگویند که بلسان در موضعی دیگر
میرویند اما روغن ندارد و بعضی گفته‌اند که آنرا دانه بلسان
میخوانند از درختی دیگر است اما بلسان باز میخوانند
و روغن بلسان چنان حاصل کنند که شاخهای تر او را
بسر نیش سوراخ سازند در وقت طلوع شعری
یعنی آخر تابستان تا ازان سوراخها اندک اندک روغن

بلسان بدآید و در سالی از آن منی حاصل شود **امتحان**
بلسان اگر روغن بلسان را در آب چکانند بازیر آب
شود و با آب بیامیزد و باهستگی آب را تیره گرداند
واگر بر کرباس یا پشم چکانند و بشویند پاک شود و اثر او
نماند بخلاف دیگر روغنها واگر بر شیر تازه چکانند در
لحظه شیر را بسته گرداند و آب او جدا شود و آن
حقیقت صمغیت نه روغن و نیز در امتحان او گفته اند تازه
پشم در وی زنند و بسوزند با آتش و خاکستر او را باب
بشویند اگر چون موم باهم گیرد روغن خالص باشد
خیانت بر روغن صنوبر کنند و بر روغن مصطکی و
باشد که موم در روغن چنان گدازند اندکی پنهان بسته شود
و نه چنانکه تیره شود و همچنین از روغن مغزهای دیگر و روغن

بلسان بهتر آن بود که تازه تر بود و کهنه را قوت زیادت
نبود و نشان کهنگی او آن باشد که سبز شده باشد
و روغن بلسان خالص کمترست و بیشتر آن بود که
مغشوش کرده باشند **خاصیت روغن بلسان**
بر زهرها سود دارد و در داروهای بسیار بکار دارند و تریاق
فاروق و مثرودیطوس بی آن نتوان ساخت و بچه
که دیر از شکم مادر بیرون آید چون روغن بلسان در
زیر او بسوزند زود بزاید و در صرع و رنجهای سردی
و رنج جگر و معده و دردهای که از سردی بود باز
دارد و گفته اند که اگر زنی بار نگیرد در زیر او دود کنند بار
گیرد و خاصیت آن روغن بسیارست و در کتب طبی آورده
اند بدان سبب عزیزست **دوم ماهی سنقور و شرح آن**

جانوری باشد مانند سوسمار که در نیل مصر گیرند و چنین
گویند که نهنگ بر کناره نیل بود و یک بیضه گذارد و آن را
زیر گیرد همچون مرغ بچگان بر آورد هر چه با او در نیل شود
نهنگ باشد و هر چه با او نشود سقنقور باشد و آنچ از
قبل جاگی باشد موکلان باشند که چون صیاد آن سقنقور را
بگیرد آن را بکارد زرین بکشند و مهر بنهند هر چه بمهر ایشان
نباشد اعتماد نکنند از دلیسقوریدس نقل کرده اند که
هندوستان بکنار رود مهران هم سقنقور باشد
و دران رود هم نهنگ هست و در عالم بیرون این دو
موضع یعنی رود مهران و نیل مصر جایی دیگر ندیده اند
و خواجه ابو ریحان میگوید نهنگ در کنار رود مهران در
کنار ریگ خایه نهند اما در زیر نگیرد و کشتیبانان بخورند

وپخته کنند و بخورند اما بسیار تفحص کردم هندوان سقنقور
نمی شناسند و ازان نمیخرند و ازان نمیخورند و این دلیلست
برانکه سقنقور بچه نهنگ نیست و بسیار ماهیها باشد
که بدل سقنقور بطریق خیانت فروشند و بعضی
خاصیتها سقنقور دران موجود باشد و سقنقور نباشد
و سقنقور اصل کمتر بدست آید احسان سقنقور
بهترین سقنقور آن باشد در فصل بهار گیرند نو وقت کشتن
ایشان و از سقنقور بهترین ناف و گرده و پیه و شکم
گرده و گرداگرد آن موضع باشد و تازه بهتر باشد و
خشک نمک سود آنچندان نباشد و از جهت ضرورت
نگاه دارند که تازه نتوان نگاه داشت و بجایی نتوان برد
خاصیت سقنقور آنست که چون بخورند قوت باه را

بجان غلبه کند که ساکن نشود تا چیزهایی که باد را ساکن کند
چون کوک و شوربای عدس و امثال آن بخورند مثلا
که ساکن نشود و چنین گویند سقنقور و سوسمار دو آلت
گشتی باشند از یک بیخ رسته و دو سر دارد
و ماده را هم فرج مانند و دو سوراخ بود و نام سقنقور
هم از داروهای تریاق فاروق و مثرودیطوس است
بجهت آنکه از رنجهای سردی که تعلق با عصاب دارد
و بغایت سود دارد والله اعلم **سیوم ختو**
بعضی گویند که ختو سر ماریست و مشهور آنست که
ختو جانوریست مانند گاوی بولایت خرخیز از
ترکستان و در جانب شمال آن ولایتها بیشتر بود
وانچه دسته کاردها و شمشیرها میسازند استخوان

پیشانی اوست و زرد رنگ باشد و بر روی نقشها
بود و بسرخی مایل باشد وانچه از جانوران جوان باشد
محکم و استوار بود و خوش رنگتر و صافی باشد وانچه
پیر شده باشد تیره و خسرو باشد و پادشاهان
آنرا به قیمت بسیار بخرند و در جانب چین نیک بپسندند
آرند و در تواریخ آورده که در روزگار خلفاء باطنی که در
مصر بودند دسته بزرگ دندان ماهی را بازرگانی
بمکه برده بود و میگفت ختو است وایشان طلب ختو
میکردند آن دسته را بشانزده هزار دینار جهت ایشان
بخریدند **خاصیت او** چنین گویند که خاصیت او آنست
که کسی که با خود دارد زهر بر و کار نکند و گویند چون زهر
بنزدیک او رسد مانند عرقی بران دسته نشیند و معلوم

نیست که این سخن اصلی دارد یا نه **چهارم دندان**
ماهی و آن دریاییست در جانب شمال بلغار و سقلاب
بمحیط پیوسته که آنرا دریای فرنگ خوانند آنجا ماهیان
بزرگ می باشند و این دندان از آن حدود می آرند و
پوست آن مانند پوست عاج می باشد اما از عاج
محکم تر و گرانتر بود و مغز او را جوهری لطیف باشد
و بر و موجها بود و هرچه از ماهی جوان بود سفید و
صافی و استوار باشد و آنچه از ماهی پیر باشد زرد
و خرده بود و دستها که از پوست دندان سازند
اندک مغز با آن گدازند تا از عاج باز دانند و باشد
که از آن نرد و شطرنج و دیگر ظرایف سازند و هم
چه شوخگن و زرد رنگ بود در شیر بجوشانند تا سفید شود

و آنرا جرباکری و غرت خاصیتی دیگر نیست و بنا
پنجم عاج و آن استخوان پیلست و بهترین
آن دندانست مر پیل را و بعد از آن استخوانهای
ساق و از آن ظرایف بسیار سازند سفیدی زرد
فام باشد و مشهور است احتیاج بشرح ندارد و
پیل بهندوستان باشد از آنجا بولایتهای دیگر برند و در
حبشه میگویند هست و بعضی گفته اند هم از هندوستان بانجا
برند و پیل دراز عمر باشد و عمر او بعمر آدمی نزدیک باشد
و در غریبی بچه کم کند و آن استخوان زیاده خاصیتی نبود
ششم آبنوس حال آبنوس و معدن او و آن دو نوع بود
یکی ملمع از سیاه و از رنگی سپید که بزردی مایل بود
و درفشنده باشد چون جزع و باشد که هر دو رنگ برابر

چوب باشد یا هم رقعه باشد و باشد که بهم پیچیده باشد
و این نوع از ساحل بحار آرند و درخت او چون درخت
عناب باشد و تخمش چون تخم خنا بود و باشد که
سپیدی و با سرخی آمیخته و تخمش چون بلبل بود و
ازان دستهای کارد سازند و دیگر ظرایف و نوعی
دوم سیاه براق باشد از هندوستان آرند
از جزایر و قواق و این آبنوس میان درختی بود که پوست
و اطراف او ازو جدا سازند و این نوع از نوع اول
سخت تر و بهتر باشد و صافی تر بود و مانند سروی
تراشیده باشد و همه انواع ابنوس با زیر آب
رود همچون عناب و چون آبنوس را بسوزند بوی
خوش دهد **خاصیت او** آبنوس را با آب بسایند و در

چشم بکشند سپیدی چشم را ببرد و بر اندام سوخته کنند
سود دهد و گویند ریگ مثانه را نرم کند و بدفع درد
شکم نیکو باشد **هفتم مهرهٔ مار از پس سر مارهای**
بزرگ بیرون می‌آید و آن گرد باشد و بدرازی مایل
و تیره رنگ بود و بر و نشانی بود و چون بر پشم سیاه
مالند سفید گردد و خاصیت او آنست که چون
بر موضع زخم مار بربندند و بر سر آن بچسپد زرد آب
ازان موضع روان شود تا تمامی زهر ازانجا بیرون آید بعد
ازان مهره ازانجا باز افتد و اگر با خویشتن دارند هم
کمتر اثر کند و در دیگر زهرها سودمند باشد و چون
بسایند و بر موضع زهر گذارند زهر بیرون کشد و ان اگر اصل او
معتمد باشد قیمتی دارد و عزیز بود **هشتم مهرهٔ خر**

وآن سفید درشت وی باشد که آنرا مانند شنعود تنها
بود و گرد و بدرازی مایل باشد و از بس گردن خرز
میان گوشت بیرون آمده و در کمتر خری باشد و
گویند به زهرها نفع دارد و بسایند و بجانی دهند
که ایشانرا دق باشد سود دارد وآنرا قدری زیادت
نباشد **نهم نزوک** در نزوک سخن بسیار گفته‌اند
وانچه بهترست اینست که یاد کرده شود الرئیس شیخ ابو
علی سینا در نزوک رساله وضع فرموده میگوید
که نزوک بیخ است سفید و بزرگ مانند لعبت بربری
و هم بر آن شکل ولی از آن بزرگتر و گیاه او در کوههای
کرمان باشد جایی که ماوای پلنگان بود و در اول بهار از زمین
برآید بر شکل برگ خربزه و چون مقدار یک بدست شود

شکل او بگردد و برگهای او مانند برگ گشنیز شود
واو را بدین نوع از دیگر گیاهها می توان شناخت و
در انجا بسیار گیاه باشد مانند برگ خربزه می نماید
که چون به بیند سنگ در گرد او برچینند جهت نشان
و چون برسد گیاه او زرد گردد وآن بیخ را از زمین بر کشند
وآزمایش او چنان بود که بر سر دیگی نهند که میجوشد اگر از
جوش باز ایستد نزوک بود واگر در شور زمانها افکنند
مانها از شور بیفتند و چون این آزمایش کرده باشند
معلوم شود که نزوک اصلی است و هر زن که از آن
قدری بخورد آبستن نشود و چون زن یا مرد با خود داشته باشند
ایشانرا فرزند نشود واگر چنین بود او را این خاصیت نباشد
بل بسیار بود واگر زن بخورد یا بر بازو بندد

بچه کردن معدن مدد دهد و خوردن بقدر دو جو
باشد و گویند پلنگ را زادن دشوار بود و بالهام الهی
این خر را بر کشد و بخورد تا او را بچه شود و چون
پلنگ بخورد از سرگین او درست بیرون آید و در سرگین
او بطلبند و بیابند و رنگ او گردیده باشد و سبز رنگ
شده و نرم‌تر از آن که در اول بوده و خاصیت آن بیشتر
بوده که پلنگ نخورده باشد و اگر اندکی بر ریش کهنه نهند
بهتر شود و باید که باول غطم اندک و چون ریش بهتر شود
بر وی بیفزاید تا ریش تمام بهتر گردد و کسی که این را و بطلبد
باید که در سرگین پلنگان جوید و باشد که غیر کرمان در
ولایتهای دیگر در سرگین پلنگان پیدا شود و اگر
کسی نروک بیشتر از آن خورد که باید او را علت ذبول

وکذا

وکذا اخس تن ظاهر کرد و آنچه شیخ ابوعلی سینا آورده است
درین باب اینست و هم درین باب حدیث لعبت بربری
مذکورست **لعبت بربری بر شکل صورتی** باشد
و میان او لبو بجان سفید ماند و بجای او بفروشند
و خاصیت او آنست که بقوت باه سود دارد و بعضی
گفته اند در باب نروک زیاده و ازانجا و گفته است که باشد
چون پلنگ را بکشند درست نروک از شکم او
بر آید و چون نروک بر جگر پاره گذارند سوراخ کند بجگر
درین باب شرح کرده اند اینست که کسی نروک اصلی را
نشان نداده و زرد او ند طویل را پاره میکنند و بدل
نروک در موم میگیرند و آنرا نروک نام میکنند آنچه در
میان مردم بکار میدارند اینست **دهم معجون نفیس**

کاز حساب شمردها باشد بعضی جهت آنکه درانجا
چیزهای قیمتی باشد مانند مفرحها و معجونها و کحلها
وی جواهر قیمتی بود چون یاقوت سرخ و زمرد و مروارید
و امثال هر کس را که شناختن آن دست بدهد
و بعضی از جهت آنکه درانجا داروهای عزیز باشد
که دشوار بدست آید که در تریاق فاروق و مثرودیطوس
میکنند و هر چند که سخن درین باب بسنوه تعلق به
علم طب دارد درین موضع بسبب غرابت این دو معجون
گفته شود و آن آنست که در تریاق فاروق هشتاد دارو
بکار میشود و در مثرودیطوس شصت دارو و از ان
داروها بعضی آنست که بدست نمی آید و بعضی باید بدشواری
بدست می آرند اما انچه بدست نمی آید طین مختوم است

و قصب الذریره و ساوج هندی و انچه دشوار بدست می آید
روغن بلسان است و ناف سقنقور و ازین پنج یکی
در تریاق فاروق و مثرودیطوس البته نیفتد و آن
طین مختوم است و باقی در هر دو ضرورتست من شرح
این پنج را اینجا بیارم **شرح احوال طین مختوم**
ابو علی سینا میگوید که طین مختوم از یشته سرخ آرند
که آنرا بحیره گویند و آن زمینی نسو است که دران
گیاه نروید و هیچکس انجا سنگ ندیده است و من
از کسی شنیدم که آن موضع را دیده بود و آن طین را
کاهنی خوانند که در قدیم از انجا وانگرفتی الا زنی کاهنه
که او را صغره کاهنه خواندندی و آن زن بآن طین معروف
بود و آن خاک را برگرفتی و به شهر آوردی و در آب

کردی تا چون حسوی شدی و بسیار آن را حرکت دادی و
تا فرو نشستی و آب از سر او ریختی و سر جای او دستبرد و تیره
بودی از بن او بپسنداختی و آنچه در میان ماندی که چون
ولنج بودی بگرفتی و از آن گل کردی آنچون موم
و مهر بر نهادی و نزدیک وی بیفور بدیس آن گل از
شکاف کوهیست در آن موضع که از آنجا بر گیرند و چون
کس بر لبه شند و جالینوس گفته است که آن را آنجا تنها
میکنند که البته باز نمی توان شناخت و امتحان
وی آنست که از وی بوی شبت آید و چون در
دهان گیرند زبان باز دوشد و خون که از دهان
می آید در حال باز بندد و خاصیت بزرگ او باز
ایستادن خونهاست که از تن مردم باسهال آید و

با زهر اخشا و ریشها و غیر آن آید و بهمه زهرها سود دارد
که چون بخورند قی کنند تا تمام زهر برافتد و اگر پیش از
زهر خورده باشند اثر بیشتر کند و دفع مضرت
زهر کند و ما اینجا سخن ابو علی سینا بود و ابوریحان
گوید که آن را طین بحیره مختوم ملک و خواتیم ملک و خاتم
بمینه خواندندی از آنجهت که مهر زنی بر آنجا بود که آن
زن موکل بود بهیکلی یعنی بخانه که منسوب بودی به
ارطامیس و صورت آن زن نقش مهری بود که بر
آنجا نهاده بود و بآن سبب بمینه خواندندی که در جانب
بمینوس پشته سرخ بود که بر آنجا سنگی و چیزی نبود
مانند زمینی سوخته بود که بروی گیاه نرستی آن
زن آن گل از آن پشته بیاوردی و نرم کردی و

و آب بزدی و بفشاندی و آب از سر او و تیزی کی از
بن او بجستی و میانه را که صافی و لزج بودی جمع کردی
و مهر خود برو نهادی و فرق میان این گل و گل سرخ
که در و دیگران بکار می برند آن باشد که آن گل ویست
آلوده نکنند چنانکه گل سرخ و گفته اند جزیره که بوس
بود در پشته که آنرا تل کاهنان خواندندی و بهتر
آن بود که از و بوی شبت آید و کسی که از و مانش خون
آید چون برو مان گیرد در لحظه خون بایستد و دیسقوریدس
گوید از کوهی آرند که در بلاد انطرون باشد و بکون
نزد لبر شوند و مهر کنند اما این سخن ابوریحان است
و ابوسعید میگوید که در بلاد روم و قسطنطنیه باشد میان
در کوه بود جایکاه کرسنه که دران کوه داروهای خوش بوی

بود و در شهان بسیار باشند و صبا و شمال گشاده
و جنوب او بسته بود و بارانها و برفهای بسیار بران
کوهها و گیاهها آید و سیلاب آن گل از آنجا فرود آید و
در میان کوهها در موضعی گرد آید و این گل از وی گیرند
و آنچه درین باب شنیده و شد این است و از چند معتمد شنیدست
یکی از ایشان تاج الدین بلغاری بود که او دو به بهتر از و
کسی نمی شناخت گفت آن موضع را آب دریا گرفته است
و از آن گل بجز آنکه در خزانه پادشاهان قدیم مانده باشد
چیزی دیگر بدست نمی آید **شرح حال قصب الذریره**
ابوعلی سینا گوید که بهترین او یاقوت رنگ بود که گرهها
و بندها بیکدیگر نزدیک باشد چون بشکنند شاخهای
باریک بسیار از هم جدا شود و میان او پر باشد از

چیزی مانند خانهٔ عنکبوت و چون بخایند تیزی دارد و
بود و سوده و خوشبوی بود و برنگ میان سپیدی
و زردی باشد و ابوریحان گوید که هر چوب که میان تهی باشد
آنرا قصب خوانند و قصب الذریره و قصب الطیب گویند
و از هندوستان آرند و ازین چوبهای میان تهی که
درین ولایتها بود نرم‌تر و زبان را دارتر باشد و حمزه
گفته است قصبی مصمت است مانند آنکه میان او با سپیده و
و نرم شده باشد و او را بوی خوش بود و برنگ
سرخ و از ولایت چین هم آرند از هندوستان و محمد
زکریا رازی گفته است که بهندوستان باشد و بهتر
او یاقوت رنگ بود که گرههای او بهم نزدیک باشد و چون
بشکنند از و شاخهای باریک بسیار باز شود و بندهای

او نسو باشد و رنگش سپیدی زند و از میانهٔ او مانند خانهٔ
عنکبوت بیرون و لزج بود و چون بخایند دهان گیر
باشد باشد باندک تیزی و چون نرم کنند از او
بوی خوش آید و رنگ میانه سپیدی و زردی
بود و ابوریحان گفته است که چنین قصب الذریره بدست
نمی آید و آنچه می آورند نه چنین است و طبیبان بدین سبب
بدل او عدس هم بکار آید و پیشینگان گفته اند که در تریاق
فاروق نشاید که بدل او داروی دیگر کنند از برای
آنکه تریاق عمل بخاصیت کند و بدل آن خاصیت نباشد

شرح حال ساذج هندی ابوعلی سینا میگوید
که ساذج هندی را برگها و شاخها باشد مانند
شاهسپرم و آنرا شکوفه باشد که زود نرم شود و

بریزد و آن در هندوستان روید در آبی که در زمینها
باشد بر سر گل تیره ایستاده و بر سر آب بالیده چون
کاهی که آن را عدس الماء خوانند و به هیچ بیخ و سبب
نباشد و هم آنجا که بر کنند بر ریسمان بندند تا خشک
شود و قومی پندارند که ساذج برگ ناردین هندست
که به بو با او ماند و آن ناردین سنبل بود خطاست از
بهر آنکه فو اسارون و ثوم هم به بوی ناردین هندی ماند
و ساذج به هندوستان باشد جایهایی که زمینها نمناک
باشد و آب بر سر آن ایستاده بود و ساذج در
روی آب پدید آید بی بیخ مانند عدس الماء و آن را در
رشته کشان بندند و خشک کنند و در خزانه نهند و
بهترین آن بود که سفید بود و به سیاهی نزند و درست

باشد و پاره پاره نشده و نا پرنده و تیز بوی و بوی او
خوش بود مانند ناردین و باید که شور نباشد و آنچه سست
و ریزیده باشد از وی بوی کره آید تباه شود و این مایه
گفته است که ساذج شاخهاست چون شاهسپرم
و برگهای باریک دارد که زود نرم شود و خوشبوی بود
و با آن برگها ماند که از درخت پوسیده و عفن شده
فرو افتد و ازالموت بطلب ساذج هندی بارها به
هندوستان فرستاده اند و در طلب آن جهد کرده اند
و طبیبان بدل او تمالیقی میکنند و حال سقنقور و روغن
بلسان یاد کرده اند که خالص دشوار بدست می آید و
بغیر این دیگر داروها هست که در تریاق فاروق و مثرودیطوس
باید که هم دشوار بدست و بدست هر کسی نیفتد و اگر بدست

آمده چنانکه باید نباشد بدین سبب این دو معجون بس
عزیز است و از عضو فنها بزرگ است یکی تریاق فاروق
و دیگری مثرودیطوس و مسلک نخته دیگر هست که اگر
کسی شناخته باشد که بر و اعتمادی بود بکاری نیاید
از جهت آنکه معجونها را شناخت آنست که داروهای آن
چگونه بوده است و تمام بوده است یا نه و باز آزمایش
معلوم شود از جهت آنکه باشد که در یک آزمایش یا دو
آزمایش راست آید و در دیگر بار راست نباشد و
این قدر از جهت آن آوردم تا خاک این معجونها که بحکمت
می آورند معلوم باشد والله اعلم

باب سیوم در عطرها و معدن او

و در این باب هشت چیز آورده شود اول احوال مشک

نافه مشک از جانوریست مانند آهو اما آهوی آن بزرگتر

از آهوی این ولایتها است و او را دو دندان باشد با
پس کرده مانند دو سرو چون او را بگیرند و بکشند دست
بر اندام او مالند تا خونی که در حوالی ناف او بود با ناف
شود و چون سرد شود و دانند که دیگر با آنجا نخواهد شد
نافه او برگیرند و بیاویزند تا یکسال و هر خون که پیش از
کشتن او در نافه شده باشد مشک نیکو و زیران باشد
و آنچه بعد از کشتن او در نافه شده باشد مشک پارهای
بزرگ بود و هر چه قطره قطره در نافه رفته باشد همچون
شیافها بسته و محکم شود در میان مشک آنرا باز
یابند و گفته اند که این آهو سنبل و بهمن خورد و مشک از آن
تولد کند و زمستان بهند و تابستان در ترکستان
از آن سبب که گیاههای خوشبوی در ترکستان بیشتر باشد

که چشمه گیا بهار خوشبوی خورده و مشک هندوستان
چنان نیک نبود که بیشتر علفهای دیگر خورده و آن
اصلی ندارد و از جهت آنکه بسیار بود که آهو از ترکستان
بهندوستان نشود و آنجا باشد که جو و گندم و
علفهای دیگر خورده و مشک او نیکو نباشد و در آن سبب
که نیکی و بدی مشک بفعل آب و هوا دارد مانند دیگر
چیزها اما انواع مشک بهتر مشکها مشک چینی باشد که از میان ولایت ختای آرند
و از آن کم بدست آید و نافه از آن تا نزدیک ده مثقال
بوزن برآید و از تنگی که پوست نافه را باشد بدست شود آن
دانست که در روی شافهای باشد و چون مشک او بریزند
پوست نافه نیم مثقال یا درمی بیش نباید و بیرون نافه
مشک چینی نو باشد و بر روی هیچ مو نباشد و چون

مشک چینی خواهند که بیازمایند اگر کافور بکار بدارند
و سر بدر آید و خون از بینی روان شود و بروزی
ده درم از آن بیش نتوان سود از تیزی بوی او و جای
دو مثقال از دیگر مشکها بکار شود و از آن مشک دو
دانگ بس باشد و بعد از مشک چینی تبتی از دیگر
مشکها بهتر باشد و شافهای او خرد باشد بوزن
ز مثقال بیشتر نبود و بر روی موی اندک باشد و
مشک او بعضی زرد باشد و بعضی سیاه رنگ او را
تفاحی خوانند و سبب زردی آن بود که تازه و نیم
باشد چه خون تازه سرخ بود و کهنه سیاه بعد از آن
طوسی باشد و به غایتی نزدیک بود و موی
نافه سفید باشد و بعضی بزردی زند و یک نافه

ازان هفت مثقال برآید و بعد ازان تبتانی
باشد و آن مشک را بیشتر ریخته فروشند و بعد
ازان مشک بی نافه اما مشکی نیکو باشد و در وی
شاخها بود و جایی که مشک تبتی یکمثقال باید ازین
مشک نیم مثقال بس باشد و آنرا از تبتی بازپس وا
جهت آنکه ریخته فروشند بعد ازان مشک خطایی
بود که از سرحد خطای آرند و مانند مشک چینی بود
که پوست نافه او تنو باشد اما بهاء آن کمتر بود
که مشک او ضعیفتر باشد بعد ازان مشک خرخیزی
باشد و آن مشهور بود و داروها را شاید که بوی
او تیز بود بعد ازان مشک هندی بود که از جانب
هندوستان آرند و بوی آن کم باشد اما بیشتر از

دیگر مشکها توان نگاه داشت و سیاه رنگ
بود و در وی شاف بسیار بود و بعد ازان مشک [illegible]
باشد و آن از همه بدتر باشد و نافه او ده درم باشد که در
وی یکمثقال بیش نباشد و آن نیز بیشتر شاف بود و پوستها
از هم چیده و بکاری زیادت نیاید مگر عطاران با مشک
دیگر بیامیزند خواجه ابوریحان گفته است از مشکهای
ترکستان بهترین مشک خطایی بود پس تبتی پس تتاری
و تتار از ولایت تنکت است و بوی آن ضعیف بود و
با زهومتی باشد و بعد ازان خرخیزی و از مشک هندوستان
بهترین صنالی و بعد ازان تبتی از دیگر مشکهای ترکی
بهتر باشد و آن سیاهی باشد که بزردی زند و نوعی باشد
حرسری خوانند و بعد ازان هندسالی پس کشمیری و بعد

ازان الاهو بالی و آن سیاه تر از کشمیری باشد و در
میان او چیزی سفید بود مانند ریگ و از جانب دریا
از چین مشک بختیه آرند و نسبت معلوم نباشد
و تفاحی زرد فام بهتر باشد **امتحان مشک** اگر چیزی
بر آتش نهند و مشک در وی اندازند اگر بوی مشک خالص
آید نیک باشد و اگر نه خیانتی کرده باشد و بوی
دیگر ظاهر شود و نیز به دندان بخایند و در گوی گیرند و
بمالند اگر رنگین شود و ثفلی ماند مشک بود و اگر همه باز
گوی شود و هیچ نماند خیانت بود و بنافه فریفته نباید
شدن چه بسیار باشد که مشک را از نافه خیانت کنند
و بسوزند یا در نافه چیزی کنند و اگر در نافه جو یا گندم باشد
مشک فروشان گویند آهو خورده است و دروغ گویند

و آن نشان خیانت باشد و اگر خون یابند دلیل آن
باشد که نافه زود شکافته اند پیش از نسال و اگر مشک
سفید بود دلیل آنکه نافه نم یافته باشد مشک
تباه میشود **خیانت مشک** بسیار است ریزه سنگین
بوسیده و سیاه و ارزان و شکر و سنبل و زعفران
بر هم سوده و ببوی مشک معطر کرده و دیگر ریوند
و دانک و تراشه عود و خون سیاوشان سوده
و ببوی مشک معطر کرده و نوعی دیگر سیاه از ارزن
و آمله و شیطرج و جوز بلوط و سنبل و قرنفل جمع کنند
و بمشک و عود معطر کنند تا بوی مشک را نیک فرا
گیرد و بر جمله ازین جنس بسیار باشد **خاصیت مشک**
بر زخمها سود دارد و درد از وهای چشم و موجها کنند

و در مزاجهای سرد بکار دارند و چون نیش خر گیرشان
با موی خرگوش در رگ آگنده تا خون بایستد و
مضرت مشک بکافور دفع شود **دوم عنبر** و اصل
عنبر از چیست گفته اند که سرگین جانوریست و آن اصلی ندارد
و دیگر گفته اند در دریا چشمه ایست مانند روغنی بر می
آید بر مثال قیر و نفط و این درست نیست و در اصل نرم
می باشد و چون هوا بر وی میزند بسته میشود و دلیل
بر آنست که منقار و مخلب مرغکان خرد در میان عنبر
می باشد و سبب آن بود که چون عنبر بکنار دریا می افتد و
هنوز نرم باشد مرغکان خرد بر وی نشینند تا از آن کرمکها
گیرند باشد که پای ایشان یا منقار ایشان در عنبر بماند
و نتوانند برید بمیرند تا جانوری دیگر ایشان را بخورد و منقار

و مخلب ایشان در عنبر بماند و معدن عنبر در دریاست
که در جنوب هندوستانست و با ولایت عرب و
فارس دارد و باین سبب از هندوستان آرند و از عدن
و بحر عمان و انجا بسیار باشد و باین سبب عنبر بحری
خوانند و باشد که به بحرین و کیش هم افتد و در دریای
مغرب وقتی عنبر یافته اند تازه و بزرگ و انجا بخرند
خواجه ابوریحان میگوید که این دلیلست بر انکه دریای
هندوستان بدریای مغرب پیوسته است چه انجا
که بالای مصرست که آب نیل می آید کسی بدان موضع
نرسیده است از بدی راهها و خرابی و درشتی جانوران
هلاک کننده و تباهی هوا و گرمی و بدرستی نمیتوانند کرد و
نمیدانند که سر دو دریا یکی میشود یا نه چون عنبر دران دریا

یا قشر دانسته‌اند که از حرکت باد و موج بانجا افتد بس
مرد و بهم پیوسته باشند و دلیل دیگر آنست که در
دریای مغرب کشتی با آهن بندند و در دریای هند و
عرب بریسمان باهم دوزند و در دریای مغرب پاره
کشتی با ریسمان بهم دوخته یافته‌اند ازین هر دو دلیل
بدانسته‌اند که مرد و دریا بهم پیوسته است انواع
عنبر بهترین عنبرها شحری بود و شحر ولایتی است
در عرب میان عدن و عمان و عنبر شحری اشهب باشد
و نیک سپید بود و بوزن سبک باشد و چون بشکنند
میان او سفیدتر باشد و بسیار سپید بود از برون
او را اندکی بازردی زند و بوی او بر بوی مشک غلبه کند
و اگر جایی گذارند که شکسته شود مانند خاک نرم گردد و

ندی که از و سازند سفید آید و عنبری از چوب تر
با و اضافه کنند تا بکار آسان توان برد و از آن عنبر نوعی
باشد که بس سفید بود و چون بشکنند نشانهای
پدید آید مانند چشم موران و این نوع از و بهتر بکار
برد که چوب تر باشد و بعد از آن سلاهطی باشد از
طرف هندوستان آرند و آن ازرق باشد و باید که
چوب تر بود و آنرا عین الجراد خوانند یعنی چشم ملخ از
جهت نشانها که برو بود و زرد و تر که داخته شود و
دراز خود بگردد و بکار داشتن آسان‌تر بود اما بس سفید
نباشد و بوی او بدتر باشد چنانکه بر مشک غلبه کند
و نوعی از آن سپید بود و باشد اما چون بعمان رسد از
جهت هوای آنجا سیاه شود و چون بشکنند خاک رنگ باشد

باشد واندک با سرخی زند واین عنبر خشک تر از انواع
سلاهطی باشد وسبب آنکه خشکی هوا در وی نفوذ
کند واز حال خود بگردد و بعد ازان عنبر زنگی باشد رنگ
سیاه شود وآن جز غالیه را نشاید و بعد ازان **سمکی**
بود که سمک آنرا بگلو فرو برده باشد و بقی بیرون
انداخته واز وی بوی زهومت ماهی آید واگر بقدر دو دانگ
ازان در معجون وکنند همه را گنده و ناخوشبوی کند
وبعد ازان سمندی باشد وآن بدترین انواع بود عنبر را
وآن عوام را شاید و دست ازان خضاب کنند
چنانکه از خطا **ابوریحان گوید** بهترین عنبر اشهب
بود پس عین الجراد پس ازرق واین هر سه یکدیگر
نزدیک اند پس هندی وآن سیاه وگران بود و بعضی گفته اند

بهتر اشهب بود پس ازرق پس زرد فام پس سیاه زاغی
که از جزایر هندوستان آرند **امتحان عنبر** آبگینه را
بر آتش نهند وعنبر بروی افکنند اگر بوی عنبر اشهب بود
خالص بود واگر خیانت کرده باشد لابد بوی دیگر
با بوی عنبر آمیخته بود وعنبر خالص تمام گداخته شود
و بر روی آبگینه بر رود مانند روغنی واگر تمام گداخته نشود
وچیزی ثفل بماند خیانت کرده باشد که چیزی موم ولادن
خیانت کنند **خاصیت عنبر خالص** بدماغ وحواس و
دل سود دارد وهمه را قوت دهد و روح برافزاید و در
معجونها ومفرحها بکار دارند واگر کسی را ضعف باشد
وغشی کند در شربت بقدر دانگی بدهند در حال قوت
ظاهر گردد و هیچ بوی با روح مناسب تر از عنبر نباشد

و روغن عنبر در بسیار مواضع بکار آید **سیوم معدن عود**
در جزایر هندوستانست و بعضی گفته اند میان هندوستان
و چین باشد و نام آن جزایر پیکال و صنف و قامرون باشد
و بهترین عود در جزیره ایست که میگویند اگر کسی بدانجا
رسیده و دران جزیره درختان بسیار باشند و چون آن
درختان عود بود چون کهنه شود در آب افتد و آنرا
پارهای چوب در دریا یابند و حاکمان انجا رصد نهاده
باشند تا میگیرند و چون بیابند یکسال در زیر خاک
کنند تا چوبی که با وی باشد پوسیده و نرم گردد و
رطوبت دریا ازو کم شود پس از زیر خاک بیرون آرند
و ازان چوبها پاک سازند و بسیار بود که در کنار
دریا به قعر شود و در ریگ ماند و چون بیابند خاک و

کل شود و بوقت پاک کردن همه پوسیده شود و بد باشد
و این عود جبلی باشد و دیگر اصناف عود در جزایر دیگر
باشد و آنرا آسان بدست توان آورد **انواع**
عود بهترین عودها عود هندی باشد و آنرا قمندوری
گویند عود جبلی از جامه برود اگرچه جامه را بشویند و
چون بوی آن عود در جامه گیرد شش روز ان جامه بیفتد و
قمندوری چند گونه است بهترین آن پارهای بزرگ
باشد با قیر ازرق و بدشواری جدا شود و برنگ و بوی انه
دیگر عودها بهتر باشد و اندک شیرینی در طعم دارد
خاصیت این عود آنست که چون با مشک آمیزند
بوی او از بوی مشک جدا در توان یافت و این عود را
رنگ کنند و چون تر در جامه مالند رنگ او پیدا شود تا بیه

که چون بکار خواهد برد اول زنگ از وی بساید و چون
این عود را بشکنند در میان او نشان رنگهای زرد
پیدا شود و باشد که از آن عود پارهای سرخ افتد چنانکه
پندارند زرشت و تر باشد اما از چربی چنان نماید
و چنان عود دارو را شاید و آمیختن آن با مشک
و عنبر نیکو نماید و بعد از آن قاقلی است و آن پارهای
بزرگ باشد و بسمندوری نزدیک باشد و عزیز بود و
نشان او آن است که بر او رگهای سطبر سپید و سیاه و چون
بشکنند رگهای زرد ظاهر شود همچنانکه در سمندوری و در
و همچنان شیرین نباشد که سمندوری اما در خاصیت
بآن نزدیک بود و بعد از آن صنفی و عودی سخت است و
خوشبوی و بروی قیر اندک باشد و بوی او هم دیر ماند

و بعد او عود قماری باشد و خوشبوی و آن بسیار بود
و نرمتر از دیگر عودها باشد و زود پاره و نرم گردد
و خاک رنگ و بوی او بسیار ماند و بعد از آن بنکالی
و آن هم از حساب صنفی بود اما از نوع اول بدتر باشد
و بویش بسیار بماند و ابوریحان میگوید بهترین بنکالیست
و آن سیاه و چرب و سخت بود و بعد از آن صنفی بود
و بوی او تلخ تر باشد و زرد فام پس قماری بود و
سبکتر بود و بسغیدی زند پس جیرانی بود و ابوعلی سینا میگوید
بهترین عود مندلیست پس جبلی و آن هندی نیکو بود
و بعضی مندلی و هندی نیکو یکی نهند پس سمندوری
پس قماری و صنفی پس قاقلی و قطعی و چینی و هر عود که
بر سر آب آید بد بود و مندلی اکثر نیکو بود و نشان او

آن بود که ازرق بود و محکم و چرب و بروی سفیدی
بنود و بر آتش پاینده باشد و بعضی سیاه یا ازرق
تفضیل و هند و بهترین سیاه قماری بود و از سفیدی
پاک و محکم و بر آتش پایدار **چیزهایی که بعود ماند**
انچه بعود ماند آنرا شاه خوانند نوعی بود سیاه و
محکم و اندک چربی دارد و پارهای بزرگ دارد تا پنجاه من
و زیادت و ازان آلات سازند چون شطرنج و نرد
و دیگر ظرایف و آرایش مجلسها و بر آتش بوی کنند
اما زود بگردد و بآن بوی ناخوش بود و از آن خیانت
عود سازند و نوعی دیگر باشد پارهای تنک و دران
سوراخها نوعی دیگر باشد که آنرا احدرانی گویند و بعضی
مطبوخ و همچنین جلالی و مارطایی و لوانی و برطاقی این همه

انواع عود باشد و در ولایت مهابا و از حد و دکرمان
چوبیست که چون بر آتش کذارند بوی خوب می آید از و
امتحان عود امتحان او آن بود که چون بر آتش نهند
با بوی عود بوی دیگر نباشد و از اول تا آخر بوی وی
یکسان بود و باخر که سوخته گردد ناخوشبوی شود بلغات
خاصیت عود بدماغ و اعصاب سود دارد و قوت
دل دهد و در مفرحها و معجونها کنند معده ضعیف و
جگر ضعیف را نفع دهد و چون بخایند بوی دهان را خوش کنند
چهارم کافور معدن کافور در اقصای هند و ستانست
و جزیره ایست که آنرا قیصور خوانند و جزیره دیگر ازان
مریره خوانند و جزیره دیگر که آنرا انجوه خوانند کافور در آن
جزیرها باشد و چنین گویند در آن جزیرها پیلهای عظیم بود

و درمیان آن بیشه‌ها درختان کافور و صندل باشد
و زمستان که برگ از درخت فرو آمده باشد باز
نتوان شناخت و تابستان که برگ درختان
بود و در آن بیشه‌ها شیر و حیوانات بسیار بود و به
نزدیک آن درختان نتوان شد که ماران بسیار
از گرما بپایند و بر درختان کافور و صندل پیچند
تا از خنکی آن آسایش یابند پس کسانی که کافور
و صندل خواهند در تابستان بسر کوهها آیند و
تیر به آن درختان اندازند جهت نشان پس زمستان
آیند بآنجا آیند و هر کس درختی که تیر زده باشد چون
تیر خود باز شناسد آن تیر از حساب آنکس باشد
و درخت او را بود و درخت کافور چوبی سفید باشد

و سبزی زند و زود شکن باشد و کافور مانند صمغیست
که در میان آن چوب پدید آید و بیرون نیاید چون
بشکافند کافور را از میان آن چوب بیرون برند
آنچه از میان چوب بیرون توانند کرد بیرون کنند
و آنچه نتوانند چوب را بجوشانند و بیرون آورند و از
آب و کافور معمول بتصعید حاصل آرند انواع کافور
اصل کافور یک جنس باشد و آنچه از میان درخت
بیرون آرند قیصوری خوانند و ریزه و دقاق
او را ماجی گویند و مرسان خوانند و بعضی مهلشان
گویند و ریزه و دقاق او را بوجان و هرچه از چوب
پید شود ازاد خوانند و آنچه با چوب آمیخته بود و اسم رنگ
و ازرقی نیز خوانند و این جمله سپیدی باشد که بزردی زند

وبعضی زرد باشد وبعضی اکهب بود وبعضی سرخ نیز وبعضی
نیز سیاه بود وبراق مانند شبه وچون پارهای اورا
به شیر بشویند سفید شود فاما بسیار شود وکافور را
که پارهای سطبر بود ومحکم تر وشفاف تر باشد آنرا اپلنکی خوانند
وبربری نیز خوانند وانچه سفید باشد آنرا اغلاقی خوانند
از بهر انکه برده شک برا او باشد ومکران وعمان از
کافور شافها سازند ودران غش بسیار کنند وکافور
که از چوب گیرند کافور معمول باشد ومعمول باشد چون
مصعد کنند معیب شود از جهت قالب وآنرا کافور
رسی خوانند وبغایت سپید بود واز جنس قیصوری
وریاحی یکمن بدویست دینار تا سیصد دینار بخرند و
از معمول یکمن به پنج دینار **خیانت کافور از چیزی کنند که آنرا**

حاطر خوانند واز شیر جوز هندی وزخام سوده جزو
وموم دو جزو وروغن نرگس یکجزو ترکیبی سازند وبا
کافور بیامیزند وباشد که از کافور مصعد پارها نیز اسسند
وزرد کنند وبعضی اکهب کنند وبجای ریاحی بفروشند
امتحان کافور کافور را آبگینه وبر آتش نهند
اگر تمام بگدازد خالص بود واگر چیزی بود خیانت بود
وبر طعم وبوی ومالیدن اعتماد نبود که باشد که غش
بوی با طعم کافور گیرد وبدست مالیده شود وکافور خالص
آن بود که پارهای محکم باشد واگر بدست مالیده نشود
محافظت کافور کافور خالص ود از هوا وباد از حال
خود بگردد وباشد که تحلیل یابد وبخار شود پس ورا در شیشه
ویا در موضعی استوار باید داشت که هوا در و نشود و

بعضی چوبهای آن باشند **خاصیت کافور** حرارت را
بنشاند و در رمدهای گرم سود دارد و بغایت آورده اند
و حصبه چشم را از آنکه جوشش پدید آید نگاه دارد
و کودکهای گرم را با آن باعتدال آرند و در مفرحهای
سرد و معتدل بکار دارند اما قوت باه را ضعیف کند
پنجم صندل و معدن او معدن صندل هم بجزایر
هندوستان است و بیشتر در ولایتی که آنرا
سفاله هند خوانند و آنجا که معدن کافور باشد
صندل نیز بود و بزبان هندی صندل را جندل خوانند
و چندن هم خوانند و نام صندل از آنجا فرا گرفته اند
اما انواع صندل صندل انواع بود و برنگ سفید و
زرد و سرخ بود و بهترین انواع صندل نوعی بود که

آنرا مقاصیری خوانند و بزردی نزدیک بود و
محکم و چرب و تر و مصمد باشد و از موضعی آرند که
آنرا ارض الذهب خوانند و آنرا بوی بغایت تیز و
خوشبوی بود و نوعی دیگر بود که آنرا جوزی خوانند و آن
پارهای بزرگ و ستبر بود و برنگ سفید و سرخ
فام باشد و نرم روی باشد که بیشتر آن بکار دارند
پس مجدی باشد و آن نرم تر و آن آسان شکن تر باشد
و بزردی مایل و در میان آن مانند رشتها باشد پس
دقاقی باشد و آن باریک و سفید و سرخ فام باشد
و از همه تیزتر و بعد از آن صندل سرخ بود که آنرا بوی
نبود و آنرا اعفری ز بلاد یمن است و آن صندل جز طلا را
نشاید و از آن شطرنج و نرد و دیگر آلات تراشند و

نوعی دیگر بود که معروف بود به بخاری و محکم بود و بوی
ندارد و سهم بد باشد که فرق میان مقاصیری و دیگر
انواع آن باشد که بر مقاصیری پوستی باشد مانند
غلافی که بوی ندارد و چون ریزهای او باهم کم نداز
چوبی بهم گیرد خاصیت صندل درد سر گرم را سود دارد
وقتی که طلا کنند و جگر و معده گرم و معتدل را
قوت دهد و حرارت را باعتدال آرد و در مفرحها
و معجونها بکار دارند ششم زعفران بسیار جایها بود
و گلی کبود دارد و در آخر خریف شکفته شود و در میان
آن ریشها زعفران باشد و بهترین آن با دخنت
و درین ولایتها و قهستان و بعد ازان عراقی و باید
که سرخ و خوش رنگ و خوشبوی بود که بر ریشهای

او اندک سپیدی بود و باید که تازه بود خیانت زعفران
خیانت کنند بر ریشهای گوشت گاو و ریشهای گوشت
معصفر رنگ کرده خاصیت زعفران خاصیت
زعفران بسیار است و در داروها و عطرها بکار دارند
و قوت دل دهد و در رنگها بکار دارند و در غذاها و حلواها
کنند هفتم زباد اصل زباد از جانوریست که
مانند گربه باشد اندکی از گربه بزرگتر و دنبال درازتر و بینی
بزرگتر دارد و از طرف گرمسیر آرند و از هندوستان
بدانجا افتد و از پستان و لطاف سینه او چیزی
حاصل شود مانند عرقی که بوی خوش کند و رنگ زباد
سپیدی بود مایل بزردی و هر روز بقدر نیم درهم یا
یکدرهم حاصل آید و شیر بوی بود و چون خشک گردد و کهنه

شود سیاه گردد و در عطرهای بسیار بکار دارند
و با اول بوی او خوش آید بعد از آن تیزی برنجاند و چون
با دیگر عطرها آمیخته شود آن تیزی او نرنجاند و آن
گربه را بتحفه بخدمت پادشاهان برند و بعضی آن
گربه را گربهٔ مشک و گربهٔ عنبر خوانند و از همه تن او بوی
خوش آید وابوریحان گفته است این گربه را بولایت
سپند و بنیلی گربه کنده شود و براه دریای بصره برند و آنجا
بیفشارند تا چیزی مانند روغنی بیرون آید و نجاست چون شود
بود و بنرخ مشک بخرند و بعضی از جهت آنکه از مرد او
بیرون آید بکراهیت دارند و پوست او پاره پاره سازند
مانند درمهای بزرگ و در مزبله افکنند بوی خوش کنند
و بویهای چون قرنفل و جوز در میان وی کنند و باشد

کار پستان نا ده و موضع خایه نر و ران وقت که
زنند و باشند چون بر بیفشارند و بقدر نیم درم چیزی که
از وبوی می‌دهد حاصل کنند و آن همچو روغنی بسته باشد
نهم لادن اصل او از بلاد شام است و بهترین
قبرسی بود و آن از موی ریش بز حاصل کنند و اصل
چیزی رحسنده باشد که در آن حدود بر گیاهی نشینند
که بز آنرا دوست دارد و چون آن گیاه را میخورد آن تریها
بریش و موی آن بند و و در موی جمع شود و پارهای بزرگ
گردد و سرچه باریش و موهایی که پیش آن باشد پاک
باشد وانچه در پای وران او بند با سرگین او آمیخته بود
و گیاه و لادن برنگ سیاه بود و با سبزی زند و بعضی
خشک باشد بمغرب و حبشه و هندوستان اما نیکو

بود و قبرسی پاک بود و از همه بهتر باشد و بر روی زند
خاصیت لاذن و در داروها بکار آید و خاصیت او
موی را زیادت کند و موی را بهم برویاند و اگر در آتش
بوی کنند بچه مرده بیفکند و لاذن را خیانت عنبر کنند

باب چهارم در گوهرهای گداختنی و درین باب یازده چیز
آورده شود اول زر و معادن او معدن زر
بسیارست و در همه اقلیمها هست اما در گرمسیرها بیشترست
و در رنگ تفاوت دارد بعضی سرخ ترست و بعضی میل
دارد اندکی به سپیدی یا زردی یا بسیاهی و از
همه معادن سرخی مایل تر در هندوستان که گدازنده
محکم تر و گرانتر است و در آتش پاینده و در خلاص
نرم باشد و چندانکه او را آتش بیشتر دهند سرخ تر

نرم باشد و گدازنده و هرگاه اخش چیزی محسوس از وی کم
نشود و چون بخلاص برند و پخته کنند هر چه با او آمیخته
باشند از غش و از گوهرهایی که با او بوده باشد همه سوخته
شود و زر پاک گردد اما یکبار که در خلاص برند پاک نگردد
و چنین گویند که زر با خلاص بری چیزی کم نشود و این سخن
اصلی ندارد و هر بار چیزی از زر کم شود و آن را بدشواری
در توان یافت از غایت اندکی و زر را بداروهای تیز
رنگ بر آرند و غش کنند و زری که از کیمیا سازند
از خلاص بیرون نیاید و بحقیقت زر نباشد و اگرچه
کیمیاگران دعوی کنند که زری سازیم که از خلاص
بیرون آید اما این سخن حقیقتی ندارد و بیشتر جایهایی
که زر باشد کان نقره و کان مس نزدیک باشد اما بسیار

بود که بازیابند یا اگر بازیابند بران کار نکنند و
چون قابض کمتر باشد ترک گیرند خاصیت زر دیگرترین
خاصیت زر آنست که گوهر او تابنده تر از همه
گوهرها باشد و گدازنده است و در چشم اهل عالم عزیز است
و نیز می فرمان بردارست تا چنانکه میخواهند بهر شکل که
هست در او تصرف میکنند می توانند و ازین جهت
معاملات همه اهل عالم با یکدیگر روان شده است
تا اگر کسی بمثل که از مشرق و مغرب شود او را امتعاعی
و اجناسی که باید با خویشتن باید برد آنجا بفروشد
و بجای سبک بستاند و با خود ببرد و آنجا باز خرد و نیز
دیر درست او دیر ماند و بر آب و آتش و کهنگی
و پوسیدگی مال او تلف نشود و اگر خواهد که بعد از وجود

بطن

بجهت فرزندان بنهد بروی زیان نیاید و نیز چون صورت
که دیدن او نیکوست و روح را از دیدن او نشاط هست
و در زینتها و آرایشها و اسباب مجلس و پوشیدنی
و افکندنی بازیب و اگر نه مناسب با روح بودی
دیگر جانوران را با آن میل نبودی چه کودک خرد چون
چیزی زرین بیند خرم شود و هوش بر وی زند و بسیار
جانوران را باز میل باشد با آنکه ایشان را بسیار بکار
آید و بیرون این دیگر خاصیتها دارد چنانکه مفرح و
قوت دل دهد و درد دهان گیرد بوی دهان خوش کند
و داغی که بزر نهند زودتر درست شود و زر آتش ندیده
که از کان بیابند این چیزها را بهتر باشد دوم
نقره و معدن او نقره را هم معدن بسیار است

و در همه عالم پراکنده است خاصیت در ولایت روم
و ترکستان و هندوستان و همچنان در ولایت ختلان
و کوف و بلور و در حدود کرمان و نقرها با دنقره و سرب
با همه نزدیک باشند و توتیا را هم از انجا میکیرند
و همچنان در کرمسیرها زر بیشتر و بهتر است و در سردسیرها
نقره بیشتر باشد و در نقره تفاوت چندان نیست
که در زرها باری تفاوت نیست و نقره ترکستان نیکوتر
از دیگر نقرها باشد و نقره نایاب تر است در بها و
منافعها و زینتها اما پایندگی او چندان نیست که
پایندگی زر و زود بداروهای تیز سوخته و ناچیز
شود و بروزگار دراز مانند خاکستر گردد و در نرمی و
ومان برداری بزر نزدیک است **خاصیت نقره** در

داروهای چشم و دیگر معجونها بکار دارند و منفعت دهد
و بکر و خارش سود دارد و بعد از ظرفهای زرین دیگر
ظرفی پاکیزه تر از نقره نباشد و معجونها و داروهایی
که در وی کنند پاک و نیکو بود و نقره سرشته مناسب
شود و **سیوم مس و معدن او** معدن مس در اکثر اقالیم
موجود باشد و کیمیاگران گویند اول در کان مس پدید
آید و بعد از آن چون زنگ و پایندگی یابد زر شود
با نقره و مس شامی خاصه انچه از قبرس آید نیکو
تر باشد و در ولایات الموت دیدم که مس از کوه بر
میچیدند بی انکه بر کان کار کنند و یکپاره مس یافته
بودند که بسنگ انجا پنج من بود یعنی دو هزار درم که هر
چهارصد درم یکمن باشد و این از نوادر است **انواع**

مس و معدن او مس با نواع بود یکی سرخی که بازردی
زند وآن قبرسی بود وبعد ازان سرخ صافی وبعد
ازان سرخ سیاه رنگ ومس را فایده بسیارست
ومس کانی در رنگ دادن زر بکار آید واز مس مرایهای
نیز طالیقون سازند وچنین گویند جراحتی که بمس طالیقون
بود زود خوش شود وموی را که بمنقاش طالیقون کنند
دیگر بر نیاید واگر ازو چنگ ماهی گیر سازند هر ماهی که در
حلق افتد چخر شود ومرمیل که ازو سازند در چشم را
بسیار سود دارد واز مس سوخته زوسونج سازند
ودر داروهای چشم بکار دارند ودر همه مرهمها مس را
ببر که تر کنند ودر جایی نمکین بنهند تا زنگ بر آرد ودر
دیگ وکاسه مس طعام خوردن ناپسندیده است

مگر انکه بقلعی آلوده باشد **چهارم قلعی و معدن او**
هندوستان بود جزیره ایست که آنرا کله خوانند از سراندیب
تا انجا که سوی جانب مشرق است بیست وپنج روزه راه
باشد وقلعی خالص ازانجا آرند ونام قلعی در اصل کلهی
بوده است وبسبب انکه ازانجا براه دریا بعمان آرند
در عرب آنرا رصاص عمانی خوانند وآن سفید پاک
باشد ونشان او آن بود که در زیر دندان بانگ کند و
اندکی بازردی زند وزود بگدازد وازو سفیده زنان
سازند وآنرا چون سرب بیامیزند آنرا ارزیز خوانند
یعنی میان سرب وقلعی **خاصیت قلعی** قلعی سوخته
در مرهمها افکنند وبر ریشها سود دارد وسفیده او
زنگ رو پاک کند ونشانها ببرد وکسی که او را شهوت

رحمت دهد چون قلعی تنک کرده بر پشت بندد شهوت
او کمتر شود و احتلام را بسیار باز دارد و در وی خاصیتها
بسیارست **پنجم سرب و معدن او و خاصیت** معدن
سرب بسیارست و او عزتی زیادت ندارد و
درین حد و از کرمان آرند و از قلعی سیاه‌تر باشد
و زود گدازنده بود و توتیا از آنجا که سرب خیزد و هرجا
که سرب باشد هم آنجا معدن توتیا بود و برای
چشم توتیا منفعتی عظیم دارد و انواع توتیا بسیارست
و از سرب که با آتش سوزنده سپیده سازند که زردی
زنند و در همه مرهمها بکار دارند و نقاشان را هم بآن
احتیاجی باشد و اگر با گوگرد با هم بسوزند سوختنی تمام
از آن سرنج سازند که در سرخی بکار آرند و اگر بآن حد

بسوزند ابار شود و در داروهای چشم بکار آید و مردا
سنگ را هم از سرب سازند بگدازند و سرب سوخته
بر او نهند و منافع مرداسنگ بسیارست و بهترین
او صفاهانی بود نوعی دیگر مرداسنگ باشد که از
نقره سازند و از ریگی که آن کار را شاید هم مرداسنگ
سازند و سرب را تنک کرده اگر بر کمرگاه بندند شهوت
بنشاند **ششم آهن و معدنهای او** معدن آهن بسیارست
و در اکثر ممالک و امکنه موجودست و آهن دو نوع باشد
پولاد و نرم آهن و پولاد دو نوع باشد کانی و
معمول و پولاد کانی را شاوران خوانند و دیگر پولادها
از آهن نرم سازند و بر و گوهرها بصنعت با او پدید
آرند و بهترین بلارک شاهی باشد و بخراسان پولاد

بهرات ساختن هندی و انواع بلارک را هم از آهن
نرم سازند و بلارک شاهی از هندوستان آید
و بلارکهای دیگر باشد غیر هندی و بلارک که در پارس
میسازند معروف بجاهای و درین نزدیکی بیرون آمده است
و بشکل نیکوست و سپید و برگوهر و اول بجای بلارک
هندی میداشتند اما چون خشک و زود شکن است
آنرا عرقی نماند و درو نیستان نوعیست از بلارک و برو
جوهرهای بزرگ باشد چنانکه گویی بسر انگشت
نقش کرده اند و پادشاهان آنرا بکار بفال دارند
خاصیت او از گوهرهای گداختنی [گداختنی] هیچ کدام با منفعت تر
از آهن نیست چه بی آهن هیچ کار و صنعت تمام نشود
و سحاله آهن و ریم آهن و زنگ آهن در داروها کنند و

زنگ آهن معده را نافع باشد و از آنجا که بر کانها گذرد
هیچ نافع تر از آبی نباشد که بر کان آهن گذرد
هفتم خارچینی چنین گویند که ما اندرون
خطای میگوییم گوهر گداختنی باشد که آنرا خارچینی خوانند
و زر در ریخت و این سخن بیشتر اهل کیمیا میگویند و کسی این
گوهر را درین ولایتها ندیده است و اگر هست بدینجانب بیفتاده است
و از زر و نقره و آهن و مس و قلعی و سرب که بر هم گداز زنند
که آنرا هفت جوش خوانند و میگویند که خار چینی بران گونه
باشد و از هفت جوش آیینه سازند و اگر کسی را لقوه
باشد و دران آیینه نگاه کند او را سود دارد و آنرا
مبارک دانند و بر کودکان بندند **هشتم سیماب** چنین گویند
که سیماب از گوهرهای گداختنی نیست اما چون بدین

گوهرها از دیگر جهت ذکر او کرده شود معدن سیماب بسیارست
و در روم و ولایت لکزی و روس هم باشد و آن دو
نوع بود بعضی همچنان در کان یافته شود و بعضی از سنگ
بگیرند و سنگ سیماب سرخ خوانند مانند شنگرف
ناسوده و بعضی از آن شنگرف کانی خوانند و آنچه گویند
از شنگرف حاصل آید این شنگرف سنگ سیماب
خوانند و آن شنگرف که در رنگها بکار برند از گوگرد
و سیماب سازند و از وی بار دیگر سیماب حاصل توان کرد
مانند نوشادر که از کان خیزد و درین روزگار نوشادر را
نیز می‌سازند اما رنگ شنگرف ازین جمله نیست خاصیت
و منفعت سیماب زر را از سنگ بی سیماب بیرون
نتوان کرد و در بیشتر صنعتها که بزر و سیم و گوهرهای

که آهنی تعلق دارد بسیماب حاجت باشد و چنین
گویند که گوهرهای که آهنی همه در کان از سیماب و
گوگرد پیدا آید و تفاوت از آن کند که در بعضی سیماب
زیاده بود و در بعضی گوگرد و بعضی خالص بود و بعضی نبود و بعضی
تمام پرورش یافته باشد و بعضی نیافته باشد و در داروهای
ریش و جراحت سیماب بکار آید و سیماب کشته شپش و
جانوران که در سر مردم افتد بکشد و پاک کند
رومی نام سمند
و آن از مس و قلعی باشد که سازند و کانی نباشد و گوهری
پاک و سفید باشد و عجب آنست که مس و قلعی و گوهر
نرمند و به آمیزش گوهری خشک بحاصل می‌آید که در و
هیچ نرمی نیست و اگر بی آتش مطرقه بر و کوبند شکسته شود
و مس و قلعی از یکدیگر جدا نتوان کرد که آمیزش از دو گوهر

بایکدیکر آمیزشی محکم باشد و از سپیده روی آسیابخانه
سازند و بزرکاری و سیمکاری ظرایف نیکو توان کرد
دهم سرسیر وآنرا مال خوانند و از مس و سرب سازند
و کانی نبود و سیاه و بد بود و اکر بر آتش نیز نهند زود
بکدازد و جدا شود و مس تنها بماند از جهت آنکه آمیزش
ایشان بایکدیکر نا تمامست و از بیرون روی آسیابخانه
نیز سازند و برو تکلفی زیادت نتوان کرد یازدهم
برنج وآن از مس و توتیای بشری پرورده
سازند و کانی نبود و آن انواع بود و از جهت آنکه مس بدتر
و بهتر باشد و توتیا هم انواع بود و بهترین آن دمشقی
وآن نیک بزر ماند تا در آتش نبرند اعتبار کرانی و
سبکی نکند از زر باز بدانند از جهت آنکه بر محک

چهار دانک عیار تمام دارد اما چون در آتش نهند در
حال سیاه شود و جهت آنکه توتیا که از شیر است
با مس آمیزشی تمام ندارد سیاهی بر روی او اندازد و
هر بار که برنج را با آتش نهند روی او را باز برند تا برنک
خود آید و هر بار که بکدازند اکر تبارکی توتیای پرورده بر
او نهند بدتر شود و از همه کوهرهای کداختنی بعد از
زر و نقره برنج لطیف تر بود از آن جهت که بزر بهتر ماند
و چون سخن در کوهرهای کداختنی تمام شده است نسبت
کوهرها بایکدیکر در سبکی بیان کنیم تا در آن فایده
بسیار باشد سخن در نسبتهای کوهر کداختنی بایکدیکر
بوزن و مقدار پیشینکان کفته اند و ابوریحان در آن
رنجهای بسیار برده است و بچند کونه اعتبار کرده

چه بکداختن در قالبها و چه بر آب رای و بران قرار کرفته است
که صد مثقال زر کداخته بشکل و حجم هم چندان بود که
هشتاد و یکمثقال و دانکی و تسوی سیماب با پنجاه و نه مثقال
و دو دانک و نیم سرب با پنجاه و چهار مثقال و نیم و
دانکی نقره با چهل و شش مثقال و دو دانک روی با
چهل و پنج مثقال و دو دانک مس با چهل و پنج مثقال
و نیم تسو آهن با سی و هشت مثقال و دو دانک و نیم
قلعی و باین حساب یکمثقال زر بشکل برابر چهل دانک و
تسوی و جوی سیماب بود و برابر دو دانک و سه تسو کم
جوی مس و برابر دو دانک و نیم و دو جو برنج و برابر دو
دانک و نیم و تسوی و جوی قلعی والله اعلم **فصل**
چون در اول کتاب وعده داده بودیم یاد کرده شد

و شرط هر چند چنان بود که درین کتاب طسوقها آورده شد
و بسیار چیزها که از حساب طسوقها بود بسبب آنکه با
طسوقها نسبتی داشت آورده شد و خواستیم که ختم
کنیم اما چون در لفظ آنکس که فرمان پادشاه جهت
شناختن این کتاب میرسانید ذکر ادیم طائفی رفت
اگر چه ادیم از جنس دیگر چیزهاست که آورده‌ایم دور نیست
و دیگر بیشتر طسوقها که بصناعت سازند مانند زرینها
و جامها و اوانی و غیر آن یاد می‌کنیم اما سبب آنکه
ذکر ادیم رفته است اینجا فصلی جدا در شرح او بدهیم
ادیم را **انواع ادیم** و آنچه تعلق با دیم دارد ادیم
انواع است و بهترین انواع آن یکیست و بعد از آن بی
نوعیست و بی نوع دهیست از حساب مکه و آن ادیم

خرد باشد از یکی خردتر و روشن روی بود بعد از ان
عقیقی و بهبستا از ولایت بکه و این ادیم از دیگر ادیمها
سرخ‌تر و بزرگتر باشد و بعد از ان ادیم طایفی باشد و طایف
شهریست نزدیک بکه و طایفی خام رنگتر و از یکی خردتر
و روغن دارتر بود و بعد از ان ترابی باشد که خاک
رنگ بود و بعد از ان عدنی و از همه بدتر باشد و سرخ
رنگ‌تر و تیره بود و این جمله را بغیر عدنی در ولایتها
طایفی گویند فاما در ولایتی که بانجا ز دنک باشد
فرق کنند و از همه موزه ادیم یکی بهتر بود و سیاه کرده را
عقیقی و کارهای خرد را مانند کمر و کیسه و شانه دان
و زر دوزیها و سیم دوزیها را بی نوعی اولی‌تر باشد و
نوعی ادیم باشد که در بصره کنند و آنرا نخیانات ادیم شمرند

و بجز دست و پای گوسفند را آن نبود و گردن و اندامهای
دیگر که با او بود با ادیم باشد و آنرا بها از ان بود
و از جانب هندوستان ادیمی آرند که آنرا اکران خوانند
و هم به بود و بکرهان هم ادیمی کنند که آنرا توشاخ خوانند
آستر را شاید و این همه انواع ادیمهاست و بهتر از یکی باشد
و در زبان عوام بود که چون سهیل برادیم تابد نیکوتر شود
و اصل این از انجاست که پوست تیرماهی یعنی پاییزی
بهتر از پوست بهاری باشد و هم برین قیاس سهیل
در تیرماه طلوع کند بآن سبب ادیم تیرماهی نیکوتر باشد
و ادیم بهتر از دیگر پوستها بود و آن از جهت نیکویی گیاه
که در ان ولایت می باشد که بران ادیم می پرایند
و باین سبب سختیان بغدادی از همه نیکوتر باشد و

با یکدیگر آمیزشی محکم باشد و از سپیده روی آسیابخانه
سازند و بزرکاری و سیمکاری ظرایف نیکو توان کرد
دهم سروير و آنرا تال خوانند و از مس و سرب سازند
و کانی نبود و سیاه و بد بود و اگر بر آتش نهند زود
بگدازد و جدا شود و مس تنها بماند از جهت آنکه آمیزش
ایشان با یکدیگر نا تمامست و از بیروی آسیابخانه
نیز سازند و بر و تکلفی زیادت نتوان کرد یازدهم
برنج و آن از مس و توتیای بشری پرورده
سازند و کانی نبود و آن انواع بود از جهت آنکه مس بتر
و بهتر باشد و توتیا هم انواع بود و بهترین آن آمیختن
و آن نیک بزر ماند تا در آتش نهند اعتبار گرانی و
سبکی بکند از زر باز ندانند از جهت آنکه بر محک

چهار دانگ عیار تمام دارد اما چون در آتش نهند در
حال سیاه شود و جهت آنکه توتیا که از بشیریست
با مس آمیزشی تمام ندارد سیاهی بر روی او اندازد و
هر بار که برنج را با آتش برند روی او را باز برند تا برنگ
خود آید و هر بار که بگدازند اگر تازگی توتیای پرورده بر
او نهند بدتر شود و از همه گوهرهای گداختنی بعد از
زر و نقره برنج لطیف‌تر بود و از آن جهت که بزر بهتر ماند
و چون سخن در گوهرهای گداختنی تمام شده است این
گوهرها با یکدیگر بکرد سبکی بیان کنیم تا در آن فایده
بسیار باشد سخن در نسبتهای گوهر گداختنی با یکدیگر
بوزن و مقدار پیشینگان گفته‌اند و ابوریحان در آن
رنجهای بسیار برده است و بجهد گونه اعتبار کرده

چه یکجا اخس در قالبها وچه بر آب رای وبران قرار کرفته است
که صد مثقال زر که اخت بشکل وحجم هم چندان بود که
هفتاد ویکمثقال و دانکی وتسوی سیماب باپنجاه ودو مثقال
ودو دانک ونیم سرب باپنجاه وچهار مثقال ونیم و
دانکی نقره باچهل وشش مثقال ودو دانک روی با
چهل وپنج مثقال ودو دانک مس باچهل وپنج مثقال
ونیم تسو آهن باسی وهشت مثقال ودو دانک ونیم
قلعی وباین حساب یکمثقال زر بشکل برابر چهل دانک و
تسوی وجوی سیماب بود وبرابر دو دانک وسه تسو کم
جوی مس وبرابر دو دانک ونیم ودو جو برنج وبرابر دو
دانک ونیم وتسوی وجوی قلعی والله اعلم **فصل**
چون در اول کتاب وعده داده بودیم یاد کرده شد

وشرط مرجند چنان بود که درین کتاب ملسوقها آورده شد
وبسیار چیزها که از حساب ملسوقها بود بسبب انکه با
ملسوقها نسبتی داشت آورده شد وخواستیم که ختم
کنیم اما چون در لفظ انکس که فرمان پادشاه جهت
شناختن این کتاب میرسانید ذکر ادیم طایفی رفته است
اگرچه ادیم از جنس دیگر چیزهاست که آورده ایم دور نسبت
ودیگر بیشتر ملسوقها که بصناعت سازند مانند زرینها
وجامها وآوانی وغیر آن یاد می کنیم اما بسبب انکه
ذکر ادیم رفته است اینجا فصلی جدا در شرح او بنهیم
ادیم را **انواع ادیم** وانچه تعلق با دیم دارد ادیم
انواع است وبهترین انواع آن یکجنس وبعد از آن بی
نوعیست ولی نوع دهمیست از حساب مکه و آن ادیم

خرد باشد از کمی خرد تر و روشن روی بود بعد از ان
عقیقی و بیست از ولایت مکه و این ادیم از دیگر ادیمها
سرخ تر و بزرگتر باشد و بعد از ان ادیم طایفی باشد و طایف
شهریست نزدیک مکه و طایفی خام رنگتر و از مکی خرد تر
و روغن دار تر بود و بعد از ان ترابی باشد که خاک
رنگ بود و بعد از ان عدنی و از همه بدتر باشد و سرخ
رنگ تر و تیره بود و این جمله را بغیر عدنی در ولایتهای
ما طایفی گویند فاما در ولایتی که بانجا زنگ باشد
فرق کنند و از همه موزه ادیم یکی بهتر بود و سیاه کرده را
عقیقی و کارهای خرد را مانند کمر و کیسه و شانه دان
و زرد و زیها و سیم دوزیها را بی نوعی اولی تر باشد و
نوعی ادیم باشد که در بصره کنند و آنرا خبیثات ادیم شمرند

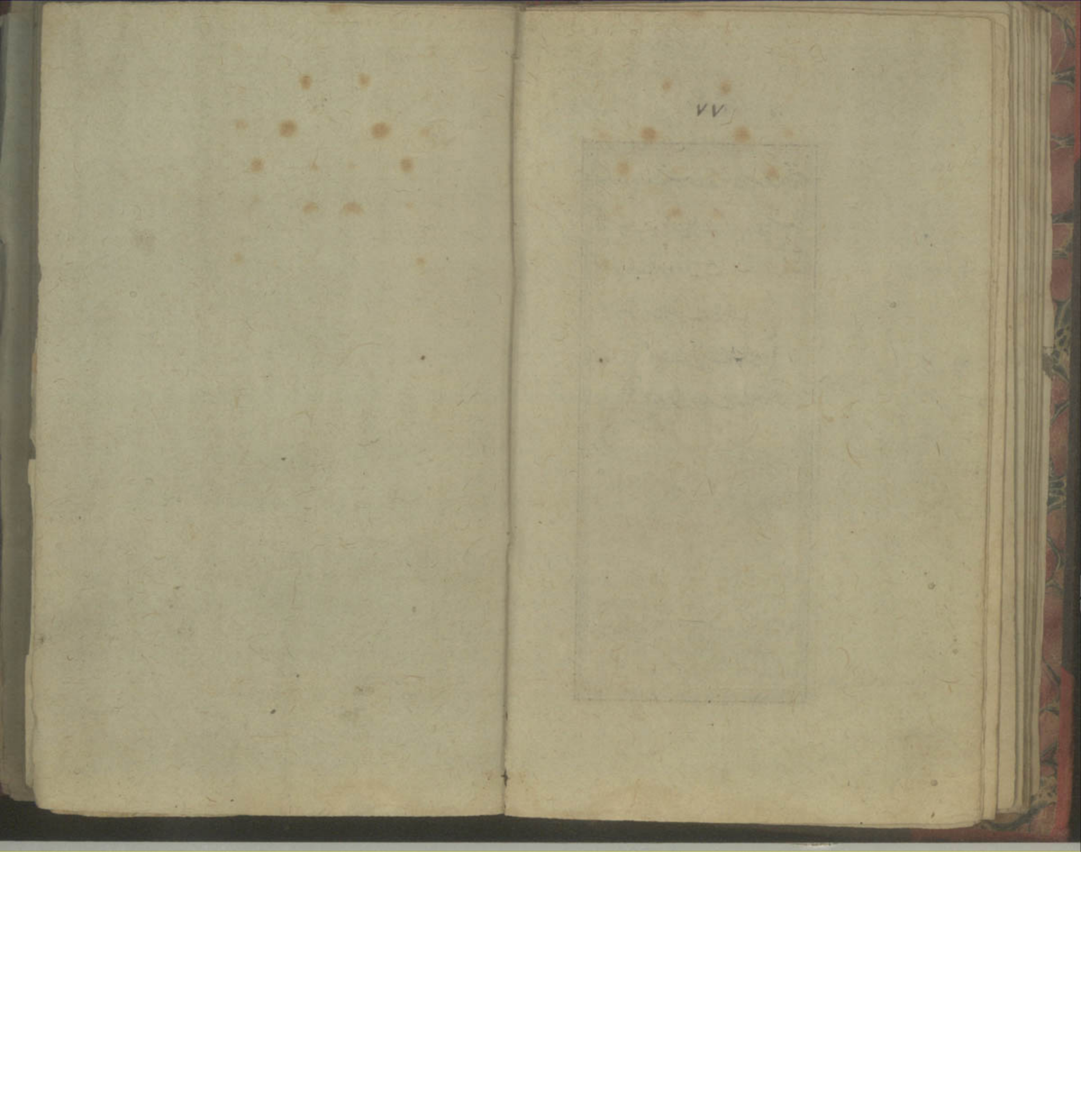
و خود دست و پای گوسفند را آن نبود و گردن و اندامهای
دیگر که با او نبود با ادیم باشد و آنرا ابها از زان بود
و از جانب هندوستان ادیمی آرند که آنرا اکران خوانند
و سیه بود و بکریان هم ادیمی کنند که آنرا تحوشاخ خوانند
آستر را شاید و این همه انواع ادیمهاست و بهتر از مکی نباشد
و در زبان عوام بود که چون سهیل برادیم تابد نیکوتر شود
و اصل این از آنجاست که پوست تیرماهی یعنی پاییزی
بهتر از پوست بهاری باشد و هم برین قیاس سهیل
در تیرماه طلوع کند بان سبب ادیم تیرماهی نیکوتر باشد بغایت
و ادیم بهتر از دیگر پوستها بود و آن از جهت نیکویی گیاهها
که در ان ولایت می باشد که بران ادیم می برآیند
و بدین سبب سختیان بغدادی از همه نیکوتر باشد و

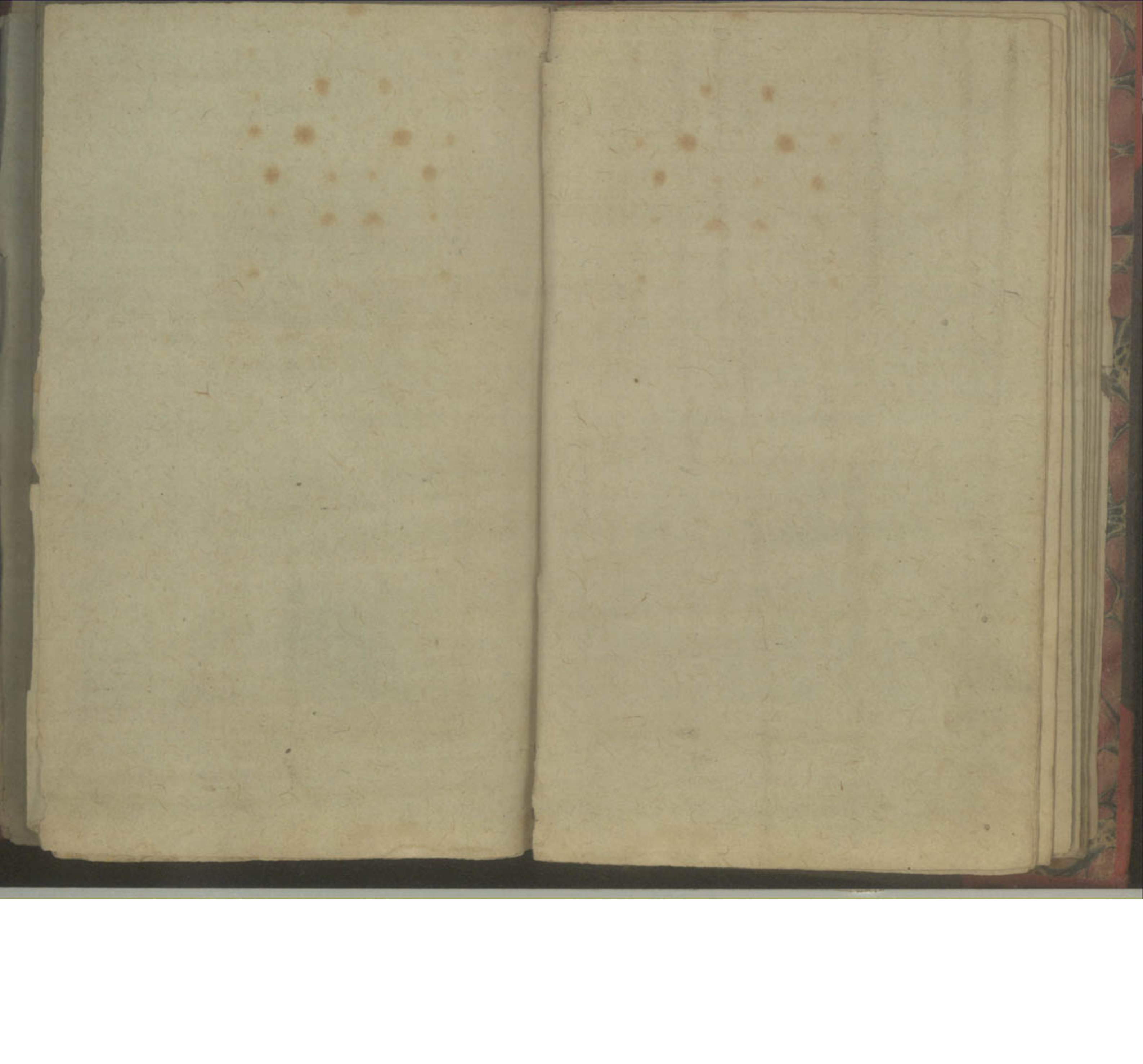
درین ولایات انچه بمازو براهند بهتر باشد و مازو
در ولایت کردان و لران بسیار باشد و ولایت
سیواز وحدود ارمن بود جایی که درخت بلوط
باشد و بعضی مازو ناهموار بود و بروی زیادتیها رسته
باشد و بعضی نسو باشد یعنی هموار و انچه رسیده
بود خرد و گرانتر باشد و سوراخ نبود در وی
و آن بقوت تر بود و پسندیده تر دارند این است
تمامی سخن و بسیار سنگها و دیگر چیزها هست
که از حال و خاصیت آنها شرح داده اند اما
چون اعتماد را نمی شایست من آنها را ذکر
ننمودم و انچه بسیار آورده هم بسیار بود که
درست نباشد و اما چون استادان و دانایان

یاد کرده بودند از سخنان ایشان چند کلمه درین مختصر
باز گفتیم امیدواری بلطف و کرم باری عز اسمه داد
که بنظر ارباب فهم و درک پسندیده آید ان شاء الله تعالی

تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب تاریخ پنجم شهر
ذی حجة الحرام سنة اتمام پذیرفت

[illegible]









جواهرنامه محمد بن منصور

ستایش و سپاس بی اندازه و قیاس
صانعی را که جوهری صنعتش بازار کاینات را
بجواهر ثوابت و سیارات آراسته دا
حاکمی که صیرفی حکمتش دینار آفتاب و دراهم
کواکب را در بازار روزگار روان گردانید
مبدعی که درج سمای سپهر را دراری بر درو
گوهر کرد و گنجینه سینه عارف را از معارف
بزر و زیور ساخت حکیمی که جوهر جان پاک را

نهواد

نهاد ای عشق و هوا با آب و خاک پیوند داد
و از ازدواج ایشان عظیم الشان که اعجوبه
زمان و نادره دوران است از شبستان نابود
بباز ارگاه وجود آورد معبودی که عامه عباد
سجه هزار دانه تکلیف در گردن انداخته
بدار العیار کون و فساد فرستاد و در هر هنگام
جند و نوازنی مشتی خاک را از افلاک گردانید
محسود و مسجود ملا اعلی گردانید و در مقام
بی نیازی پیکر زیبا منظر انسانی را شربت
ممات چشانید و با خاک راه برابر ساخت
عالم آرایی که شمع کافوری صبح را از شعله مشعل
آفتاب روشن کرد و سواد دیگر شب از دود

شچراغ کواکب فرین و منور گردانیده خامهٔ
قدرتش نقشی بر آب زندگانی زد و در خوشاب
حادث شد و نقاش فطرتش رنگی بخاک داده
ز مغربی تکوین پذیرفت شعر قطرهٔ آب
که از صلب سحابی بچکید ∴ در کف تربیتش لولو
مرجان گردد ∴ پارهٔ خون که در افتد ز زمینی
کوهی ∴ از شعاع کرمش لعل بدخشان گردد ∴ و در وجود
نامعدود و نثار قافله‌سالار مسافران وجود که
بتایید نظر کیمیا اثر مس وجود خاکیان را با زر
برابر کرد و جوهرشناسی که در یکتای بی‌همتای
وحدت از قعر بحر عمیق کثرت استخراج نمود
خواجه که چار سوی پر سودای عشق و هوا از

قدوم

قدوم مقدمش رونق و رواج یافت با رکیه
چشمی که دنیا و دین را بکحل ما زاغ البصر مکحل ساخته
از دریچه امروز تفاصیل احوال فردا مشاهده
کرد و نشیمنی که اطناب خیام دولت و شوکت
از فضای فراخ پهنای جهان فانی گردانیده بنده
و با وتاد دوام و خلود استوار گردانیده و پایهٔ
قدرتش از رواق نه پایهٔ افلاک بگذشت و
دامن پاکش از تودهٔ خاک این مغاک آلوده
نگشت چابک سواری که خرده‌اندیش
خرده‌دان بنهایت سیر او نرسید تیر زرقای
که پیکان تیز تگ وهم و گمان از دو دیدن در رکاب
او عاجز ماند مایهٔ امید و هم صدف وجود را

قیم نظر حقیقت بینش از کون و مکان گذشته
در اوج لامکان جولان میکند و محتسب شریعت
و زرش زمره را بکاو نشانده کر و جهان
میکرد اندر راهنمایی که رستکاری آدم از
ظلمات عدم پرتو نور نخستین او شد مشکل کشای
کر خلاصی عالم از فزع اعظم بوسیلهٔ شفاعت او
خواهد بود **قطعه** ز ظلمات عدم می آمدی و
پیش تو آدم ٭ چراغی بود در دستش هم از نور
نخستینت ٭ چو چرخ زال بحیله بوریاهای
قیامت را ٭ شود کسترده آن ساعت
بساط عز و تمکینت محرم راز لی مع الله مظهر اسم
اعظم الله ان سلک الله السالک فی الله العارف

بانه

بانه اولو العزم الاوحدی ابو القاسم محمد [illegible]
علیه درر الصلوة و تحف التحیات و علی آله
و اصحابه جواهر معدن الدرایه و نجوم فلک الهدایه
بعد ما چون اقل الخلیقه بل لاشی فی الحقیقه
محمد بن منصور مامور شد باکه رساله در بیان
احوال جواهر ترتیب نماید و بر همکنان مخفی
نماند که اشرف و اعلی و احسن و ابهی جواهر
باسرها جوهر وجود با جود در درج خلافت
کوهر کان معدلت و رأفت است چه در
دریای کرمت و عطا کستری و چه کوهر کوه
باشکوه شوکت و رعیت پروری بصورت
یکی از آحاد بنی آدم بر آمده و جهانی در کسوت

انسانی مختفی گشته **شعر** بحر اعظم در یمی
پنهان شده ⁂ در سه گز تن عالمی پنهان شده
گیه دهان خواهم به پهنای فلک ⁂ تا بگویم
شرح آن رشک ملک ⁂ لاجرم شمه‌ای از احوال
این جوهر عالی در سلک احوال جواهر اعالی
کشید در دو فصل **فصل اول** در معدن او
معدن این در لطیف و مصدر این جوهر شریف
صاحبقرانی دریا نوالست که نقشبند خیال تصور
شبه و مثال او نتواند کرد شاه سواری که
عطابخش گیتی دارد که چشم روزگار در هیچ قرن
قرین او ندیده و نخواهد دید همای حمایتش
بیضه ملک هفت اقلیم را زیر بال گرفته از فساد

وبناد

و تباه نگاه میدارد و طبیب عنایتش از
شربت عذب عدالت تسکین حرارت مظلومان
دادخواه مینماید سایه چترش مسکن خورشید
تابان و گرد موکبش سرمه چشم امید مظلومان
جهان و دولتش بمرتبه بلند شده که دست حوادث
زمان بآن نرسد و پایه قدرش چنان
ارتفاع یافته که بر رواق نه پایه گردون
برتری میجوید آب تیغش در جویبار حلق دشمنان
گل فتح می پرورد و مورچه جوهر شمشیرش
مغز سر شیر میخورد صدمه گرز گرانش دم صبح
در سینه شام میشکند و نهیب تیغ خونفشانش
خون شفق از دیده خورشید میچکاند چابک سواری

کراگر پاره باد سرعتش را نهیب دهد از مرکز
خاک ببالای افلاک جهاند کمند افگنی که اگر کمند
کیانی را در گردن زمان اندازد ایام گذشته را
بازگرداند کمانداری که **شعر** ز ناموس شب
تیره بر چرخ پیر ۞ کشد سرمه در چشم سوزن
به تیر ۞ هرچند دور زمان کعبتین اختر انرا
در طاس گردان گردانید نقشی که خلاف مراد
او باشد صورت نبست و چندانکه شاهان
جنگجوی رخ بسوی او نهادند ایشان را
بیک دستبرد از اسپ دولت پیاده ساخته
در پای پیل ملامت انداخت عجبی نیست که
رایت آسمان سایش با نصرت و فیروزی

هم رکاب و توامانند عجب آنست که رای پیر
و بخت جوانش با وجود شیب و شباب اتراب
در صبح لباسند **شعر** بزم اندرون زهر
تریاق سوز ۞ بزم اندرون ماه گیتی فروز
نماینده شب بروز سفید ۞ گشاینده گنج
پیش از امید ۞ فزاینده گرد آوردگاه
فشاننده خون زابر سیاه ۞ صفحهٔ ضمیر منیرش
محل انتقاش حقایق و لوح خاطر خطیرش مهبط
انوار دقایق علمای عصر از فیض کلمات
حکمت آمیزش حل مشکلات میکنند و فضلای دهر
از پرتو عبارت گوهر افشانش کشف معضلات
مینمایند السلطان الاعظم الاکرم الخاقان

راجل الافخم مجد ومراسم الله الحنیفیه محیی ماثر
الدوله العباسیه موعود المایه السابقه
مفیض السابعه المویدبالریاسة الابدیه السلطان
بن السلطان بن السلطان ابونصر حسن بهادر خان
خلد الله تعالی مدی الزمان زمانه وافاض
علی البریه بره واحسانه **فصل دوم**
در صفات آن صاحب دولتیست که قاف
تا قاف جهان از الطاف واحسان بیکران او
محظوظ گشته اند وعامه رعایا درکنف حفظ
او از فتنه آخر زمان محفوظ مانده واگر شحنه
قهر را فرمان دهد گنبد گردان ویران کنند
واگر معمار تدبیر را اشارت نماید رخنه فا

بخشهای حوادث زمان مسدود سازد
چون حمایتش پشت میش از پنجه گرگ شانه میکند
ومیزبان انعامش مهمانان را از خویش و
پیوند بیگانه میگرداند کف کریمش رزق کافه
برایا را کفیل شده ولطف عمیمش قضاء حوائج
عامه خلایق را وکیل گشته **شعر** عقد هر دوا ربد
باشد قطره باران اگر از کف دریا نوالش
بخشش آموز سحاب رای منیرش [illegible]
نیرین پایه قدرش فوق فرقدین در ایام معدلتش
جز ساغر شراب که عارفان عقول میکنند تاراج
کسند و نیست وبغیر از کهربا کرا یارای ربون کاه
برکسیت فتنه و آشوب جز در چشم وزلف بتان

بایفت نمیشود و سیلاب سرشک جز در چهرهٔ
عاشقان صورت نمی بندد و در چمن دهر غیر
غنچهٔ گل خونین دلی در دور زمان جز ساغر
می تلخکامی کجاست **شعر** لطفش بکرم چارهٔ
بیچاره کند ❁ عدلش ستم از زمانه آواره کند
گر در موسم عدل او صبا را نبود ❁ آن یاره که
پیراهن گل پاره کند ❁ شاه جمشید بزم رستم رزم
سکندر شکوه دارارای خسرو خصم بند قلعه گیر
دوحه شجرة الخلافه شجرهٔ دوحة العدل والرأفه
ایده الله من البریه المجتهد فی اعلا کلمته سمی خلیل الرحمن
ابو الفتح خلیل بهادرخان سلطان آنکه جلالت
که چون قدم در میدان روزگار نهاد بنیان غرور

وبندار

و بندار سلاطین نامدار ابراهیم وار پاره پاره
کرد و دشمنان دولت قاهره را خذلهم الله مقهور و
مغلوب ساخته از خان و مان آواره گردانید
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی عامة
العباد بره و احسانه ما خرج الدر من الصدف
و وقع السهم علی الهدف بدانکه ترتیب این
رساله بر مقدمه و دو مقاله است مقدمه
در مواد اجسام معدنی و کیفیت تکون ایشان
و امور متعلقه بآن **مقالهٔ اولی** در جواهر و وی
مشتمل بر بیست و خاتمه **باب اول** در در
باب دوم در یاقوت **باب سیوم** در
زمرد و **باب چهارم** در زبرجد **باب پنجم**

در الماس باب ششم در عین الهر باب
هفتم در لعل باب هشتم در فیروزه باب
نهم در پازهر و سایر احجار مکونه در
حیوانات باب دهم در عقیق باب یازدهم
در اشباه یاقوت باب دوازدهم در جزع
باب سیزدهم در مقناطیس باب
چهاردهم در سنباده باب پانزدهم در
دهنه باب شانزدهم در لاجورد باب
هفدهم در مرجان باب هجدهم در یشب
جمست
باب نوزدهم در بلور باب بیستم در
خاتمه در احجار متفرقه و نسبت جواهر
بایکدیگر مقاله دوم در فلزات و در وی

هفت

هفت باب است و خاتمه باب اول در طلا
باب دوم در نقره باب سیوم در
مس باب چهارم در قلعی باب پنجم
در اسرب باب ششم در آهن باب
هفتم در خارصینی خاتمه در مرکب از
فلزات و نسبت ایشان با یکدیگر مقدمه
موجود اگر معلل بعلتی نباشد واجب الوجود
بود و الا ممکن الوجود و اگر در موضوع باشد
عرض بود و الا جوهر و جواهر اگر قابلیت
ندارد که سه بعد متقاطع بزوایای قوایم در وی
فرض کنند مجرد بود و الا جسم و جسم اگر مرکب
از اجسام مختلفه الطبایع نباشد بسیط بود و الا

مرکب و مرکب یا ترکیب او مستتبع صورتی
نباشد مانند بخار و دخان یا باشد و آنچه
ترکیب او مستتبع صورت باشد اگر آن صورت
مبداء حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید
و احساس و حرکت ارادی و نطق تواند بود
آن مرکب انسان بود و اگر از این جمله مبداء
نطق نتواند بود حیوانی دگر بود و اگر مبداء
احساس و حرکت ارادی هم نتواند بود نبات
بود و اگر مبداء تغذیه و تنمیه و تولید تواند
بود جسم معدنی بود و جسم معدنی چهار قسم است
ذائب و حجر و ملح و کبریت زیرا که جسم معدنی
یا قوی الترکیب است یا ضعیف الترکیب و

قوی

قوی الترکیب یا منطرق است یا غیر منطرق
و ضعیف الترکیب یا منحل میشود بجز و رطوبت
بسهولت مانند شب و زاج یا نمیشود بواسطه
دهنیتی که در او است مانند کبریت و زرنیخ
اول قسم اول است و دوم دوم و سیوم سیوم
و چهارم چهارم و مواد اقسام اربعه مذکوره
جواهر آبی اند لیکن آن جواهر آبی که باده
ادخنه و ابخرات آمیخته شده یا جوهر ترابی
آمیز استوار و بعد از آنکه از طبایع حرارت
نضج تام یافت اکثر آن بواسطه مصادفت
برودت منعقد شده و بعضی بسبب دهنیتی که
دارد غیر منعقد مانده و از جهت عدم انعقاد این

بعضی اجساد ذایبه قابلیت تطرق دارند و آن
جوهر آبی که مادهٔ اجسارست بعد از نضج بسیار بسبب
استیلای یبوست انعقاد یافته و منقلب شده
بجوهر ترابی و بواسطه آنکه در وی هیچ جزوی
غیر منعقد نمانده اجسار قابلیت تطرق ندارند
و چون انعقاد اجسار بسبب یبوست است
گداخته نمی‌شوند مگر بحیلت بخلاف بعضی منطرقات
که در گداختن آن احتیاج بحیلت نیست و آن
جواهر آبی که مادهٔ املاحست مانند شب و نوشادر
بعد از اختلاط بدخان لطیف کبریتان ریه
بواسطت یبوست انعقاد یافته و منقلب
بجوهر ارضی شده و چون ناریهٔ نوشادر مشترک

ارضیه

ارضیهٔ اوست بالکلیه متصعد میشود و آنچه ماده
زاجاست اشتمال بر ملحیه و کبریتیه و حجریه دارد
و در قوت بعضی اجساد ذایبه هم هست تفصیلی
که در مطولات مذکورست و آن جوهر آبی که ماده
کباریت است بواسطه استیلای حرارت ممتزجه
شده با اجزای هوایی و ترابی بوجهی که از
امتزاج ایشان دهنیت ملکون پذیرفته و
بعد از آن بصبا دفت بر یبوست انجماد یافته
و چون سایر اجساد ذایبه منحل بزیبق‌اند جوهری
مشابه بزیبق میشوند زیبق یا مشابه او ماده
سایر اجساد ذایبه بود بتجربه معلوم شده
که زیبق بر آنچه کبریت منعقد میشود پس ترکیب

ایشان از زیبق و کبریت باشد بوجوه مختلفه
واگر مادهٔ مذکوره پاک و صافی بود و کبریتی
که عاقد اوست سفید و پاک و صافی باشد
از امتزاج ایشان نقره متولد میشود واگر
در کبریت قوهٔ صباغه ماریه بود طلا تکون
یابد واگر در وی قوت محرقه باشد نحاس
حاصل شود واگر کبریت پاک و شدید المخالطه
با ماده بود قلعی موجود شود واگر کل واحد
از کبریت عاقد و مادهٔ منعقده با جزای ارضی
مخلوط باشند آهن تکون پذیرد واگر عاقد
و ماده مخلوط متین و ضعیف بود اسرب در وجود
آید و بواسطه ضعف عاقد انعقاد اسرب

محکم و استوار نیست و بدانکه کیمیاگران از ترکیب
زیبق و کبریت جوهری چند می سازند که این
جواهر را مشابهت تامه با بعضی از اجساد ذائبه هست
چنانچه ظن حاصل میشود که اجساد مذکوره مرکب
از زیبق و کبریت اند لیکن فعل صناعت بمرتبه
فعل طبیعت نمیرسد و از اینجاست که شیخ
ابو علی سینا در کتاب شفا بیان کرده که کیمیا
گران را دست نیست که قلب حقایق نمایند
قلبی حقیقی و غایت آنچه بران دست تغییر
کیفیات و صفات است مثلا میتوانند که سرخی را
سرخ تر کنند تا مشابه طلا شود یا سفید کنند
تا مماثل نقره گردد همچنین قادر نه که اگر عیبها را

زایل کرده‌اند لیکن قوت عقول تغییر و
تبدیل فضول نمیرسد **مقاله اولی**
در جواهر لفظ جوهر که موضوع است بازاء
حجر معدنی تخصیص یافته با حجار شفاف
ثمین چنانکه لفظ ورد که موضوع است بازاء
شکوفه تخصیص یافته بگلهای متعارفه
باب اول در دُر که آنرا مروارید و
لولو نیز گویند و بعضی گفته‌اند که لولو مخصوص است
بمثقب **فصل اول** در صفات آن مروارید
افخر سایر جواهر است و بعضی بر آنند که از
جنس استخوان است و او بحسب آب و رنگ
منقسم میشود بیاض که سفید صافی آبدار است

و آنرا

و آنرا باعتبار مختلف در خوشاب و نجمی و عیون
نیز گویند و شکری که سفیدی او با سرخی و
زردی آمیخته است و تبنی که سفیدی وی مایل
بزردی و سبیت و رومی که او را زردی بود که
بسرخی زند و آسمانگون که سفیدی او
بکبودی ممزوج بود و طاوسی که سفیدی او
بسبزی و سرخی و سیاهی زند و ماوی
که سفیدی او بکبودی زند و رصاصی که سفیدی
او با سیاهی آمیخته بود و رصاصی سرخ خام را
رنگی و تیره‌رنگ را غمامی گویند و سرخاب
که رنگ او بسرخی صافی زند و سیاه آب که
رنگ او سیاهی زند و شمعی که رنگ او میانه زردی

و سبزی بود و شفاف باشد و رخامی
و حصی که تیره و بی آب بود و خشک آب
که ضد خوش آب بود و گاه باشد که طبقهٔ
محیط برنگی و طبقهٔ محاط برنگی دیگر بود
مثلا محیط زرد بود و محاط سفید و بحسب شکل
منقسم میشود بهر حجی که گرد و غلطان است
و حجری که عرض آن اندکی از عرض غلطان
بیشتر بود و قاعده که نصفی مدور و نصفی مسطح
باشد و شلجمی که پیرامون آن استداری
عرضانی مستوی باشد و فوق آن بمثبت و
قاعده باستقامت مایل بود و عدسی که با وجود
استدارات مذکوره سرهای او مساوی

باشد و بعضی که مدوری مستطیلست که سرهای
او از میانه باریکتر بود و بعضی اسطوانی بشکل را
زیتونی گویند و اگر سرهای او بغایت
باریک بود شعیری خوانند و دملی که سرهای
مسطح و پیرامون مستوی دارد و دنی که طول
او از عرض او کمتر بود و مخروطی که مدوری
مقبب فراخ قاعده سر تنگ است و شمعی که
مخروطی طولانیست و فقاعی که بشکل و مشابه کوزه
فقاع است و نیم روی که مشابه بضعف کره است
و مضرس ما عدای اینهاست و گاه باشد
که دو نیم روی مناسب را با یکدیگر وصل کنند
و گاه باشد که بروانه و نقطه بان آلم

بود و آنرا مجدور گویند و در قدیم الایام
تمیز اقسام لآلی به پنج غربال مینمودند
بعد ازان غربالها زیاده کرده اند تا بپانزده
غربال رسید و معهود چنان است اگر غربالها
از مس باید یا پوست آهو سازند و ترتیب
در اندرون یکدیگر می نهند تا تنگ چشمه
بشیب و فراخ چشمه ببالا و لالی از اصداف
در غربال علی میریزند آنچه از چشمه همه بشیب
میرود و آنرا تحت الغربال و ریزه گویند
و چون آنها را از غایت صغر سوراخ نمیتوان
کرد در مفرحات و داروهای چشم استعمال
میکنند و آنچه در غربال اول که چشمه آن از همه خرد

میماند آنرا هزاره و بیستی گویند که هزار و بیست و
از اکبر و اوسط و اصغر آن مثقالیست و آنچه
در غربال دوم میماند پانصدی و آنچه در
غربال سیوم میماند چهارصدی و آنچه در
غربال چهارم میماند سیصد و پنجاهی و آنچه
در غربال پنجم میماند سیصدی و آنچه در
غربال ششم میماند دویست و پنجاهی و آنچه
در غربال هفتم میماند دویستی و آنچه در غربال
هشتم میماند صد و هشتادی و آنچه در غربال
نهم میماند صد و پنجاهی و آنچه در غربال دهم
میماند صد و بیستی و آنچه در غربال یازدهم
میماند صدی و آنچه در غربال دوازدهم میماند

هشتادی تا نودی و آنچه در غربال سیزدهم
میماند هفتادی و آنچه در غربال چهاردهم
میماند پنجاهی تا شصتی و آنچه در غربال پانزدهم
میماند که چشمه آن از چشمه همه اوسع است
چهلی و از چهلی چیات می گزینند و از آنجمله
هر دو دانه که مناسب یکدیگر باشند زوجان
گویند و آن دانه که مناسب نباشد فرد خوانند
و چه عبارت از دانه ایست که نیم دانگ باز نیاید
باشد و متعارف چنانست که سی و شش دانه در
عقدی میکشند و ازین جمله شش دانه از صدف
تراشیده و تتمه ده دانه اعلی و ده دانه
میانه و ده دانه ادنی باشد و در زمان بهار

تو

تر توست و از منسوبات قرست **فصل**
دوم در مغاصات و کیفیت گفتن آن
اگرچه مغاصات بسیارست لیکن در فاخر
ثمین در موضعی قریب سراندیپ که در طول
آن موضع از جزایر خالدات قح و عرض
آن و درجه است می باشد و آنچه در موضعی
از نواحی کیش که طول آن قد و عرض آن کد
درجه یافت می شود و آنچه در محلی از توابع
بحرین که طول آن صد و چهار و عرض شش و
درجه است می باشد و آنچه در نواحی خربو
خارک که میان کیش و بحرین است مکون می باشد
قریب است بدری و درین که از قریب تر است

استخراج میکنند ودری که از دریای قلزم
و دریای یمن وحجاز استخراج میکنند بواسطه
انکه آبدار وشفاف وغلطان نیست اعتبار
چندان ندارد و در هر دری که در اعماق بحار
که خالی از لای باشد وگل آن سیاه نبود تکون
می یابد سفید وشفافست وانچه در گل
سیاه حاصل میشود میشود سیاه فام بود وانچه
در قرب سطح آب مسکون میشود بواسطه
تاثیر حرارت آفتاب زرد فام یا سرخ فام
باشد وانچه حصول آن در میان لای باشد
بسبب وصول ابخره رویه از کدورت خالی
نیست واقل بعد مغاصات لای چهار پیمان

واکثر آن چهل پیمان است و در هر پیمانی به اشاره
اصطلاح غواصان دو ذرع است وتکون در
درجوف حیوانیست صدف نام که جسم او
دو صدف ملتصق ومحیط است واین حیوان را
گوشتیست که بسختی با دل سیم بران برابری
میکند وبا گوشت خلطی لزج رقیق مخلوطست
و در میان گوشش دو شاخ وسری بر یکطرف
صدف دارد و در دهانی که از غایت تنگی
با دل عاشقان پهلو میزند وشکم آن بیان حوصله
مرغست واز دهان تا حوصله مجرایی واز مخرج
فضله امعایی مستقیم دارد وصدفتین مذکورتین
برمثال بال مرغان اگر خواهد که بگشاید واگر خواهد

دانش

که در سم میکشد و بعضی را دندان و بعضی را خرطوم
چنان صلب هست که بان صدفه دیگران
سوراخ میکند و انواع اصداف را در اعضا
اختلاف هست و بعد از آن که اصداف را
از اطراف دریا بیرون ازند بعضی متحرک
باشد و بعضی غیر متحرک و قسمی از متحرک چنان
بسرعت حرکت میکند که متراءی میشود که طیران
دارد و اگر اصدافی که در حوصله ایشان لآلی
عوالی باشد موازی کف دستی معتدل باشند
و صدفین ایشان بغایت خشن بود و اغلب
اصداف کبار را حوصله از لآلی خالی باشد
و از معلم اول مرویست که در اواخر فصل شتا

ریاح عاصفه اصداف را از میان بحر محیط
بجوانب و اطراف راند صدف مانند
حباب بر محدب آب بستاده و دهن را فراز
و بیشتر باران ابر بهار دارد تا در حوصله
او قطره چند کرد شود و بعضی روایات چنانست
که چون تطاول و استیلای باد شمال دریای
آب را در حرکت و اضطراب آورده و اجزای
زمینی آبی را از آب دریا جدا کرده در سطح
هوا جلوه دهد صدف در طرفی که موج کمتر
بود دهن باز کند تا در حوصله او مقداری از آن
اجزا که لایق بحال او باشد کرد آید پس حوصله
او چنانکه رحم نطفه قبول میکند قطره باران

نیسان با مرارت دریا قبول کند و چند روز
در قعر دریا قرار گیرد و بعد از چند روز بر
سطح دریا استعلا جسته از اول صباح تا هنگام
مسا و در بعضی روایات سوی وقت استوا
استنشاق هوا کند و از وقت غروب تا هنگام
طلوع آفتاب سر در نقاب آب کشد بعد از
چند روز که بدین شیوه آمد شد کند و اجزای
آبی که در حوصله او حاصل است منعقد و منجمد
گردد و در قعر دریا قرار گیرد و بقدرت رب العالمین
قطره ماء معین در ثمین شود فتبارک الله احسن
الخالقین و جمعی ازین که در تو بر توست استدلال
کرده اند بر آنکه در ابتدا تولد مانند ارزن

خردست و بعد از آن بتدریج مرتبه مرتبه
تکون می یابد و بر خردمندان پنهان نیست
که از صفت مذکوره لازم می آید که تکون در
باین کیفیت بود بر و حکمت که طبیعت صدف
اقتضا کند که در سکون در حوصله او ماند صدف
محیط بها و تو بر تو بود از دو برادران جوهری
مرویست که در خزانه عین الدوله دانه خرما
و دانه زیتون بود که از هر یکی نصفی در آبدار ته
گشته بود و نصفی دیگر بمقتضی آلان کماکان
بحال خود باقی مانده و علی هذا هرچه در حوصله
صدف حاصل شود نه تنها قطره آب توام
که در خوشاب شود پس صدف شبه رسیده بر آرد

ومانند عروق اشجار در زمین استوار کرده
وبعضی بر آنند که حیوان مذکور در این حال
خلعت حیوانی خلع مینماید کسوة نباتی می پوشد
و پوشیده نیست که حرکت او بعد از استخراج
از بحر چنانچه مذکور شد مکذب این رایست
پس بعد از مدتی که جوهر متحجر در حوصله صدف
نضج تام یافته بحد کمال و بهار رسید هنگام استخراج
او باشد واگر بعد از ارتقاء مرتبه حسن و بها
استخراج آن نکنند مانند میوه که بعد از اتصال
بدرجه کمال بر شاخسار بگذارند طراوت و نضارت
او زایل شود واورا طعمی ملایم حاصل شود و
اعوجاج لالی بواسطه ناهمواری مکان تکون آن

ایشان

ایشان است و ناتمامی به سبب آنکه مکان
تکون ایشان نزدیک صدفه مذکوره است
واز تعفن اصداف الوان لآلی تغییر پذیر
میشود واز اول ماه نیسان تا آخر ماه ایلول که
زمان رسیدن آفتاب به پانزدهم درجه میزان
استخراج صدف از عمان توان کرد وبعضی
بر آنند که در دو ماه استخراج نتوان کرد و در
باقی سال توان **فصل سیوم** در تمیز اصناف
وقیمت آن احسن واجود اصناف لالی بحسب
کمیه کثیر الوزن کبیر است و بحسب کیفیت نجمی آبدار
مشرق مستدیر و بعد از مستدیر و نجمی مثنی و شلجمی
مثنی دوروی ثابته و پا برابر و زنگ طاوسی [illegible]

واده ون واتزل اصناف دربیت که بواسطه
آفتی که بجادۀ وی رسیده باشد تمام الخلقه
نبود یا بسبب فضله در هنگام تکون ملاقی
مادۀ او بوده شبه رنگی کرنک وصفوت او را
متغیر و مکدر کردانیده باشد یا بعلت تجویف
خراب بود یا در میان کرمی یا قطرۀ آب
باشد وسعت ثقبه دانه در زمان سابق عیب
می شمرند چنانچه دانه فراخ ثقبه را نصف
بها دانه تنگ ثقبه قیمت مینمودند لیکن درین زمان
که نوبت دولت ترکان است فرقی چندان
نمی کنند واگر ثقبه در میان دانه نباشد
بلکه کج بود عیب باشد و دانه رو و دانگی یا کج

مناسب

مناسب اطراف را بی زوجی عیب بود
چنانچه اگر زوج داشته باشد قیمت دانه
زیاده کردد و شاید که مضاعف شود و دانه
یک مثقالی به بی زوجی عیب نکنند و آنرا
واسطه قلاده سازند بر بزرگان خردهادان
پوشیده نماند که قیمت سایر جواهر بحسب رواج
و کساد بازار و قرب و بعد کان و غیر آن
تفاوت بسیار دارد و قیمتی که درین رساله ثبت
شده قیمتی است متوسط میان کرانی و ارزانی
بحسب بازار مصر و شام و بغداد و نواحی آن
بلاد بدانکه قیمت ده عقد دری که مقدار هر عددی
سدس مثقال بود نصف و ربع دینار است

واکر نصف مثقالی بود دوو دینار واکر نصف
وربع مثقال بود چهار دینار واکر مثقالی بود
دوو دینار واکر مثقالی وربع مثقالی بود
پانزده دینار واکر مثقالی ونصف مثقالی
بود بیست وپنج دینار واکر دو مثقال بود
سی دینار واکر دو مثقال ونصف مثقالی
بود پنجاه دینار واکر دو مثقال ونصف وربع
مثقالی بود هفتاد دینار واکر سه مثقالی
بود هشتاد دینار واکر سه مثقال ونصف مثقالی
بود نود دینار واکر سه مثقال ونصف وربع مثقالی
بود صد وپنجاه دینار واکر چهار مثقال بود
دویست دینار تا سیصد دینار وقیمت عقدی

صد دینار

واحد

واحد که چهار مثقال ونصف مثقالی بود چهل
دینار واکر چهار مثقال ونصف وربع مثقال
باشد پنجاه وپنج دینار واکر پنج مثقال بود
شصت وشش دینار واکر پنج مثقال وربع
مثقالی بود هفتاد وپنج دینار واکر پنج مثقالی
ونصف بود هشتاد وپنج دینار واکر پنج مثقال و
نصف وربع مثقالی بود نود دینار واکر شش
مثقال بود صد دینار وقیمت یکدانه دُرّ آبدار
مدحرج شفاف که وزن آن یکمثقال بود هزار و
هفتصد دینار زرست واکر دو عدد از جنس مذکور
یکمثقال بود صد دینار واکر چهار دانک مثقالی
بود پنجاه دینار واکر نصف مثقالی بود بیست دینار

واگر ثلث مثقالی بود پنج دینار و بعضی گفته‌اند
که یکدانه دُر آبدار که وزن او موازی نیم دانگ
باشد چهار دینار ارزد و اگر سه تسو بود هشت دینار
و اگر دانگی بود شانزده دینار و تا دو دانگ
برین قیاس هر مقداری که وزن زیاده شود
و بها دوباره گردد و از دو دانگ تا دو دانگ و نیم
بعد وزن چهار یکی قیمت مضاعف شود و دانه
که وزن آن موازی دو دانگ و نیم باشد
صد و هشتاد دینار تا دویست دینار ارزد و
بعد از آن چون در وزن نخ یکی زیادت گردد
و قیمت مضاعف شود و دانه که سه دانگ
باشد چهار صد دینار ارزد و بعد از آن باندک تفاوتی

که در

که در وزن پیدا شود تفاوت بسیار در بها
اعتبار کنند و قیمت او و قیمت سلجی و عدسی اگر
زرد فام و سرخ فام و طاوسی موازی نصف
قیمت سفید صافی باشد و قیمت سیه فام
موازی ثلث قیمت او و قیمت سلجی و عدسی
و شمعی موازی ثلث قیمت آن و فقاعی نصف
قیمت مدحرج است و قیمت دبلی کمتر از قیمت
زیتونیست و قیمت دفی کمتر از قیمت قاعدی
و عدسیست و حصبی را قیمت زیادتست چه
از خواجه ابوریحان مرویست در خزانه سلطان محمود
دری بوزن سه مثقال و دو دانگ مخزون
و مقوم ماهر از انصد هزار دینار قیمت نمود

و در خزانه سلطان مسعود عقدی از پنجاه
دانه در شاهوار که استادان ماهر در آن
روزگار هر دانه بمبلغ بیست هزار دینار
در رشته تقویم کشیده اند و از استاد ابو العتشم
مرویست که در زمانی که ابن الجصاص جوهری
قیمت جواهر مقتدر خلیفه میکرد یکدانه در
مدحرج بمثال از دو مثقال بمبلغ یکصد و بیست و
چهار هزار دینار قیمت کرد و گفت اگر این در
یتیم را جفت بودی پانصد هزار دینار ارزیدی

فصل چهارم در خاصیت آن مروارید
بارد و رطب است در چوزدن آن جهة سودا را
سود دارد و در ترکیب دل تقویت ناقه

واگر خون از گلو بر آید باز دارد و چون با داروی
چشم بیامیزند روشنائی چشم را تقویت کند
و چشم از درد نگاه دارد و اگر مسموم در سوده
با روغن گاو بیاشامد نافع بود

فصل پنجم
در بیان اموری که بدر مضر باشد و کیفیت جلا
و محافظت آن مروارید از گرمی آتش
بزردی مایل شود و از گرمی بدن مردم و توقف
در محل نمناک طراوت و لطافت او زایل
گردد و از بوهای تیز مانند بوی مشک و کافور
و ملاقات با دهان او را زیان رسد و از
احتکاک با شیا خشن خراشیده و خسته گردد
و از وصول ادویه حریفه یا مانند نوشادر

و سر کرخورده و پوسیده شود و تغیر رنگ و
صفا دریا در حوصله صدف طاری کرده و یا
در خارج و آنچه در خارج طاری شود یا ظاهر
و باطن او را متغیر کرداند بر حیثیتی که او را هیچ
رنق و لمعان نماند یا نه قسم اول و دوم
بعلاج و اصلاح باز حال صلاح بیاید و قسم سوم
علاج مدبر بود پس اگر رنگ او بزردی مایل
بود آن زردی را آنچه طریق زایل توان
کرد یکی آنکه دررا در شیر انجیر می سایند و هر روز
تغیر شیر نمایند تا زمانی که بلباس کدورت و عفونت
خلع نماید و لباس بیاض و صفوة لبس کنند
طریقی دیگر آنست که دررا باد و جزو مساوی از

قلیه

قلیه و صابون در کاسه گلین کثیف موازی
دو ساعت بآتش غیر مشتعل ضعیف بجوشانند
و طریقی دیگر آنکه سه جزو مساوی از کافور
و محلب مقشر و سمسم مقشر سحق نموده و در یکدیگر
بسرشند و دررا کیرند و در ظرفی آهنی نهند
و قدری روغن کارع بران ریزند و با آتش
ضعیف بجوشانند طریقی دیگر آنست که
دررا الحاض اترج یا سبد که جلا دهند و اگر
رنگ در بسرخی مایل بود سه جزو مساوی از
کافور و شب یمانی و اشنان فارسی در یکدیگر
خرد کوفته بشیر تازه بسرشند و دررا در میان
آن کیرند و آنرا در خمیر کیرند و در تنور نهند

تا خمیر پخته شود که حمرهٔ عارضی به بیاض ذاتی
انقلاب یابد و اگر تغییر در بواسطهٔ رایحه
مذکوره باشد در را با مقداری صابون و
بورهٔ یابس و نمک اندرانی در اندرون ظرفی
زجاجی نهند و قدری آب بران ریزند و بآتش
غیر مشتعل بجوشانند و چندانکه کف برآرد دگر بریزند
و آب تازه کنند پس در را با آب پاک بشویند
که تیرگی نقار و کدورت بصفا تبدیل یابد طریقی
دیگر آنست که در را با قدری کافور یا طباشیر
در قطعهٔ کتان بندند و در ظرفی زجاجی که در آن
قدری روغن حب المحلب با قدری روغن زنبق
باشد بر آتش ضعیف غیر مشتعل چندان بگذارند

که

که شمار ضعف پانزده درم درهم بشمارد و بعد از آن
بیرون آرند و احتیاط کنند اگر نقار کامل حاصل
شده فهو المراد و الا فالعمل یعاد طریقی دیگر آنست
که قیراطی نوشادر و یک حبه بورق و دو حبه
زنجار و سه حبه قلیه در یکدیگر خرد بکوبند و در
ظرفی آهنین کنند و بمقدار او دوبار مذکور سرکه
شراب بران ریزند و بجوشانند بعد از آن
در آب سرد نهند و چندان بگذارند که آب بآن
بیامیزد و قدری نمک اندرانی سوده با درّ و آن
آن کنند و در کف نرم سازند و در سراپای
در بمالند و چندان بگذارند که زنگ کدورت
از سیمای مرآت آسای او زایل شود طریقی دیگر

آنست که قطعهٔ دنبهٔ تازه را بقدر دانه در سکافند
و دانه در میان دنبه نهند و دنبه را در خمیر کیرند
و خمیر در کوزهٔ سفالین نهند و سر کوزه استوار
کنند و بآتش معتدل بپزند و بگذارند تا سرد شود
بعد از آن دانه بیرون آرند و بکار برند و دو دهند
طریقی دیگر آنست که دانه را اکاهش ده روز
در میانهٔ آرد برنج بگذارند و اگر در لک بود
یعنی در سلک نظم راست نیاید یا سوراخ او بسیار
فراخ بود طریق اصلاحش آنست که دو پاره
مروارید که آب و رنگ مناسب او باشند بشکنند
پاره و قطعه صدف آبدار لطیف بقدر ثقبها تراشند
و بمصطکی و مویز بچسپانند و از محلی دیگر سوراخ

کنند

کنند و اگر خواهند که چهرهٔ صافی لآلی از کرد
کدورت محمی ماند و رنگ ایشان بهیچ کونه تغییر
و تبدیل نپذیرد لآلی را در شیشه باید کرد و سر
آن بگچ یا سارو چ استوار کنند و در محلی کرم
که گرما بر او استیلا نیابد بنهند بشرط آنکه در
حدود سالی دو نوبت از شیشه بیرون آرند
و قریب ساعتی در بیرون بگذارند باب

دوم در یاقوت فصل اول در صفات

آن یاقوت شش نوعست احمر و اصفر و اسود
و ابیض و اخضر که آنرا طاوسی و کبود زیرا که
جوهری بخاری نسب و خاکی نژاد که بعد از نقل
احوال و سیر بسیار در اطوار از حضیض نقصان

باوج کمال رسیده و بلاس دخانی را لباس
یاقوتی تبدیل نماید یا مصادف حرارت
میشود یا مصادف برودت یا مصادف
کیفیت متوسط میان ایشان و حرارت یا شدید
یا غیر شدید و برودت یا قویست یا ضعیف
و کیفیت متوسط یا مایل بحرارتست یا ببرودت
مسکون از قسم اول نوع اول است و از دوم
دوم و از سیوم سیوم و از چهارم چهارم
و از پنجم پنجم و از ششم ششم نوع اول شش
صنف است اروی و ارغوانی و بهرمانی نجمی
و سماقی و رمانی سرخی بهرمانی مایل بزردیست
و سرخی اروی بسفیدی و از آن سماقی بسیاهی

سیاهی و بهرمانی نام کلیت هندی و از غایت
طراوت و درخشندگی که از کمال آن متوسطا بیست
میانه حمره نار و سرخی دانه انار و بعضی برآنند
که بهرمان شکوفه قرطم است و نوع دوم سه صنف است
مشمشی و نارنجی و کاهی و نوع سیوم و پنجم
هریک صنفی است و نوع چهارم دو صنف است
شدید البیاض کثیر الشعاع و ضعیف البیاض
قلیل الشعاع و این صنف اثقل از صنف اول
و ادون و ارزل از سایر اصناف یواقیت است
و نوع ششم چهار صنف است ازرق و لاجوردی
و نیلی و زیتی و در تحت هریک از این اصناف
بحسب قوت و ضعف الوان و تغیر او صاف

افراد کثیر الاختلاف مندرج است و
بعضی مردمان یاقوت را بچهار قسم تقسیم
کرده اند احمر و اصفر و اکهب و ابیض و طایفه‌ای
کبود را از انواع اکهب شمرده اند و یاقوت
همه سنگها را بخراشد غیر عقیق و الماس و او را
هیچکدام خراشیده نشود غیر الماس و یاقوت را
لمعانی است که از جواهر عجیبه لعل بدخشان آن
لمعان ندارد و از دیگر سنگها سنگین تر است
و در دهان سرد نماید و یاقوت احمر در میان
آتش سفید نماید و چون بیرون آرند برنگ
خود بود و اگر یاقوت بشکلی معین مثل مدور یا مربع
یا مسدس یا مکعب تراشیده باشند ممسوح خواهند شد

واگر

و اگر در شکل آن تصرفی نکرده باشند عجمی گویند
و اشباه یاقوت احمرش جوهریست لعل و
بیجاده و بنفش و کرکند و کرکهن و گوهر کرکند
جوهری احمر تیره است و کرکهن جوهریست
سرخ رنگ سیاه فام که در آفتاب شفاف
مینماید و گوهر سنگیست که برنگ هر یک از انواع
یواقیت می باشند و چون جلاء اشباه و مشابه
جلاء یاقوت گاه گاه میان ایشان اشتباه
می افتد و فرق میان یاقوت و لعل و بیجاده
بعد ازین معلوم شود و تمیز یاقوت از باقی
اشباه باشت که یاقوت ایشان را بخراشد
و از ایشان اثقل بود و تاب نار دارد یعنی

در آتش تنفت نمیشود و باید دانست بخلاف
اشتباه که گاه میان بلور و بعضی انواع
یاقوت سپید اشتباه می افتد و تمیز میان
ایشان باست که یاقوت از بلور اصلب و اثقلست
از بلیناس حکیم مرویست که همچنانکه مواد نباتات
متوجه صورت آبهای ذهبی اند اگر قاطعی ملاقی
ایشان نمیشود بحد کمال که اتصال بصورت
ذهبی اند میرسند و اگر قاطعی ملاقی ایشان
میشود بر حسب اقتضاء آن صورت جنسی
دیگر اجناس نباتات تحول میکند همچنین
مواد بسیاری از احجار متوجه صورت یاقوتیت
یاقوتی اند اگر صارفی مصادف نشد نهایت

حسن

حسن و بهار سیده در سلک انواع یواقیت
منخرط میگردند و اگر صارفی مصادف شد
محلی بحلیه جنسی دیگر از اجناس احجار میشود
و یاقوت از منسوبات آفتاب فصل
دوم در کان یاقوت و زمان تولد آن
در جزیره سراندیب که فسحت آن موازی
هشتاد و دو فرسخ باشد و بعد از آن در میان جزیره
قریب چهل فرسخ باشد کوهی با عظمت و شکوه
واقع است که آن را کوه راهون میگویند
و این کوه از غایت ارتفاع به درجه رسیده
که قلعهای آن بر برجهای گنبد فیروزه سر افرازی
میکند و از اتساع و انبساط به رتبه که فسحت میدان

آن با عرصه جو دکر بجای ن برابری مینماید باز
بلند پرواز اندیشه بفراز آن نمیتواند رسید
و تک جهان کرد وهم باطراف آن نمیتواند
کردید و در هیچ حالی کسی بر اعالی چون فلک آلی
در خاطر جبال عبور نکرده و نشان قدم رونده
بر کمرگاه آن مانند نقش وفا در دل سیم بران
با وجود صورت بسته شعر تو گویی فرق
فرقد پایه اوست ∴ سپهر لاجوردی سایه
اوست ∴ کهی اندیشه کرده در رهش لنگ
کهی آید نظر را پای بر سنگ ∴ بقد چون چرخ
اطلس رفته بالا ملمع ساخته اطلس نجارا
و میان جمهور مردمان مشهور است که چون

خلیفه

خلیفه خطه خاک مسجود سکان افلاک معلم ملا
اعلی متعلم علم آدم الاسما حاصل کارخانه
کون و مکان و اسطه حل و عقد جهان شعر
آن بکیر هم کدر دهسم صفی ∴ هم محک و هم زر و
هم صیرفی ∴ صاحب عهد ابو البشر آدم صلوات
علیه را چون از دار الامان جنان بدار الابتلای
جهان فرستادند کوه زاموون مهبط و منزل
او شد و در سلک سنگریزه کوه مذکور انواع
یواقیت منخرط و مندرج پس هنگامی که ملک
موکل باران با شمشیر آتش آهنک برق حمایل
کرد بر باره کوه پیکر با دسرعت ابر نشیند و مگر کاه
رعد فرو گرفته از کمان قوس و قزح بر قلم

کوه زاهون تیر باران کند استیلا رسلاب
سنگریزه را از ذروهٔ کوه بحضیض دشت آورد
در سلک آن پارهای سنگ یواقیت رنگارنگ
مندرج بود لیکن از بی دفع عین الکمال مثل
غبرت بر ناصیهٔ حسن و جمال ایشان کشیده
باشند و از تجانس صبغة الله که لیها دران رنگ ریز
میشوند رنگهای مختلف ایشان را متحد و بی
اختلاف ساخته و بعد از ان چون دست یساری
صیقل و جلا زنگ کدورت از سیمای مرات
آسای ایشان بزدایند سرخی رنگی ظاهر شود
و در همین جزیره انواع یواقیت میان
لای پیدا شد لیکن جبلی از لای اعلی است

و در تاریخ سنه تسع وستین و سبعمایه هجریه
در شرقی قریه طراز از اقلیم ثالث که طول آن
از جزایر خالدات پنجاه و پنج و عرض آن
بیست و نه درجه است و از مدینه طیبه مصر و
قاهره با پنجاه نیم روز راه است کانی یافتند
و کیفیت وجدان آن چنان بود که درویشی
محمد عارف نام در قریه طراز ساکن بود و از
کان یواقیت صفای الفاظ مینمود و کسی را
بران اطلاع نبود در تاریخ مذکور یاقوتی
احمر کبیر یافت و بمبلغ سی صد دینار فروخت
خبر آن بسلطان رسید و سلطان از درویش
صورت حال تحقیق کرد کان مذکور را محفوظ

ساخت ویران موکلی کاشت و بعضی مردمان
بر آنند که در چهار موضع از هندستان غیر کوه
راهون کان یاقوت هست میان فرضه
راه سراندیپ و اول ولایت خولد و حدود
سحاول و نواحی سیلان و حدود نیل کران
بعضی حکما گفته اند که ماده یاقوت بعد از هزار سال
که در اطوار سیر کرده رنگ میگیرد و بچهار هزار سال
بصورت یاقوتی اتصال می یابد و العهدة
علی ما قال فصل سیوم در تمیز اصناف
یاقوت و قیمت آن یاقوت بهرمانی و رمانی
اعلی یواقیت اند بعضی جوهریان ترجیح رمانی
بر بهرمانی مینمایند و بعضی ترجیح بهرمانی بر رمانی

بعد از ایشان

بعد از ایشان نجمی پس سماقی پس ارغوانی
و اعلی یواقیت زرد مشمشی است بعد از ان
نارنجی پس کاهی و احسن اصناف کبود لاجوردی
و نیلی است و ادون ان ازرق و زیتی و قطعه
یاقوت رمانی یا بهرمانی شفاف صافی
که وزن او تسوجی باشد سه دینار ارزد و اگر
نیم دانگ هفت دینار تا ده دینار و اگر سه تسوج
بود بیست دینار و اگر دانگی باشد پنجاه دینار
و اگر ده دانگ باشد صد دینار و اگر نیم مثقال
بود دویست دینار و اگر چهار دانگ باشد سیصد دینار
و اگر پنج دانگ باشد هفتصد دینار و اگر مثقال
باشد هزار دینار و هر کدام ازین اقسام که مسوح

باشد قیمت آن مضاعف شود و خواجه ابوریحان
بر آنست که قطعه یاقوت بهرمانی یا رمانی
ممسوح عالی که از معایب خالی بود و پنج دانگ
باشد موازی پنجهزار دینار ارزد و هرچه از آن
مقدار یا زیاده باشد قیمت آن از ترتیب
بیرون رود و قیمت لحمی نصف و قیمت ارغوانی
ثلث و قیمت طاوسی عشر قیمت رمانی است
و قیمت یاقوت زرد آبدار خالی از عیوب که
موازی مثقالی باشد پنجاه ارزد و دیگر انواع
بهمین دستور قیمت کنند غیر یاقوت سفید که
بقیمت بلور بود و تفاوت قیمت اصناف
یواقیت بحسب جودت و رداءت اوصاف

بهره‌مند شدن جوهرشناس التباس ندارد
و از ثقات مرویست که بختیشوع طبیب کفچه
از یاقوت تحفه مجلس متوکل خلیفه ساخت
امیر مشار الیه کیفیت حصول آن از بختیشوع پرسید
او گفت پدرم علاج زبیده خاتون زن هارون الرشید
کرد و بعد از آن مشار الیها لباس صحت پوشید
این کفچه با قدحی که هر دو را بسیصد هزار دینار
خریده بود بوی بخشید و گویند پیاله از یاقوت
بمبلغ هفت هزار دینار از نیشابور در عوض فروختند
از خواجه ابوریحان مرویست که در خوارزم
دسته کاردی از یاقوت سرخ بود چنانچه اگر
میان آن در دست گرفتندی از هر دو جانب

کنارهای آن پیدا بودی **فصل چهارم**

در خاصیت آن یاقوت احمر و اصفر گرم و
خشک است و یاقوت اسود و کبود سرد و خشک‌اند
و یاقوت ابیض سرد و تر و یاقوت اخضر
قریب باعتدال اگر یاقوت را در دهن نگاه دارند دل را تقویت نمود و غم و
اندوه از دل زایل کند و حرارت غریزی بر افروزد
و تشنگی نشاند و در مفرح حرارت و نشاط
افزاید و دل را چندان سود دارد که شرح
توان داد و قوت بدن زیاده کند و خون
صافی گرداند تا حدی که گفته‌اند و اگر بگردن مردم
بربندند خون او دیرتر فسرده شود و سموم را

سود بخشد

سود مند بود و اگر با خود نگاه دارند از طاعون
و غرق و صاعقه ایمن بود و در نظر
مردمان با عزت و شکوه باشند و خواص نوع
اعلی اقوی بود و اختتام بالاصغر لمنع الاحتلام

فصل پنجم در معایب یاقوت و علاج
آن بقدر امکان در یاقوت پنجگانه عیب
میشمرند یکی شبه شعریت که آنرا شعره گویند دوم
آنست که جوهر یاقوت خورده باشد بر مثال
چوب پوسیده و این دو قسم باصلاح باز
نیاید سیم آنست که بر یاقوت نقطهای سیاه و
مانند دانه سپندان بود و اصلاح این قسم بآنست
که یاقوت را بر آتش عرض کنند اگر نقطها

آن زایل شد فهو المراد و اگر زایل نشود یاقوت را
سوراخ کند چنانچه ثقبه بر روی نقطه باشد
چهارم آنکه در میانهٔ یاقوت فرجه بود که
در آن فرجه گرمی یا قطرهٔ آب یا مقداری هوا
یا قدری تراب باشد و اصلاح این قسم
متعذر است در آنکه یاقوت را سوراخ کند
بوجهی که مثقب بفرجه رسد و آنچه در فرجه بود
بیرون آرند مخفی نیست که در حین تکون
بر گرد یاقوت می نشیند و رنگ و صفوت
او متغیر و مکدر میگردد چنانچه در فصل دوم
تقدیم پذیرفت و در طریق اصلاح این قسم
آنست که سنگریزه سوده و در آب حل

نموده و بسیار بپای یاقوت بمالند بشرط آنکه
سنگریزه از نواحی سراندیپ باشد و یاقوت
در کوزه نهند و دم می دمند تا زمانی که کدورت
انصباغ تبدیل یابد و اقل زمان گذاشتن یاقوت
در کوزهٔ آتش یک ساعت و اکثر آن هشت شبانه
روز است و اگر یاقوت را از کوره بیرون آرند
و نقای کامل حاصل نشده باشد در همان ستر
نماند و دیگر باره آتش سودمند نبود و رنگ
وی تغییر نپذیرد و اگر یاقوت کبود که بزردی
مایل باشد و آنرا در آتش و در آتش غیر
مشتعل اندازند زردی او زایل شود لیکن اگر
زیاده در آتش بماند سفید شود و همچنین یاقوت

رزد و اگر دیرگاه در آتش بگذارند سفید شود
از معلم اول مرویست که یاقوت سرخ را
از آتش حسن و بها بیفزاید و اگر بر چهرهٔ وی
خالی باشد منبسط شود و اگر خالی سیاه بود
تباه گردد و طریق جلاء یاقوت آنست که
جزع یمانی را چندان بسوزند که مشابه آهک
شود بعد از آن در آب بسایند و یاقوت را
بر روی صفحهٔ مس بمالند که جلا یابد و پرطراوت
شود

باب سیوم در زمرد فصل اول

در صفات آن زمرد بحسب رنگ منقسم میشود
بر مانی و ریحانی و سلقی و زنگاری و کراثی
و آسی و صابونی و ذبابی زمردی سبز آبدار

شفافست

شفاف در غایت طراوت و خوش رنگی
چنانکه مایل برنگی دیگر نبود شبیه برنگ مگسی سبز
که گاه در میان گیاه می باشد و ریحانی زمردی
سبز روشن است برنگ ریحان و سلقی زمردی
سبز است برنگ برگ سلق و زنگاری زمردیست
زنگاری رنگ و کراثی زمردیست برنگ گندنا
و آسی زمردیست برنگ برگ مورد و صابونی
زمردیست سفید تیره برنگ صابون و بعضی بر آنند
که صابون اسم معدنی است و بحسب کدورت
و صفوت منقسم میشود بصیقلی و ظلمانی صیقلی
زمردیست که از غایت صفا جوهر مانند آهن
صیقل کرده که رو در آن توان دید و ظلمانی

زمرد ویت که بر خلاف صیقلی بود و خفت وزن
و سرعت انکسار و شدت نعومت و عدم مصابرت
بر نار از جملهٔ صفات و علامات است که
زمرد باین علامات امتیاز می باید از مینا
و سنگها که باو مشتبه میشوند و تمیز زمرد از یشب
و لعل سبز و مینا بجلا توان کرد چه مینا بسفال
حدید صلابه کرده جلا میگیرد و یشب و لعل
بما قیشیا بخلاف زمرد که با سنباده جلا نمی پذیرد
و زمرد مستطیل مجوف را قصبه گویند و گاه باشد
که چند قطعه زمرد بر روی صفحهٔ مینا با یکدیگر وصل
کنند و آن صفحه را استر خوانند و از کوکب
عطارد بر زمرد مستولی است فصل دوم

در

در کان زمرد و کیفیت تولد آن در آخر
مدینه اسوان از اعمال قوص از دیار مصر که
طول آن از جزایر خالدات شصت و یک و
عرض آن بیست درجه است کوهی چون [illegible]
سپید و لیتان بیست پایه واقعست و چند محل از آن
کوه مکان مکون زمردست و چون کان زمرد
حفر کنند طلق مستخرج شود و بعد از آن خاکی سرخ
بر می آید که در میان طلق رخو التر کیب که با آن
طلق ریزهها زمرد خسیس آمیخته بعد از آن بزمرد
نفیس رسد و اگر خاک آن موضع به بیزند در میانه
آن ریزههای زمرد بیابند که گاه بیش جزوی باشد
و در ارض حجاز زمرد صابونی مکون می یابد

و ازین جهت آنرا زمرد عربی میگویند و از
بلیناس حکیم مرویست که آن جوهرها که ماده
زمردست بواسطه بصورت یاقوت یا قوت
احمر سرخ میشود و بعد از آن بسبب مصادفت
برودت اجزای وی متکاثف میگردد و اندرون
او سیاه میشود و بار حرارت بر او استیلا می یابد
و رنگ بیرون و اندرون بوسیله خلط ظاهر و
باطن با یکدیگر مزج میکنند و از امتزاج آن
حضرت تولد یابد **فصل سیوم** در تمییز انواع
زمرد و قیمت آن احسن انواع زمرد زبابیست
چه او جامع خواص زمردست بلکه انواع دیگرا
قیمتی و خاصیتی چندان نیست بعد از زبابی ریحانی

وادون انواع زمرد صابونی است و قطعه
زمرد زبابی ممسوح عالی که از عیب خالی باشد
وزن آن درمی بود موازی پنجاه دینار
می ارزد و اگر سه درم بود دویست دینار و اگر
پنج درم بود هزار دینار و قیمت ریحانی ربع
و قیمت صابونی نصف سدس قیمت زبابیست
و قیمت سایر انواع متوسط است میان قیمت
ریحانی و صابونی زمرد از شکستن نقصانی
چندان ندارد بخلاف سایر جواهر از قاضی
معین الدین نامی که مشرف معادن زمرد بوده
مرویست که در معدنی که آنرا معدن شاه میگویند
قطعه زمرد سلقی در میان طلقی یافتند و در زمان

استخراج شکسته شد کسور آنرا وزن نمودند
هفتاد و هفت درم بود در شیب قطعه مذکوره
قطعه زمرد ذبابی عالی از شش درم کمتر نه
بود و هم از وی مرویست که قطعه زمرد بجائی
یافتند که بعد از حک و جلا دوازده مثقال
بود جواهریان دمشق آنرا سی هزار دینار زر
سلک تقویم کشیدند و گویند خلیفه ذوفنون
مامون پسر هارون الرشید نگینی زمرد از
دوازده مثقال مبلغ سه صد هزار دینار خرید از
خواجه ابوریحان مرویست که پادشاه ذوجاه
خوارزم شاه قدحی از زمرد بمقدار پله ترازو
داشت **فصل چهارم** در خاصیت آن

مزاج

مزاج زمرد از مزاج مرواریده ابرد و ایبس است
اگر دانگی زمرد سوده در مفرح بارد بمسموم دهند
از سم خلاص یابد بی آنکه در پوست و موی او
نقصان واقع شود و اگر قطعهٔ زمرد با خود نگاه
دارند دل را تقویت نماید و از صرع و خواب
پریشان دیدن ایمنی بخشد و معده و کبد را
نافع بود و حیوانات ذوات السموم از حامل آن
اجتناب نماید و از بهجت قلادهٔ زمرد بگردن
اطفال حکام می بندند و جابر بن حیان در کتاب
سر مخزون یاد کرده که اگر افعی نوطی نظر بر زمرد
کند فی الحال کور شود لیکن از خواجه ابوریحان
مرویست که پادشاه ذوجاه خوارزم شاه عقد

زمرد در گردن افعی کرد و مدت یکسال در سلهٔ
محبوس داشت بعد از ان افعی رها کرد و هیچ
خلل در چشم وی نبود **فصل پنجم** در معایب
زمرد بدترین عیوب زمرد اختلاف رنگست
و بعضی گفته اند که بدترین عیوب زمرد آن
عیبست که آنرا باصطلاح حکاک سوختگی گویند
عیبی دیگر آنست که جوهری غریب مانند گرد
یا خاک با وی آمیخته بود یا عمانا از طلق بر
نشسته باشد و چون اکثر افراد زمرد مستوی الشکل
و ممسوح است اگر قطعه عجمی بود و ممسوح نباشد
عیب بود و بعضی جوهریان تشعیر را که شکافتست
که قلما زمرد از ان خالی باشد عیب میشمرند و اگر

بر روی زمرد اندک سفیدی باشد بسان
نمک قدری نیل را با روغن خوش بسایند
و بران بمالند تا سپید اشود و طریق جلا دادن زمرد
که آنرا بجلای یاقوت جلا دهند بر چرخ مس
بعد از انکه آنرا بر چرخ اطلس اسرب نرم کرده
باشند **باب چهارم** در زبرجد **فصل
اول** در صفات آن حکیم ابو نصر فاریابی
و جمعی از حکما بر آنند که زبرجد قریب لفظ
زمردست و جنسی علیحده نیست و بعضی بر آنند
که جنسی علیحده است که از زمرد الطف و اصفی
و اشف است و در تحت آن سه نوع مندرج است
زبرجد شدید الخضرة زبرجد ضعیف الخضرة زبرجد

معتدل الحضرة **فصل دوم** در کان زبرجد زمرد است

و کیفیت تکوّن آن کان زبرجد همان کان

و همانا ماده زمرد را بواسطه ضعف حرارت بیشی

در جسم و نقصانی در رنگ پیدا میشود و هنوز

خلعت زمردی نپوشیده و کسوت زبرجدی

میپوشد بخاشی بر آنست که در زمان اصلا

زبرجد در معدن پیدا نشد و نگینهای زبرجد

که در میان است از جامهای قدیم که از ثغر

اسکندریه از اقلیم ثالث واقعست و طول

آن از جزایر خالدات شصت و یک و عرض

سی و یک درجه است استخراج می کنند

و مردمان برآنند از بقیه گنجهای ذوالقرنین است

و پوشیده

و پوشیده نیست که این کلام موید قول بعضی است

که گفته اند که در اثنای آنکه سلطان عظیم الشان

گیتی ستان جامع ریاستین اسکندر ذوالقرنین

در طلب آب حیات مراحل ظلمات قطع میکرد

بسوادی رسید که چون دیده بی نور از روشنی

در آن سواد اثری نبود و کهنبان نظر را از جوانب

و اطراف آن خبری نه طاوس زرین بال

آفتاب مانند عنقا ناپیدا گشته و زاغ سیاه فام

ظلام بال افراشته و گذاشته در اثنای آن

پیه ای پیدا کن رهبان لشکر سکندر آوازه

افتاد که سنگریزه این سواد حصبا الندامت است

کسی که کیسه حرص از این سنگریزه پر کند

شاخ امیدش میوهٔ ندامت بار آورد و کسی
که در این همت او بیالاید و اعراض کند
که آخر الامر از جام تمنی شربت پشیمانی نوش
کند بعضی لشکریان بندی ازان برداشتند
و بعضی بگذاشتند چون از ظلمات خلاص
یافتند و از پرتو آفتاب اطراف و اکناف
جهان چون از نور معرفت دل عارفان روشن
گشت راه آورد احتیاط کردند زبرجد بود کسی که
آن برنداشته بود دست حسرت بر سر میزد
و کسی که برگرفته بود بر قلت بضاعت تاسف
میخورد ازین جهت زبرجد را حصباء الندامة
گویند **فصل سیوم** در تمیز انواع زبرجد

وقیمت آن احسن و اثمن انواع زبرجد
معتدل الخضرة است خاصه که آبدار و شفاف
و پرطراوت باشد و نیم درم از جنس زبرجد
بمبلغ یکصد دینار در معرض تقویم می آورند
فصل چهارم در خاصیت آن چون حکما
سابق زبرجد را جنسی علیحده نشمرده اند خاصیت
آن بیان نکرده اند بعضی متاخران بر آنند
که اکثار نظر بوی تقویت بصر میکند **باب
پنجم** در الماس و آن چهار فصل است
فصل اول در صفات آن الماس هفت
نوع است سفید شفاف مانند آبگینه فرعونی و
زیتی که سفیدی وی مایل بزردی است و سبز و

وسرخ وسیاه وآتشی ودو نوع اول ازین
انواع کثیر متفیض اند بخلاف سایر انواع
والماس املس بغایت نادر الوجود بلکه اکثر
افراد الماس را اضلاع بود وچون بر سندان
نهند وخایک برا و زنند شکسته نشود بلکه در
سندان فرو رود وطریق شکستن الماس آنست
که در میان اسرب نهند ومطرقه بر اسرب
زنند الماس در میان شکسته شود وبعضی برآنند
که اگر الماس را بقدری شمع گیرند ودر میان نی
نهند وجسمی صلب بنرمی بر نی زنند الماس
شکسته شود وجمعی برآنند که اسرب بر روی سندان
از برای آن مینهند که الماس از سندان بجهد

واگر

واگر بجای اسرب قطعهٔ موم یا پارهٔ کاغذ
نهند همین فایده حاصل شود والماس را با طلا
علاقهٔ طبیعی هست چنانچه اگر ملاقی طلا شود
در روی آن ریزد وخردهای زر با او بچسپد ویکی از
الماس میلی باعلی مرتبه هست بحیثیتی که بران مجتمع شوند
ومیخواهند که بلع کنند بیتاشی از تجار صاحب
اعتبار روایت کرده که قسمی از الماس را
اضواء مختلف المزایا هست چنانچه اضواء
آن در سطح جسمی قابل ضوء که مقابل او باشد
بسان قوس وقزح مرائی میشود وحکام هند
این قسم را بغایت عزیز میدارند وبآن تزیین
خود می کنند ونمیگذارند که از بلاد هند بیرون

برند و فرق میان الماس و اشباه الماس
بآنست که الماس در نار پایدار بود و اشباه
آن را تاب نار نباشد و الماس از منسوبات
آفتاب است **فصل دوم** در کان الماس و کیفیت
تکون آن در کوهی از ناحیه شرقی کشور هندستان
دره واقع است که مقعران دره از شدت
ملاقات با مقعر افلاک دعوی مماثلت میکند
و قعر آن از غایت پستی با مرکز خاک لاف
زیردستی میزند فکر عمیق بعمق آن نمیرسد
و نظر دقیق را در اطراف و جوانب آن
قدم میلغزد و قعر دره مذکور کان الماست
و در اندرون و نواحی آن ماران آب سبز

آتش

آتش محل متوطننه بیک نظر و چنانکه در کتب
طبی یاد کرده اند خاک وجود حیوان را بر باد
می دهند و چون بواسطه خشونت مزاج متوطنان
و ملاقات معبر وصول بانجا میسر نیست و قطعهای
گوشت در اندرون دره می اندازند و قطعهای
الماس بآن می چسپد و مرغان با وسرعت
سیل بحذر از آتش صعود که در ان سرزمین نشیمن
دارند استخراج لحوم مینمایند و در ان نواحی
میخورند و قطعهای الماس انجا میماند و جمعی
که موکل کان مذکورند بعد از تفحص و تفتیش
قطعهای الماس خسیس و نفیس در ان نواحی می یابند
یا بمقدار خردلی است یا بمقدار حوبی و قطعه کمتر

نادر می افتد و بعضی بر آنند که الماس در کان
یاقوت متکون می یابد از بلیناس مرویست
که الماس حجری ذهبیست و بعضی بر آنند که
ماده که توجه بصورت بهای ذهب دارد
اگر بواسطه یبوست مفرط منعقد شود در حالتی
مقارن رطوبت باشد الماس گردد و اگر بواسطه
یبوست غیر مفرط انعقاد یابد در حالتی مقارن
حلاوت باشد طلا شود **فصل سیوم** در تمیز
اصناف الماس و قیمت آن احسن اقسام
الماس آنست که چون او را ابقش گرم کنند
و آب سرد یا برف بر او زنند سفید و پر اطراف
نماید یا بر کنارهای وی قدری موم نهند

و در برابر آفتاب بگردانند رنگی بسان
قوس و قزح پدید آید و بعضی گفته اند که زنجانی
از سایر انواع اعلی است و قیمت الماس
نفیس مساوی قیمت یاقوت احمر است و بعضی
بر آنند که قیمت قطعه که بوزن قیراطی بود
دو دینار است از ابو یعقوب پسر اسحق کندی
که مترجم مسائل حکما است روایت کرده اند
که در حالت گرانی مثقالی ریزه الماس در
دار الخلافه بغداد بمبلغ هشتاد دینار و در حالت ارزانی
بپانزده دینار میفروختند و هم از وی روایت
کرده اند که اگر قطعه الماس کبیر یافت شود
که موازی نیم مثقال باشد قیمت آن چهار

برابر قیمت قطعهٔ صغیر بود که بوزن آن الماس
باشد **فصل چهارم** در خاصیت آن الماس
بارد و یابس است در درجهٔ رابعه و خوردن آن
اگرچه اندکی باشد مهلک بود و اگر قطعهٔ الماس با خود
نگاه دارند از صاعقه ایمن باشند و اگر بر
اطفال بندند از صرع محفوظ مانند و نیک خو
شوند و اگر الماس سوده را با داروی دندان
مزج نموده در دندان بمالند زنگ دندان را
بالکلیه ازاله نماید و اگر بر شکم بندند پیچش شکم و
فساد معده را نافع بود و اگر قدری الماس بر
سر مثقب استوار کنند با آن سوراخ احجار صلب
که آهن و فولاد بران کارگر نیست سوراخ توان
کرد

کرد **باب ششم** در عین الهر **فصل اول**
در صفات آن عین الهر جوهری مشرق آبدار
پر طراوت شفاف است که در وی نقطه
مایل بزرقه مرئی میشود که مقدار یک نقطهٔ مذکوره
قیمت بمقدار و رنگ ناظر که به که محل نور است
و اگر جوهر مذکوره را بجانبی تحریک کنند نقطهٔ
مذکوره برخلاف آن جانب حرکت کند مثلا
اگر جوهر را بجانب یمین تحریک کنند نقطه بجانب
یسار حرکت کند و اگر روشنی بر او افتد آبی
مواج در او مرئی شود و هرچند روشنی اقوی
بود موج آب مذکور و حرکت او اظهر و اجلی باشد
و ضوء از وی منعکس میشود بجسمی قابل استضاءت

که مقابل او باشد چنانچه از آهن و اگر عین الهر
شکسته شود در هر جزو وی از اجزا نقطه
بصفت مذکوره ظاهر گردد

فصل دوم

در کان آن بعضی گفته اند که کان عین الهر
کان یاقوت است یعنی ماده او توجه با نخراط
در سلک انواع یواقیت دارد و بواسطه صارفی
که مصارف او شده از صورت یاقوتی
منصرف گشته و غالب بر و رطوبت است

فصل سیوم

در تمیز اقسام و قیمت آن
هر چند عین الهر سفید تر و شفاف تر باشد و نقطه
مذکوره در او اظهر و اجلی بود و حرکت مایه
او اسرع و اکثر بود احسن و اثمن باشد و

شکل

شکل و کبر حجم بقیاس سایر جواهر موجب فضیلت
و ازدیاد قیمت وی است و قیمت عین الهر بعکس سایر
جواهر در بلاد هند که قریب معدن اوست
اضعاف قیمت وی است در بلاد عرب که از معدن
وی بعید است و گویند که در بعضی از بلاد هند
که قریب معبرات این حجر را می پرستند
تیفاشی از بعضی تجار روایت کرده که قطعه
عین الهر در بلاد مغرب بمبلغ یکصد و پنجاه دینار
فروختند که در بلاد عرب بعشر این قیمت نخرند
چه اعراب موازی مثقالی زیاده از پنج شش دینار
نخرند و حکایت کرده اند که شخصی اسمعیل نام از
عدن یمن متوفی شد و در متروکات وی

کیسه یافتند که دران کیسه نگینی عین الهر بود و در غایة
خوبی و کاغذی در کیسه بود که بران نوشته که
این نگین در معبر بمبلغ مقصد فلی خرید اند
و هر فلی مساوی پنجه دینار ملکیست و هر دینار
ملکی دیناری و ربع دینار مصر است و نگین مذکور
بهفت هزار درهم از ترکه خرید **فصل**
چهارم در خاصیت آن از تیفاشی مرویست
که ذکر عین الهر در کتب قدما نیست همانا جدید
الظهور است و اجماع جوهریان برانند که [illegible]
از چشم زخم محمی و هندویان برانند که عین الهر را
جامع خواص یاقوت بهرمانیست و اختصاص
بخواص دیگر دارد مثل آنکه مال صاحب او نقصان

نمی پذیرد

نمی پذیرد و از بخت او را قیمت بسیار میخرند

باب هفتم در لعل **فصل اول** در صفات

آن لعل چهار نوعست سرخ و زرد و بنفش و سبز
که مشابه زمرد بود و گاه باشد که قطعه پاره
سرخ بود و پاره زرد و لعل سرخ هشت صنف است
کرزکی و پیازی و تری و لحمی و عنابی و لعقی
و ادریسی و اکهب کرزکی لعلیست در غایت
لطافت و خوش رنگی و درخشندگی و سیارگی
که منسوبست بقریه سارک که در دامن کوهی واقعست
که کان آن در آنجاست و لحمی لعلیست حمص رنگ
و اکهب لعلیست سرخ تیره و بدرنگ و در تحت
هر یک از انواع دیگر بحسب قوت صبغ و ضعف آن

اصناف کثیر الاختلاف مندرج است از ابو
اسحق مرویست که لعل را بغم رنگ توان کرد و لعل
تا پنجاه و شصت مثقال یافته اند و برخردمندان
جوهرشناس مخفی نیست که گاه گاه میان لعل و
یاقوت وبیجاده و بلور رنگ کرده التباس می افتد
و تمیز میان لعل و ایشان آنست که بیجاده از
لعل اصلبیت و بلور ملون نبودن سفید شود
واگر برابر آفتاب آید و بعضی سرخ نماید
و بعضی سفید و یاقوت را از آتش حسن و طراوت
بیفزاید و بسوهان سوده نشود و علما از شیر خالی
بود بخلاف لعل و هر اکه نسبت لعل به بدخشان بواسطه
آن نیست که از انجا میخیزد بلکه بواسطه آنست که از

معادن بدخشان می آورند و مشهور شده و لعل
از منسوبات آفتابست **فصل دوم** در کان
آن در ایام سابق کان لعل چون اسرار عشق مخفی
بود و غیر عالم الاسرار بران اطلاع نداشت
در زمان خلافت عباسیان در ارض ختلان
بمحوای آیه کریمه اذا زلزلت الارض زلزالها
بظهور پیوسته زلزله عنیف واقع شد که از
صولت اشتداد آن سکان آن بلاد در مضمون
یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم و صف الکال
شده از مساکن بیرون رفتند و شاخصی عیز
اشخاص ناس در ان اطراف و اکناف نماند
و اکر بسیاری امتداد زمان زلزله و کثرت حرکت

و اضطراب زمین مردمان را مضطر و قد یوم
یکون الناس کالفراش المبثوث حسب حال گشته
سراسیمه بهر سو میدویدند فرزند دلبند در خاک
مذلت و خواری افتاده گریه و زاری میکرد
و مادر مهربان میگذشت و او را میگذاشت
و معشوق با هزار کرشمه و ناز استغاثه و استمداد
مینمود و عاشق جان باز بحال او نمیپرداخت
و پروای او نداشت ساعة فساعة صولت
زلزله زیادت میشد و مردمان نمود از قیامت
موعود مشاهده مینمودند دران اثنا غوغای عاجز
الارض اثقالها بظهور رسیده کوه سنگستان از توابع
ختلان شکافته شد و کان لعل بدخشان بدید

آمد

آمد چون زلزله ساکن گشت قطعهای سنگ سفید
که وعاء لعل بدخشان است یافتند که شکسته بود و از
میان آن لعل میدرخشید خردمندان جوهرشناس
لعل را احتیاط کردند و دانستند که جوهری گران
بها است بحکاکان دادند تا سنگ از آن جدا
کردند لیکن در جلا دادن آن زحمت بسیار
کشید و بسیار از چرخها آزمودند اصلا جلا
نمی پذیرفت آخر الامر بنوعی از مرقشیثا ذهبی
که آن را برنجه خوانند جلا پذیرفت و لعل بدخشان
مشهور جهان شد و حجم اصغر اوعیه لعل کاشش حجم
فندقی و حجم اکبر آن موازی حجم خربزه است
و حصول لعل در وعاء ران باین کیفیت که در میانه

وغا قطعه لعل کبیر کمون می پذیرد و قطعهای
حوالی آن قطعه بتدریج صغیر می شوند چنانچه
ریزه لعل در اطراف وغا است و قطعهای
مذکوره در میان حجری سفید که در میان وغا
مخلوقست بسان دانهای نار در میان شحم الرمان
مرکوزند و عاملان معادن لعل وغا لعل را
معل گویند و معل زیادت از سه رطل ندیده اند
و تا غایت زیادت از نه کان لعل بدخشان
نیافته اند و بعضی کانها را نسبت کرده اند بشخصی
که حافر آنست چون ملعاسی و سلیمانی و شریفی که از آنها
لعل سفیحی خیزد و غیران و بعضی دیگر نسبت بکمر و از
بقریه که در حوالی آن واقعست مانند بیازکی و چون

معادن مذکوره را حفر نمایند در اول مرتبه لعل
سرخ شحم شود بعد از آن لعل زرد و سنگ سفید
که لعل حجری باشد فوقیت **فصل سیوم** در تمیز
انواع لعل و قیمت آن اعلی و اعلی انواع لعل
لعل احمر است و احسن و اشرف اصناف لعل احمر
لعل اکهب است و سایر اصناف متوسط اند میانه
بیازکی و اکهب از آن جمله لعل معنبری مرغوب است که
لعل عالی آنست که چون برابر آفتاب دارند
رنگ او زرد و قیمت قطعه لعل کرمکی با بیازکی
عجمی شفاف صافی عالی از مثالب و معایب
خالی باشد قریب قیمت زمرد ذبابی است
دانگی دو دینار و دو دانگ پنج دینار و نیم مثقال

و دو دینار و چهار دانگ و چهار دانگ هشت و پنج
دینار و پنج دانگ سی دینار و مثقالی پنجاه و چهار دینار
و دو مثقال دویست دینار و سه مثقال پانصد دینار
و چهار مثقال هزار دینار و چون به پنج مثقال
رسد قیمت آن در ضبط نیاید و هر کدام از
مقادیر مذکوره که مسوح باشد قیمت آن مضاعف
شود و قیمت تری و عنابی هر دو دینار با چهار
دانگ آید و قیمت لعلی با دو دانگ و اگر با
قیمتی زیاده باشد و بعضی بر آنند که قطعه لعل کردکی
ماسازکی صافی شفاف رنگین عالی بی عیب که
بوزن ده درم بود هشت هزار دینار ارزد
و اگر هشت درم شش هزار دینار و اگر شش درم

بود چهار هزار دینار و اگر چهار درم بود دو هزار و
پانصد دینار و اگر سه درم بود هزار و پانصد دینار
و اگر دو درم بود ششصد دینار تا هزار دینار
و اگر مثقالی بود پانصد دینار و اگر درمی بود سیصد دینار
و اگر نیم مثقالی بود دویست دینار و اگر دو دانگ
بود صد دینار و اگر دانگی باشد سی دینار
و اگر سه تسو بود پانزده دینار و اگر نیم دانگ بود
هشت دینار و اگر تسوی بود سه دینار
و قیمت لعل عجمی نصف این بود و قیمت لعل زعفرانی
سیاه فام نصف قیمت عجمی بود و قیمت سایر
انواع و اصناف مذکوره معلوم توان کرد
و از ثقات مرویست که لعل نادر او ایل زمان

ظهور پیوست یاقوت میخریدند بعد از آن چون
آزمودند و در ثبات و محکمی و وزن از یاقوت
کمتر بود قوت و قیمت آن کمتر شد حکایت کرده‌اند
که قطعهٔ لعل عالی کبیر الحجم آبدار شفاف ممسوح
در غایت خوش رنگی و درخشندگی برسم تحفه
نزد شیر بیشهٔ شجاعت و جوانمردی سلطان
جلال الدین بردند سلطان جوهریان ماهر در
معرفت جواهر طلب نمودند و ایشان لعل را گو
بمبلغ دویست هزار دینار در رشتهٔ تقویم کشیدند
سلطان جهان چهارصد هزار دینار بصاحب تحفه
داد و لعل در پیش تاج نهاد بعد از آن تاریخ
آن لعل را در خزانهٔ نوشیروان زمان قاآن خان

و دیده

و دیده و جمعی از ارباب مهارت قطعهٔ لعل
بزرگ بی اندام از چهارده مثقال که بر نقطه‌های
سیاه بود بمبلغ پنجاه دینار قیمت کردند

فصل چهارم

در خاصیت آن لعل گرم و خشک است
و در مفرحات تقویت قلب نماید و فرح فزاید
و خون صافی کند و اگر با خود نگه دارند از احتلام
محمی باشند و خوابهای پریشان نبینند و اگر
در گردن کودکان خرد بندند در خواب مالیخولیا
نکنند و اگر لعل صلایه کرده را با آب نبات و
گلاب بیاشامند رنگ رخسار سرخ کند و این
خاصیت را از آن معلوم کرده‌اند که عاملان معادن
گاه گاه قطعهٔ لعل پر طراوت را پنهان از مشرفان

التقام میکنند چون لحظه بر آن میگذرد و لعل در
معده ایشان قرار میگیرد و رنگ ایشان سرخ
میشود و فی الجمله خواص لعل قریب خواص یاقوت

فصل پنجم در معایب آن و بیان
اموری که با و مضرت میرسانند معایب یاقوت
از ثقبه و غمامه یعنی گرد و تشعیر و تغیر لون در لعل
هم عیب بود و لعل از بوهای تیز مانند
بوی مشک و کافور بی آب و بی رنگ شود و از
ملاقات باشیاء تیز طعم طراوت و لطافت او
زایل گردد و از احتکاک باشیائی که از وی صلب
باشد خسته شود و داغ گیرد و محافظت لعل
بسان محافظت مروارید باید کرد باب هشتم

در فیروزه

در فیروزه و فصل اول در صفات آن
فیروزه را بحسب کان که مکان تکون اوست
تقسیم باقسام و انواع نموده اند و خردمند ماهر
در معرفت جواهر هر قطعه که بیند بشناسد که از کدام
کان است و فیروزه نه قسم است نیشابوری
و غزنوی و ایلاقی و کرمانی و خوارزمی و غیر
نیشابوری را اعتبار چندان نیست بواسطه آنکه
اقسام دیگر رخو الترکیب اند و لطف و صفائی
ندارند و رنگ ایشان مانند حسن مزلفان ضعیف
و سریع الزوال است و فیروزه نیشابوری فیروزه
صلب البنیه لطیف صافیست که رنگ او تغیر
پذیر نشود و آن هفت نوع است ابو اسحقی فیروزه

بغایت رنگین و شفاف و صافیست و ازهری
کرقوپ ابو اسحاقیت و سلیمانی که فیروزه
شیرفام پرجلاست و زهولی که فیروزه ایست
که در و نقطهای زر دیبود اما بطراوت و جلات و
اقسام سابق نمیرسد و خاکی که فیروزه
آسمان گونست و عبدالمجیدی که فیروزه رنگین
صافی عالیست لیکن اندک مایه درشتاست
و عدلی که اندک مایه شیرفام است و فیروزه
در حالت صفوت هوا صافی و در حالت کدورت
آن کدر باشد و حجم او در روز ابر اکبر از حجم او
در روز صحو نماید و بعضی اقسام فیروزه رخاوت کسب
سفید فام است و چون این قسم را در روغن

شیره

شیره اندازند رنگین شود ولیکن عنقریب رنگ او
تغیر پذیرد و جوهریان این قسم را اسپجاخیانند
و فیروزه دوده آنکه را ابرش گویند و فیروزه
صلب البلیه را بالماس سوراخ کنند و در خالها کبرا
بفولاد و اشباه فیروزه سه گونه است میانه اجسم
و حضر اگه سر دو را از سنگ مها بالعرض ادو بها سازند
و معجون حینی که آنرا بر بر گویند و تمیز میانه فیروزه
و اشباه آن بر جوهر شناس التباس ندارد و فیروزه
بحسب الزمان استخراج آن از کان منقسم میشود
بقدیم و جدید تغیرپذیر نشود و از آن جدید در معرض
تغیر و تبدیل باشد و بعضی که فیروزه فایق
عالی خالی از عیوب زیاده از پنج درم نیافته اند

اگرچه فیروزه کبیر الحجم کثیر الوجود است چنانچه از بعض
جوهریان مروی است که فیروزه ایلاقی که وزن
آن دویست درم بود میفروختند و چون بنکو
ننمود بمبلغ پنجاه دینار قیمت کردیم در تاریخ سلجوقیان
مذکور است که چون الب ارسلان مملکت فارس مسخر
کرد و از قلعه اصطخر قدحی فیروزه پیش وی آوردند
که موازی دو من مشک و عنبر می گنجانید و نام جمشید
بخط کبار بر آن نوشته بودند و گویند که بر
تاج شاه داود کتر سلطان سنجر فیروزه بحجم سیبی
بزرگ بود و حکایت کرده اند که کان علم و دو کا
آصف برخیا که وزیر نگین خاتم سلطنت و دادگستری
مستجاب الدعوة رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من

بعدی

بعدی سلیمان بن داود پیغمبر صلعم بود دشت از فیروزه
داشت که سه نفر بران طعام خوردند و روایت کرده اند
در خزانه نوح بن منصور صراحی فیروزه مخزون
بود که یکمن و نیم گلاب گنجانیدی و در نواحی نیشاپور
جوهری شبیه فیروزه از کانی قریب بکان آن
استخراج میکنند و این جوهر را قطعهای کبیر
می باشد و از آن نرد و شطرنج و کچه و امثال
اینها میتراشند لیکن رنگ و طراوت آن زود
تغیر میپذیرد خاصه که دسوته بوی رسد و فیروزه
از منسوبات زهره است **فصل دوم** در کان
فیروزه و کیفیت تکون آن فیروزه را در حدود
ایلاق و نواحی غزنین و مرو و خوارزم و کوهای

که میانهٔ یزد و کرمان واقعست و کوهی که میان
نیشابور و طوس است قریب قریه نشان کانهاست
و بهترین آن کانها کوه نیشابور است و در کوه
نیشابور هفت کان واقعست که انواع هفت کانه
فیروزه را از آنها استخراج میکنند و بهترین
آنها کانیست که در عهد خلف خلیل مدبر اسرائیل
صاحب نفس قدسی ابو الانبیا اسحق نبی ص
اظهار و افشا نموده اند و آنرا کان اسحقی و ابو
اسحقی گویند و زبون ترین آنها کانیست که
آنرا کان عندلیب گویند و چون فیروزه را از
کان بیرون آرند بجهت یا سنگ آب [illegible]
و بعضی را طرح سازند بعد از آن سنگ نرم

وجوب

وجوب پیدا اثر اجلا دهند از پلیناس روایت
کرده اند که مادهٔ فیروزه توجه بصورت نحاس
دارد بواسطهٔ مصادفت حرارت و یبوست منحجر
شد و از خست نحاسیت باز رسته و در سلک جواهر
اندراج پذیرفت پس فیروزه حجری نحاسی باشد
و از بعضی حکما مرویست که مادهٔ فیروزه اجزاء
نحاس است و مصادفت یبوست سبب اسوداد او
و استیلای حرارت سبب احمرار اوست و از
امتزاج و اسوداد و حمرت زرد و که گونه فیروزه است
تولد میباید

فصل سیوم

در تمیز انواع فیروزه و قیمت آن اعلی و اعلی اقسام فیروزه نیشابوری
و احسن اقسام انواع نیشابوری ابو اسحقی است بعد از آن

ازهری بعد از ازهری سلیمانی بعد از سلیمانی زرجونی
بعد از زرجونی عبد المجیدیست و ادون و ارزل
انواع مذکوره فیروزه عبد المجیدیست و بهترین
اقسام بحسب رنگ سبز تلخ فام است بعد از آن
شیرفام پس آسمانی و بحسب شکل نزد اهل خراسان
و ما وراء النهر یکانی و نزد اهل عراق و شام
مسطح و نزد اهل خطا طلح است و طلح فیروزه ایست
که سنگی غوب بادی آمیخته بود و آنرا بابان
سنگ غوب محک املس کرده جلا داده باشند
و حقیقت یان سنگ غوب را سیاه کنند و زیور
و بت رویان از آن سازند و فیروزه قابلیت
عالی باید که نرم اندام و شفاف و آبدار و مشرق

و صافی

و صافی باشد و ریزه فیروزه را شذر خوانند
و در بغداد و شام عزیز دارند و قطعه فیروزه
ابو اسحقی یا ازهری رنگین صافی عالی که از معایب
خالی بود و وزن آن نیم مثقال باشد بمبلغ هفت
دینار تا ده دینار ارزد و اگر یکمثقال بود بیست دینار
تا سی دینار و اگر دو مثقال بود پنجاه دینار تا هفتاد دینار
و اگر سه مثقال بود صد دینار تا صد و پنجاه دینار
و قیمت شیرفام هر دیناری تا پنج دانگ آید
و اگر فیروزه میانه بود هر دیناری ما و انگی و
فیروزه زیر میان را قیمت چندان نباشد **فصل**
چهارم در خاصیت آن اکثار نظر بفیروزه تقویت
بصر میکنند و از اجزاء کحل الجواهر است و کسی که بامداد

بگاه در فیروزه نگاه کند آینه روز نشاط و شادمانی
برا و بکشاید و حکمای سابق در هنگام رویت ماه
نو بفیروزه نگاه میکردند و کسی که فیروزه با خود
نگاه دارد بر دشمن ظفر یابد و در نظر مردمان عزیز
باشد و از چشم زخم محفوظ ماند و ازین جهت فیروزه را
حجر الغلبه خوانند و حجر الجاه و حجر العین گویند
و گفته اند که حامل وی از قتل محفوظ ماند و در روز
نوروز یعنی اول فصل بهار که نرگس شهلا طبق سیمین
پر زر کند و نسیم صبا خریطه پر زر غنچه را بگشاید
و دست قدرت از جیب شاخسار شاخهای سیم
استخراج کند و سوسن آزاد کیسه سکه زر باز کند
بلبل از منبر شاخ منشور خلافت گل برخواند و از شاخسار

باغ

باغ در اسم ازهار بر و نثار کند مار خار از
دوش ضحاک گل سر برآورد و گلبنان گنج سود که
در میان غنچه نهاده اند پیدا و بهار زار گلهای
رنگارنگ چهار سوی چمن را آیین ببندد و عطار
باغ از بوهای گوناگون مصار بان شمال
و صبا را بضاعت داده بهر سو فرستد نسیم
بهار قلعه استوار غنچه را بگشاید و خنجر آبدار خام
حامی گل حمرا شود سپر زرین قبه گل پیش تیر
باران ابر بهار دارند و کلاه شش ترک غنچه بر
تارک شاخسار نهند سلاطین ایران زمین جواهر
ثمین در ره فیروزه در مجالس بهشت آیین احضار
کنند و از نظاره جوهر آیینه بصر را جلا دهند بعد از آن

جواهر در کاسهای شربت بلسپل صفت اندازند
واز دست ساقیان زیبا منظر حور اسکر شربت
مذکور بجرعه نمایند واین عمل را بر خود مبارک
دانند ومیل بفیروزه بیشتر نمایند **فصل پنجم**
در بیان اموری که بفیروزه مضرت میرساند
وکیفیت محافظت آن از آب وهوای حمام
آب فیروزه برود واز ملاقات روغن طراوت
فیروزه زایل شود واز نم وبوهای تیز تا آن زیان
رسد اما آنچه ودهنه فیروزه را سودمند است
واز آنچه طراوت ولطافت او در دست قصابان
زیاده شود ومحافظت فیروزه مانند محافظت
در باید کرد **باب نهم** در پازهر وسایر

احجار حیوانی جمعی بر آنند که لفظ پازهر در اصل
پاک زهر بوده یعنی پاک کننده زهر وبواسطه
کثرت استعمال حذف کاف کرده اند وپازهر
میگویند **فصل اول** در صفات آن پازهر دو
جنس است کانی وحیوانی پازهر کانی پنج نوعست
زرد وسبز وخاکی ومنقوط بیان خنوجقه سفید
صافی وبی ونقطهای متفاوت از رنگهای مختلف
پیدا شد وقطعه یکرنگ کمتر اتفاق می افتد وحجری
رخوالحک است که از آن زرد وشطرنج ودوسیه
کاریتر باشند واگر نوعی از پازهر اخضر که برنگ سماق
چغندر بود ودر آتش انگشت سیاه شود ودر ان حجرها
باشد که نسوزد وکرمانیان آنرا محافظ شیطان

گویند و در پازهر حیوانی خلاف است جمعی برآنند
که سنگی سست است رخو الحک است که گاه سیاه
و گاه زرد و گاه خاک رنگ بود بر آن نقطهای
کوچک زنگار رنگ باشد و سواد و آن سفید بود و
آنرا زیاده از سه مثقال نیافته اند و جمعی برآنند
که پازهر حیوانی دو قسم است بقری و شاتی
بقری سنگی زرد و نرم گرد است بسان زرده
تخم مرغ و آنرا از دو رنگی تا چهار درهم یافته اند
و پازهر شاتی سنگی سبز رنگست که از احجار است
گویند و پازهر حیوانی از اشباه می سازند چنانچه
میانه پازهر و اشباه آن اشتباه می افتد و تمیز او
از اشباه بانست که داغ ورا و تکثیر دو رنگ

اوایل

اوایل کدورت نیست و بر او نقطهاست و
سواد او سفید است بخلاف اشباه و پازهر از
منسوبات قمر است فصل دوم در کان
پازهر و کیفیت کون بعضی اقسام آن کان
پازهر کانی در اماکن بسیار نشان میدهند اما
کان مشهور آن در اقاصی چین و هندوستان است
از تیفاشی مرویست که در میان جزیره و ابن عمرو
شهر موصل در موضعی از اقلیم رابع که طول آن
هفتاد و هفت و عرض آن سی و هفت درجه است
بکانی رسیدم که از آن کان پازهر سفید که بر او
نقطهای هر رنگ بود استخراج قطعهای کمین و دمس و
از آنجا مستخرج میشد و گویند که از کان زمرد قطعهای

پازهر کبیر الحجم بیرون می آمد که از آنها خانهای ایشان
ساخت و در مکان تکون پازهر حیوانی خلافست
جمع اول برآنند که در زمینی از حدود چین که از
کثرت مار آمده باشد صبا و شمال بسیارست
واز بسیاری آب روان چنانچه بر روی خاک است
مجرا از هر سوی رودی میرود و گوزنان
مارخوار بسیار هست و چون از بسیاری خوردن
ماران حرارت بر مزاج گوزنان استیلا یابد
در آب غوطه خورند چنانچه ایشان را غیر از سر
از آب پدید نباشد و زمانها در آب توقف
نمایند و درین اثنا بخاری از اعضای ایشان
برخیزد و روبسوی در چشم ایشان نهد چون

با بخار رسد تا آب انقلاب یابد و بسان اشک
بیرون آید و در آن حفرها که در گوشهٔ چشم گوزنان
واقعست گرد شود و چون گوزنان از آب
بیرون آیند و برودت هوا در گوشهای
چشمهای ایشان تاثیر کند آب مذکور منجمد و منعقد
گردد و چون این عمل مکرر واقع شود حجر مذکور
کبیر و ثقیل شود و بیفتد و جمع ثانی برآنند که
پازهر بقری در مرارهٔ گوزن و پازهر شاتی
در جوف نوعی از گوسفندان وحشی که در حدود
فارس میباشند تکون می پذیرد فصل
سیوم در تمیز اقسام و قیمت آن پازهر
حیوانی از پازهر کانی و پازهر بقری از پازهر شاتی

درجوف نوعی از آن احسن و اشن است و
از رنگهای پازهر اخضر برنگ سماق خجند زرد
بهتر بود و بعد از آن توت زرد و سفید فام
که آن را عسلی خوانند از توت همه بیشتر باشد
و بعضی بر آنند که پازهر زرد رنگ تلخ طعم که سخت
سست و سبک باشد و بر وی نقطهای کوچک
بود و کهنه باشد او در تاثیر اقوی بود و
امتحان جودت پازهر بچند نوع توان کرد
یکی آنکه چون پازهر بسایند و در شیر ریزند
ببندد و نوعی دیگر آنکه چون اورا در ذنب
عقرب بمالند عقرب نگزد و اگر بگزد موثر نباشد
نوعی دیگر آنکه چون بمقدار دو جو پازهر با آب بسایند

و در

و در حلق افعی ریزند در ساعت افعی بمیرد
نوعی دیگر آنکه چون قدری بخورد و جوجه مرغ دهند
و افعی بر وی گمارند تا اورا بگزد جوجه سلامت
ماند و پازهر کانی قیمتی ندارد و چه موازی شصت درم
بیک درهم نقره میخرند و پازهر حیوانی که بهای
طلا ار احمر باشد **فصل چهارم** در خاصیت آن
چون پازهر سفید کانی با آب بسایند و بر عضوی
که بواسطه ضربه یا سقطه متالم باشد طلا کنند
ازاله الم و منع ورم بنماید و اگر پازهر کانی زرد بسایند
و در موضع زخم عقرب بمالند نافع بود و اگر کسی
زهر خورده باشد یا حیوانی دو سم اورا گزیده
باشد و بمقدار دانگی پازهر حیوانی بخورد و زهر از بدن

او بطریق عرق بیرون رود و بعضی دهان
برآنند که چون با زهر حیوانی صحیح الامتحان
بر موضع گزیدن گزندگان ببندند بآن
موضع بچسپد و تا زمانی که سم تمام جذب ننماید
ازان محل جدا نشود و چون مسموم پازهر را
در دهان گیرد سم باقی رفع شود و سایر اقسام
پازهر خواه کانی و خواه حیوانی در سموم سودمند است

فصل پنجم در سایر احجار حیوانی که
در کتب قدما مسطور است که مار مهره سنگی خاکستری
رنگست از جنس پازهر که از قفای مارهای کبار
استخراج میکنند و مادام که در درون پوست
بود نرم اندام باشد چون او را بیرون آرند

وبرودت هوا او را تاثیر کند متحجر گردد
و بحسب شکل مانند خایه خروس بعضی بود و گاه
باشد که خطی بر و کشیده باشد اگر آنرا بر پلاس سیاه
بمالند سفید شود و اگر بر موضع زخم مار بندد و زرد آب
از انجا روانه گردد و مهره بر محل زخم چسپیده
باشد تا تمام زهر بیرون آرد و بعد ازان باز
افتد و اگر باخود نگاه دارد زهر کمتر کار کند و
در دیگر زهرها هم سودمند است و اگر بسایند و
در موضع زخم مار طلا کنند زهر بیرون کشد
و مهره که مشتهر بود و بسیار عزیز الوجود و کثیر القیمة
باشد اما درین روزگار مهره مار ندیده اند و شنیده
آن از سنگ مریم که سنگی بی قدرست میتراشیده اند

وسنگ مریم نیز پلاسس سیاه را سفید میکند بواسطه
آنکه این خاصیت از نرمی مهره و درشتی
پلاسس است و در سنگ مریم این صفت هست
حکایت کرده اند که محمد ذکریا را مار مهره
منکر بود روزی شخصی ماری بمجلس سلطان روزگار
آورد و در قفای آن مار مهره خرد بود مار کشت
و قفای او بشکافت و مهره بسلطان فروخت
محمد ذکریا انفعال یافت با آن شخص دوستی آغاز
کرد و روزی در اثنای مستی از و پرسید که
آن مهره و چگونه تعبیه کردی آن شخص گفت قفای
مار بشکافتم و سنگ مریم در وی نهادم و دوختم
و مدتی نگذاشتم تا جراحت اندمال یافت از آن بعد

آوردم

آوردم و بسلطان فروختم و خر مهره سفید
بزرگ که درشت اندام است که پر و دانها بود
و در شکل بمار مهره و قریب است و در قفای
بعضی خران بمیانه گوشت و پوست متکون می باید
و کم خطر تر از مهره باشد خر مهره زهر مار را نافع بود
و سحوق آن بعد توقف و چند سود دارد و قیمتی
زیاده ندارد و از معلم اول مرویست که حجری
آسمان گون که در سنگدان خروس متکون می باید
چون بر کودک بندند در خواب فزع و اضطراب
نکنند و اگر مرد با خود نگاه دارد انگیز باه کند
و اگر بر مصروع بندند نافع بود و حجری که
در مرارهٔ بقر پیدا شد اگر سحق نموده در بصر کشند

تقویت بصر کند و از نزول آب ایمن دارد
خراب نشود و در رگ یه مثانه را همین خاصیت
بود و به بیاض چشم نافع بود از دیسقوریدوس
مرویست که سنگی در جوف بچه خطاف حاصل
میشود اگر بر بازوی مصروع بندند صرع او
زایل گردد و در جوف او دو سنگ تکون میپذیرد
یکی یک رنگ و یکی چند رنگ و هر دو را در پاره پوست
گوساله باید نهاد و بر بازوی مصروع بندند

باب دهم در عقیق فصل اول در صفات

آن عقیق هفت نوعست سرخ جگرگون و سرخ
گلگون و زرد و سفید و سیاه و ازرق و دورنگ
وطبع عقیق باوجود شدت صلابت از دسومت

خالی

خالی نیست و ازین جهت ثقبهای باریک بر آن
توان کرد و از او ظرایف می سازند مانند
کمر و انگشتری و دسته کارد و نگین و مستولی بر
عقیق آتش ثابت فصل دوم در کیفیت
کان عقیق و مکون آن کان عقیق در نواحی
صنعا و عدن از بلاد یمن و در حدود روم
و هند و قریب بصره از عراق عرب نشان
میدهند و ماده او در بصورت ماهیت
لمقوت دارد و بواسطه امری که منع از صورت
یاقوتی میکند بلباس عقیقی قناعت کرده
پس عقیق حجری یاقوتی بود فصل سیوم
در تمیز انواع و قیمت آن عقیق زرد صافی

شفاف بهترین انواعست لیکن اعراب ترجیح سرخ
صافی شفاف بر سایر انواع مینمایند و در میان
ترجیح زردی که مایل بسرخی باشد و ازرق از
سیاه بهتر باشد و سفید از همه بدتر باشد و بحسب کان
عقیق یمن از سایر اقسام اعلی و احسن و عقیق هند ارذل
و ادون است و قیمت انگشتری از عقیق موازی چهار
درهم و قیمت نگینی درهمی و قیمت دسته کاردی کما
بیش دیناریست و قیمت بر عقیق سرخ افتاده و غیر
سرخ و زرد را قیمتی زیاده نیست **فصل چهارم**
در خاصیت آن عقیق گرم و تر است بطبع خون و
بعضی برانند که گرم و خشکست و بهر نوع از انواع که
مسواک کنند زنگ دندان ازاله کند و دندان سفید

گرداند

گرداند و منع بیرون آمدن از اصول اسنان کند
و تختم به عقیق احمری که بر او از سفیدی خطها باشد
منع بیرون آمدن خون از سایر اعضا نماید و زنان
دایم الطمث را بسیار نافع بود و اگر عقیق با خود نگاه
دارد از دشمنان هراسان نشود و بر ایشان فیروز
باشند و اگر شخصی تیز خشک سبک سر با خود دارد این
خصلت از وی زایل گردد و او را در نظر مردمان شکوه و
وقار حاصل شود و اگر عقیق سوده بر موضعی باشند که
خون از ان موضع باز ایستد و اگر عقیق روی سوده بمیل
در چشم کشند سفیدی که عارض چشم باشد ازاله کند و روشنی
بیفزاید و نگاه داشتن عقیق بر خود مبارک دانند
و بان تفال کنند **باب یازدهم** در بعضی اشباه یاقوت

یعنی بنفش و بیجاده و ماده بیج **فصل اول** در صفات
بنفش چهار نوع است ماذینی که سرخ روشن شفاف
صافیست و بعضی جوهریان در وجه تسمیه آن باین اسم
چنین گفته اند که چون این حجر مشابهت تمام بیاقوت
احمر دارد و چون او را بدون قیمت یاقوت در
رشته تقویم میکشند گوئیا پیدا است حال ماذینی میگویند
و رطبی که سرخی سیر است و بنفشجی که سیاهی است که برو
حمرتی دارد و منسوب بزرقه مطلف و مستعمل است و اسپادی
که زردی روشن است و جمیع اقسام بنفش نزدیک بلعل است
لیکن بنفش از لعل کمبودت مایل است و بیجاده سنگی
سرخ رنگ آبدار است که بسرخی وی زنگ بنفشجی مطلف
و مشتغل است و اکثر افراد از لمعان نیست و بعضی را که

لمعان

لمعان حاصل است چون با بطانه ترکیب کنند لمعان
او زایل شود و اگر خواهند که لمعان او باقی ماند در ثقب
آن حفره کنند و یک یکی را بی حفره اسفل لمعان باقی
ماند و این هنگام مشابهت تمام بیاقوت دارد و
فرق میان ایشان با آنست که یاقوت از او اثقل است
و اگر یاقوت در دهن گیرد نماید و تشنگی زایل گرداند
بخلاف بیجاده و ماده بیج سنگی شدید الحمرت است که
مشابهت تمام با بیجاده دارد و لیکن سرخی او مایل
بسیاهی است و از بیجاده سست تر است و تا حفره
عمیق در ثقب آن نکنند آب ندارد و این هر دو جوهر
از منسوبات آفتاب اند **فصل دوم** در کان ایشان
کان بنفش و کان لعل است و کان بیجاده و ماده بیج

در حدود بدخشان قریب کوه یکسان واقعست و
از کان مذکور تا کشمیر ده روزه راه است و اکثر
بیجاده ان کوه بشهر کشمیر برند و بیجاده همچون لعل
در غلاف بود و بیجاده در کوه از آهن محکم می باشد
و چون بیجاده را از کان بیرون آرند تاریک و بی آب
بود و بعد ازان او را تبراشند ابدار و شفاف بود
و هر یک ازین جواهر ثلثه حجری یاقوتیست **فصل سیم**
در تمیز انواع و قیمت ایشان بهترین انواع بنفش
مادنیست و قیمت آن نصف قیمت لعل است و قیمت
مثقالی از موازی دو دینار زر است بعد ازان
رطبی و قیمت آن نصف قیمت مادنیست بعد ازان
رطبی بعد ازان اسناد است و قیمت آن نصف قیمت

رطبی است

رطبی است و کمترین انواع عقیقی است و قیمت آن
نصف قیمت اسنادیست و فی الجمله قیمت بنفش کما
بیش ربع قیمت لعل است و هر چند سرخی بیجاده خوبتر
و بیجاده بدخشی از هندی احسن و اجود است و
در قدیم الایام بیجاده را قیمت تمام بود چون لعل پدید
آمد قیمت بیجاده شکست و بعضی جوهریان برانند که
قیمت بیجاده خوش رنگ کثیر الشعاع مساوی قیمت
لعل عالیست و قیمت بیجاده میانه مساوی قیمت
لعل نازلست و بعضی دیگر بیجاده عالی خالی از معایب را
بقیمت لعل میانه و بیجاده میانه بقیمت لعل نازل
در سلک تقویم میکشند و بهترین اقسام مادنج
آنست که از آب او سبز در احتیاج او بحفر کردن

اسفل کمتر بود و قیمت او از قیمت بجاده کمتر است

فصل چهارم در خاصیت ایشان چون بنفش در

زمان سابق بود حکما خاصیت آن بیان نکرده اند

و بجاده حار و یابس است لیکن حرارت و یبوست

آن از حرارت و یبوست یاقوت کمتر است اگر

کسی را استسقا ماهی باشد مقدار چهار جو بجاده سوده

بخورد شفا یابد و اگر بجاده را با خود نگاه دارد خواب

پریشان نبیند و اگر بر موی سر یا ریش بمالند یا کرم

شود برگ کاه و اشباه آن جذب نماید و اگر برابر

آفتاب دارند و تیز در و نگاه کنند مزاج چشم تباه

کند و رمد طاری شود و اگر حیوانات ماده هیچ

با بجاده را ببینند رغبت جماع کنند باب دوازدهم

در جزع

در جزع فصل اول در صفات آن جزع چند نوع است

بقرادی و حبشی غیر اینها و رنگ آن چهار گونه بود

سفید و سیاه و سرخ و مرکب از الوان مختلف

بقرادی سه طبقه است طبقه اول سرخی غیر شفاف

بعد از ان طبقه سفید شفاف بعد از طبقه سفید طبقه بلور

شفاف و حبشی هم سه طبقه بود و طبقه کرانه سیاه

بسان شبق و طبقه میانه سفید و هیچ سنگ جز الماس

و یاقوت از جزع اصلب نبود با انکه حسب و زن قریب

عقیق باشد و در بعضی جزعها خطها باشد بعضی تمام

و بعضی ناتمام و گاه باشد که از تقاطع خطها صورت

مرغی یا دابه تمام یا ناتمام بدید آید و از جزع مهرها بدید

آید دکمه ها و نگینها و غیر اینها سازند و جزع از منسوبات

نیز اصفرات **فصل دوم** در کان آن بسیار است
لیکن کان در مکان اعلی و احسن حدود چین و
نواحی ظفار یمن اما چینیان استخراج جزع از آن
نمیکنند و جزع جزمی یاقوتیست **فصل سیوم** در انواع
قیمت آن اجود انواع جزع آنست که طبقات او بحسب
غلظت و رقت متقارب باشند و از خشونت و زخم
بسلامت بوده ابدار و شفاف و مناسب الوان بود
چون ماشه بقرادی زیاده از ماسه سایر انواع
جزع است ترجیح بقرادی بر باقی انواع می نماید
و جزع در ولایت موضع مستعمل است موازی مثقالی
بیدو درهم ناصری میخرند و دیگر بلاد بواسطه شامتی
که دارد استعمال نمیکنند و قیمتی زیاده ندارد **فصل چهارم**

در خاصیت

در خاصیت آن اگر یاقوت را بجزع سوده جلا دهند
طراوت و صفای آن زیاده شود و مذهبان مهره
طلا بآن کنند و زربان کنند اگر جزع در موی زن
آبستن بچند و از او چاه ویزند زادن بر او آسان
شود و منع سیلان خون نماید و اعراب بجزع تشأم
می نماید و از او احلا نگاه نمیدارند و میگویند که خاک
شا هد اعلی شامته اشفاف اسمه من الجزع و همچنین اهل
چین بجزع تشأم میکنند و ازین جهت است که استخراج او
از کان نمیکنند و حکام یمن نیز باین التفات نمی نمایند
و نمیگذارند که در خزاین ایشان مخزون دارند
از معلم اول مرویست که حامل جزع مغموم و مهموم بود
و خوابهای پریشان به بیند و خون بر او مستولی باشد

و با مردم خصومت کند **باب سیزدهم** در مقناطیس

فصل اول در صفات آن مقناطیس چهار قسم است
مقناطیس آهن که مسمی بآهن رباست مقناطیس طلا
مقناطیس ارزیز آهن ربا سنگیست تیره ثقیل است
که جذب آهن میکند از معلم اول مرویست که ماده
آهن ربا بعینه ماده آهن است لیکن بواسطه مصادفت
حرارت و یبوست غلظت پیدا کرده قبل از اکتساب
کسوت حدیدی انجماد یافته و میان آهن و
آهن ربا بواسطه اتحاد ماده و تقارب امزجه
تناسبی طبعی و تعاشقی جبلی است بمرتبه که آهن
ربا جذب آهن میکند بوی ملصق باشد مثلاً اگر
طرف سوزنی با آهن ربا التصاق یابد و سوزنی

دیگر را

دیگر را بر طرف سوزن اول نهند با نجا ملصق
شود و همچنین سوزن سیوم و چهارم و پنجم و اگر مقداری
آهن درمیان طبقی نهند و قطعه آهن ربا در زیر طبق
گردانند آهن درمیان طبقی برسمت وی حرکت
کند و اگر ربا در آهن بمالند و موازی نیم دانگ
آهن نزدیک ان برند آن آهن را جذب کند
و همانا ماده مقناطیس ارزیر از زیر است و
بواسطه سببی که مذکور شد در آهن ربا با ایشان
جذب ارزیر و نقره و طلا می کند و موید آن معنی
اینست که الماس حجری ذهبیست و جذب ذهب میکند
چنانچه گذشت و اگر آهن ربا با دهن روزه دار
تر کنند یا در آب سیر یا در آب پیاز اندازند یا سیر

بسیار در رو بمالند جذب او ضعیف شود و شاید که
بمرتبه رسد که جذبه آهن نکند اگر در سرکه یا در
میان خون بر اندازند و بعضی گفته اند که سه روز
بگذارند باز قوت یابد و جذب آهن کند و گویند
سنگی برنگ آهن ربا که آهن از وی هرب می نماید
و بعضی بر انند که اگر روغن زیت در آهن ربا بمالند
آهن ربا از وی بگریزد و مقناطیس نقره که آنرا
حجر القبور گویند سنگی سفید است بسفیدی غبرتی
می آمیخته است و مطلقا بزبد البحر ماند و بمرتبه سبک
باشد که بالای آب بایستد و موازی پنج وقیه حجر
القبور از پنج گز مسافت نقره سوی خود کشد و
مقناطیس طلا سنگی زرد است که زردی او بغبرتی

ضعیف

ضعیف آمیخته بود و جذب ذهب کند چنانچه آهن
ربا جذب آهن نماید و بعضی مردمان بر انند که
قوت او و جذب ذهب بمرتبه ایست که از
دو سه گز مسافت زر بسوی خود می کشد و
مقناطیس ارزیز سنگ صلب کرید الرائحه است
که جذب ارزیز میکند **فصل دوم** در کان آهن ربا
آهن در قریب صنعا و حدود هند و پشتان
و نواحی زابلستان و دیگر محلها کان آهن ربا
نشان میدهند و از معلم اول مرویست که در
بحر مغرب کوهیست و در انجا کان آهن رباست
چون کشتی بان نزدیک رسد هر آهنی در کشتی
باشد بسوی خود کشد و ازین جهت هیچ کشتی

نمیر شد که دران نواحی عبور دارد و هر آهن ربا
که در اعالی کان تکون یابد قوت جذب او زبون
بود و هر چه در اسفل ان تکون پذیرد جذب تر باشد

فصل سیوم در تمیز اقسام مقناطیس و قیمت آن

آهن ربا از رنگها مختلف می باشد و از هرمس حکیم مرویست
که بهترین رنگهای آهن ربا سیاه سرخ فام یا خاکستر
فام است و هر آهن ربا که در جذب آهن قوی بود
و با آنکه کثیف باشد بسیار ثقیل بود اشرف و اعلی
باشد و موازی وقیه از چنین آهن ربا کاهش
و دیناری طلا بها کند و اعلی اقسام مقناطیس از ریز
نقره و طلا آنست که جذب ایشان زا اقوی بود
بواسطه ندرت قیمت متعارف نیست

فصل چهارم

در خاصیت

در خاصیت مقناطیس آهن ربا گرم و خشک است
اگر کسی خرده آهن ربای سوده با شیر یا آب فاتر
بیاشامد آهن ربا خردهای آهن را جذب نموده با خود
بیرون آرد و اگر آهن را قلاده سازند نقرس و مفاصل را
سود دارد و اگر در دست گیرد علت را نافع بود و
اگر زن در هنگام زادن بدست گیرد با سانی بزاید و
اگر پیکان در بدن بماند یا سر نشتر در رگ زدن شکند
شود آهن ربا بران بندند بی گزند بیرون آورد و
اگر بر تیغ زهر آب داده زخمی بکسی زنند و آهن ربای خورده
شود و بران پر کنند مضرت زهر دفع کند و مقناطیس
نقره بقولی بارد یابس است و بقولی بارد رطب اگر
بآن دندان بشویند دندان سفید کند و اگر بر شونی

که موی باشد بالند موی سر ستبر دو و اگر بر گوشتنه
بسایند ازاله خط کند و اگر بسوده آن روی را
بشویند روی را بر طراوت کند و اثر آبله ببرد و اگر
در جراحت استعمال کنند انبات لحم نماید و اگر خرده نقره
بجنسی آمیخته شود بآن تمیز توان کرد و مغناطیس طلا حار
و یابس است اگر خرده زر با جنسی دیگر مخلوط شود و این
حجر از آن بمالند خرده زر تمامه جذب کند و مغناطیس
ارزیز تمیز ارزیز را از اجناس دیگر کرد باب چهاردهم
در سنباده فصل اول در صفات آن سنباده سنگی
صلب مشهور است که در آهن و فولاد آب داده اثر
کند و از آن متاثر نشود و اگر میانه سنباده و
اشباه واقع شود تمیز باین صفت توان کرد و سنباده

باالماس قریب است تا غایتی که جماعتی برانند که نوعی
ضعیف از الماس است و سنباده دو نوع است نوعی
بسرخی زند و نوعی دیگر بکبودی و غیر الماس از جواهر
در او تاثیر نتواند کرد بلکه از او متاثر شوند و در سنباده
کیفیتی است که بواسطه آن سمیت تفریق اجزاء اشیاء
صلب میکند و مستولی بر سنباده آفتاب است فصل
دوم در کان آن سنباده در اماکن بسیار واقع است
مثل زنگبار و هندوستان و سیواس و کرمان و
حبشه و نوبه و احسن و اشهر آنها کان نوبه و سیواس
بود و کیفیت تکون سنباده قریب بکیفیت تکون
الماس باشد فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن
در همه ناصری قیمت کنند بعد از آن سیواس فصل

سیوم در خاصیت سنباده در درجهٔ ثانیه بارد
و در درجهٔ ثالث یابس است چون سنباده بسوزنند
بسایند و بر ریشهای کهنه پاشند سودمند بود
واگر سنباده سوده در دندان بمالند دندان را
جلا دهد سنگهای سخت بسنباده سایند و صیقل
شمشیر و کارد و امثال آن بآن دهند باب
پانزدهم در دهنه فصل اول در صفات آن دهنه سنگی سبز است
که از زنگ نگاری درخشد و بر و نقطهای سیاه یا سرخ
بود و بعضی بر آنند که زرکستان دهنه سرخ برنگ یاقوت
احمر نگون می باید و دهنه سبز پنج نوعست سبز
سبز زنگاری ریحانی و سبز سیاه فام و سبز سفید فام
و سبز زمردی که در طراوت و درخشندگی شبیه زمرد است

دهنه

و دهنه شفاف صافی را دهنه شیرین و تیره که در ولایت
شام و فرنگ از انواع خمسه دهنه کمر وکمین و شش کوه
ازین و امثال این بیارند و عزیز دارند و در غیر
آن ولایت غرقی زیاده نه دارد و اگر روغن زیت
در دهنه بمالند رنگین شود و حسن و طراوت او بیفزاید
و اگر بسیار استعمال کنند تا کهنه گردد رنگ او بسیاهی
یا بصفرة مایل شود و حسن و طراوت او زایل گردد
و نور و فروغش باطل شود و دهنه مانند فیروزه در
حالت صفوت هوا صافی و در حالت کدورت هوا
کدر نماید از یعقوب بن اسحق کندی مرویست که چون
دهنه را با نطرون و روغن زیت بسایند از آن
نحاسی احسن والطف از نحاس کانی حاصل شود

دهنه از منسوبات زهره است **فصل دوم** در کان

دهنه و کیفیت تکون آن کان دهنه در پنج مکان

نشان میدهند جبال عربی فرنگ و نواحی کرمان و

حصن کرک و قریب شهری که افراسیاب بنیاد

کرده و در ترکستان و غار بنی سلیم از عربستان

از معلم اول مرویست که تکون دهنه از اجزه نحاس است

که در موضع صلب مجتمع و متکاثف گشته و علت خضرة

وی آنست که بخار نحاس مایل بانجماد است و شدت تکاثف

اقتضا اسوداد میکند و از دوایع سواد و حمره

مولد حفرت است و دهنه حجری نحاسیست **فصل**

سیوم در تمیز انواع و قیمت آن و دهنه شیرین فرنگی

خشک خوش رنگ مشابه زمرد که در رود درخشندگی که

بر مثال

بر مثال پر طاوس باشد اعلی و احسن انواع دهنه

بود مثقالی ازین جنس موازی دو دینار زر می ارزد

و دهنه کرک و کرمان و عربستان قیمتی چندان ندارد

فصل چهارم در خاصیت آن و دهنه در حرارت و

یبوست معتدل است اگر از آب حل کنند و در محل

کنند زخم مار یا عقرب بمالند نافع باشد و اگر مسموم

دهنه سوده بخورد سودمند بود و لیکن اگر کسی مسموم

نباشد و بخورد بجای سم عمل کند و اگر دهنه در دهان

گیرند به دندان زبان رسد و اصلاح آن آب

کهنه و روغن و مسکه باید کرد و اگر دهنه شیر بآب

حل نمایند و در چشم بچکانند رگهای چشم منشانند

و درشتی بیفزاید و اگر دهنه را با زبرجد در یک محل

نهند طراوت و فروغ زبرجد کم کنند و اگر قدری
دهنه را با زر بگدازند زر را نرم اندام و سرخ فام
گرداند و حسن و بهای او بیفزاید خاصه که جزوی
زنگار با آن مزج کنند باب شانزدهم در لاجورد فصل
اول در صفات لاجورد سنگیست مشهور منحصر در چهار
نوع است بدخشی و کرجی و رمادی و کرمانی لاجورد بدخشی
دو صنف است صنفی نقطهای زرین باشد و بر
صنفی نباشد و شاید که لاجورد با خاک یا سنگی سفید
آمیخته و از لاجورد کاسه و کوزه و نگین انگشترین
و امثال این سازند و اگر ریزه لاجورد در آتش ریزند
دودی گوناگون پدید آید و زهره بر لاجورد سود لیست
فصل دوم در کان لاجورد و کیفیت تکون آن کان

مشهور

مشهور لاجورد کوهیست که معروفست بلاجورد و از خلاف
قریب بشهر بدخشان و در نواحی کرج و کرمان و غیر
آن معادن غیر مشهور دارد و از بلیناس مرویست
که ماده لاجورد متوجه صورت نحاس است و بعد از آن
امتزاج زیبق بکبریت حرارت برطوبت استیلایی
یابد و رنگ او مایل بحمرت می شود و بعد از آن بواسطت
مصادفت و یبوست کبود میگردد و لاجورد حجری
نحاسیست فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت
آن لاجورد بدخشی خوش رنگ صاف که برو نقطهای
زر بود از سایر انواع لاجورد بهتر باشد و امتحان
جودت لاجورد بآن کنند که قطعه از آن بر روی
آتش غیر مشتعل بی دود نهند اگر زبانه برنگ لاجورد

حاصل شود و نیکو باشد و قیمت درهمی لاجورد مغسول
موازی درهمی از هر بیت و قیمت نگینی درهمی و قیمت
غیر مغسول ثلث قیمت مغسول است فصل چهارم
در خاصیت آن لاجورد با وجود آنکه بارد و یابس است
در اسهال سودا از دیگر داروها قوی است و قوت
لاجورد مغسول از غیر مغسول بیشتر بود و مالیخولیا و
بیخوابی و درد جگر را نافع بود و اگر لاجورد با روغن
در موی بمالند حسن و طراوت موی بیفزاید و موی را
جعد گرداند و اگر بر اطفال بندند فزع کمتر کنند و
مذهبان و نقاشان لاجورد را در اکثر نقشها
استعمال کنند فصل پنجم در کیفیت غسل لاجورد
بدخشی بچند طریق توان کرد یکی آنکه دو جزو مثل وی

ازرفت

ازرفت رومی سیاه و سفید در روغن بزر بجوشانند
با یکدیگر آمیخته کرده و با قدری آب پاک بکرباس
بپالایند و بآب گرم ازرفتها بشویند و مانند حلوا
مدتی کشند تا سفید شود پس لاجورد مدقوق مسحوق
بآن خمیر کنند و مدت یکماه گاه گاه می مالند بعد از آن
بآب گرم در ظرفی چینی بشویند تا بتدریج سه آب ازو
فرود آید آب اول احسن و آب میانه میانه و آب آخر
ادون بود و طریقی دیگر آنست که جزو مصطکی و نیم
جزو روغن زیت با تشی نرم بقوام آرند و نشانه قوام
وی آنست که چون قطره بآب سرد چکانند متلاشی نشود
و مانند نقطه بروی آب بماند پس لاجورد مدقوق
مسحوق بآن معجون خمیر کنند و بآب بشویند تا بتدریج

سه آب ازو فرود آید آب اول اعلی و آب اوسط
اوسط و آب اخر ازل باشد طریقی دیگر آنست که
دو جزو مساوی از زاج و کندر در ظرفی رویین سفید
کرده باتش نرم کشند چندانکه گداخته شود بعد ازان
لاجورد سوده باب بسرشند و دران ریزند و چندان
بجنبانند که لاجورد با ایشان امتزاج تمام بیابد بعد ازان
قدری آب سرد دران ریزند تا منجمد شود و باز بگدازند
و بجنبانند اگر لاجورد بیرون آید فهو المراد و اگر بیرون
نیاید قدری روغن بان بیامیزند و در ظرفی چینی ریزند
و چندان بگذارند و شکنه خاکی که باد مخلوط باشد رسوب
کند و لاجورد طفو نماید پس لاجورد از روی آن
بگیرند و درین اعمال موازی ثلث لاجورد نقصان پذیرد

وطریق

وطریق غسل لاجورد غیر بخشی آنست که لاجورد مدقوق
مسحوق منخول بزرده تخم مرغ خمیر کنند و سخت بمالند
و اندک اندک آب گرم برو میریزند تا مانند شور داخل
شود بعد ازان ساعتی بگذارند تا لاجورد رسوب کند
و آب را ازو در ظرفی دیگر کنند و باز آب گرم بران ریزند
و بدست می مالند تا سه چار نوبت بدین دستور
عمل کنند و آبها را در ظرفی جمع کنند تا لاجوردی که
در و باشد رسوب کند بعد ازان لاجورد در رسوب
کرده فرا گیرند و سه نوبت عمل مذکوره اعادت
کنند بعد ازان آب از سران بریزند که لاجورد
در رسوب مغسول بود باب هفدهم در بسد و مرجان
بعضی بر آنند که بسد فارسی مرجانست و جمعی بر آنند که

بسد اصل شجری است که مزبور خواهد شد و مرجان
فرع **فصل اول** در صفات آن مرجان چهار
نوع است سرخ و سفید و سیاه و تیره فام و جمیع اقسام
مادام که در نقاب آب دریا کشیده باشند نرم اندام
و سفید فام اند و چون از دریا استخراج نمایند و هوا
در ایشان تاثیر کند منجمد و متحجر گردند و بحسب استعدادات
متفاوت رنگهای مختلف پیدا کنند و بعضی مردمان
برانند که انواع مرجان در دریا صلب و مختلف الالوان باشند
و گاه باشد که مرجان مانند استخوان مجوف بود
قطعه کبیر قلما از عقد یا خالی باشد و گاه باشد که
قصب او مستوی نباشد بلکه بر او درشتی بود و چون
مرجان بحریست که بعد از استخراج متحجر میشود حکما برانند

که لکون

که لکون آن بین عالم الجماد است و گاه باشد که
میان مرجان و اشباه آن اشتباه واقع شود و
تمیز مرجان از ایشان با آنست که از مرجان بوی
گیاه دریایی می آید و از ایشان نمی آید و اگر
مرجان در میان روغن زیت اندازند خوش رنگ
و پر صفا شود و حسن بهاران بیفزاید و اگر در سرکه
اندازند نرم اندام و سفید فام گردد و چون بسیار
بگذارند ترکیب انحلال یابد و از مرجان دسته کارد
و امثال آن می تراشند و در بلاد هند و خطا عزت
و بها دارد و اکثر زیورتان و بت رویان از مرجان
میکنند از ثقات مرویست که شجره از مرجان در
غایت حمره و صفا دیدم که طول آن شبری بود

ونصف شبری و هریک از عرض وعمق آن موازی
سه انکشت بود **فصل دوم** در کان مرجان و
کیفیت استخراج آن در نواحی افریقیه دریایی بعید
القعر جا واقع است که تلاطم امواج ما هیان را در
نشیب آن امکان اطمینان و مرغان را بر فراز
آن محال طیران نیست **نظم** ازین شوریده
طبعی بس ترش روی • صفاتش با همه کس چین در ابروی
مزاجش چون زمانه سفله پرور • کهی در شیب با خاشاک
برسر • چو مه رویان عذار آبدارش • ازان رو
خلق مشتاق کنارش • و در محلی از بحر مذکور که
آنرا مرسی الخرز خوانند شجر مرجان چون خط عارض
کلرخان در آب میروید و مادام که شجر مذکور در میان

آب دریاست

آب دریاست مانند قلوب کفار نرم اندام و عسر
الانکسار و چون واسطه عر انک و در استخراج
ان بیکشند و کشتی از مصادمت آن شکسته میشود
و شجر مرجان در بحر فرنک هم می باشد لیکن بواسطه
انکه دریا بمرتبه عمیق است که غواصان او تمام
از اندرون آن بدون شد نمی توانند کرد و لنکر
عقل چندانکه در و فرو می برند بقعر آن نمی تواند رسید
استخراج مرجان از انجا کمتر میکنند و از برای
استخراج مرجان دامی بسیار استوار ترتیب کرده اند
و از اطراف آن کنده ها از رصاص آویخته اند
پس موضعی که مسامت شجر مرجانست دام مذکور
در آب می افکنند تا در آب فرو میرود و بر روی

شجر مرجان مذکور می افتد بعد از ان بندی
که بر دام بسته اند میگردانند تا دام بر شاخهای
شجر می پیچد و مردمان قوی هیکل بالا می کشند تا
بندی از ان با دام بالا می آید پس بعد از مرجان
جدا میکنند و مرجان از عقدها که بر اوست [illegible]
می نمایند و بسوهان می سایند و بسنباده جلا
میدهند و بفولاد دمشقی بموم سوراخ میکنند فصل
سیوم در تمیز انواع قیمت آن بهترین انواع مرجان
شدید الحمرة کبیر الحجم سریع الانکسار مستوی
القصه است که از عقده و تجویف خالی بود و قیمت
یک رطل مرجان خام یعنی مرجان ناتراشیده
جلا نداده در افریقیه از پنج تا هفت دینار زر سکه

مغربیست که هر دیناری از ان باصطلاح ایشان
پنج درهم ناصری است و معهود چنانست که مرجان
خام از افریقه باسکندریه عظمی می برند و در اسکندریه
از ان می تراشند و جلا می دهند و بهاء آن بحسب جودت
در ذات لون و کبر و صغر و کثرت و قلت جلا ضعف
قیمت مرجان خام یا اضعاف آنست فصل چهارم
در خاصیت آن مرجان در درجه اول بارد و در
درجه ثانیه یابس است اگر بر اطفال بندند از عین
الکمال محمی ماند و اگر مصروع با خود نگاه دارد نافع
بود و اگر در گردن بیاویزند جمیع امراض معده را
بسان زمرد ذبابی سود دهند بود و کثرت نظر مرجان
تقویت بصر می کند و مرجان از ادویه قلبیه است.

ضعف قلب و خفقان را سود دارد و نفث دم
و ورم طحال و ریش امعاء و عسر البول را نافع و اگر
نیم درم مرجان سوده بمسموم دهند سود دارد و اگر
بمرجان محرق دندان بشویند زنگ دندان ازاله کند
و دندان را جلا دهد و لثه را تقویت نماید و طریق
احراق مرجان آنست که آنرا در ظرفی جدید خزفی
نهند و سر آن بگل استوار کنند و موازی یکشب
در تنوری گرم بگذارند بعد از آن بیرون آرند و بوقت
حاجت استعمال کنند **باب هجدهم در یشب**
و آنرا یشب و یصب نیز گویند و بعضی تخصیص یشم
بسفیدی میکنند و تخصیص یشب بسبز و سیاه **فصل اول**
در صفات آن یشب پنج نوع است سفید روشن و سفید

زرد

زرد فام و سبز زمردی و سبز سیاه فام و سیاه شفاف
مانند سبق و ازرق خاکستر فام از یشب همچون
و کاسه و انگشتری و نگین و امثال این می تراشند
و در بلاد چین جوهر شبیه یشب می سازند و
تمیز میان ایشان بآنست که از یشب معدنی
بوی دود می آید بخلاف یشب مصنوع کمتر بود
و اگر ظرفی یشبی شکسته شود جمعی که شبیه یشب
می سازند بنوعی اصلاح آن میکنند که تمیز میان
قطعه مصنوع و کانی نیست الا بآنکه طراوت و
مایه مصنوع کمتر بود و یشب از منسوبات قمر است
فصل دوم در کان و کیفیت تکون آن در ولایت
چین دو رود خانه هست یکی را آق قاش گویند

وازان سفید خیزد و دیگری را قره قاش گویند
وازان یشب سیاه بیرون شود و معهود چنانست
که قطعهای کبیر ازان سلطان و قطعهای صغیر
ازان عالمان باشد و در حدود کاشغر و نواحی
یمن و کرمان بعضی انواع آن هست و یشب حجری
قصی است که ماده او در لبسوی صورت نقره
دارد و بیش از انکسار کسوت نقرکی بواسطه
زیادتی و نقصان کیفیات لباس شبی نمی بود شد
فصل سیوم در تمیز انواع قیمت آن بهترین اقسام
یشب زرد فام که رنگ او مشابه عاج کهنه باشد
و خاتمی ازان که وزنش چهار درم ناصری ارزد
از اقسام دیگر موازی نصف درمی می ارزد

قیمت یشب مصنوع بیقین نموده اند فصل چهارم
در خاصیت آن اگر یشب معدنی در گردن بازو بندند
چنانچه برابر معده بود امراض معده را ازاله کند و قوت
هضم را تقویت نماید و صحت معده محافظت کند
و حامل آن از صاعقه و احتلام محمی ماند و در نظر
مردمان عزیز باشد و بعضی بر آنند که قطعه یشب
در کنگره قلعه که نزول صاعقه در آنجا معهود باشد
بهند من بعد صاعقه در ان قطعه نازل نشود باب
نوزدهم در بلور فصل اول در صفت آن بلور از سایر
جواهر الطف و اصفی و اشف است و از غایت
لطافت و صفوت گانک هوای صافیست و بواسطه
آنکه بسیار است عزت بسیار ندارد و بلور دو

نوعست سفید صافی و تیره مایل بزردی که آنرا ریم
بلور گویند و بلور مانند آبگینه توان گداخت و چون
بگدازند رنگ پذیرد و این هنگام ازو اشباه زمرد
و لعل و یاقوت توان ساخت و شاید که در بلور
شبه شقی باشد که آنرا تشیر خوانند از یعقوب بن اسحق
کندی مرویست که از معدن بلور قطعهای کبیر الحجم
کثیر الوزن مستخرج شود که بحسب وزن کمابیش صد من
باشد و از ان آلات و غیر آن مانند حقه و صندوق
و خمره می تراشند از ثقات مرویست که در زمان
وی تاجری از افرنقیه قبه از دو قطعه بلور داشت
که چهار نفر دران توانستند نشست تحفه مجلس سلطان
مغرب ساخت و هم از وی روایت کرده اند که در

مجلس

مجلس پادشاه افرنقیه خردی از یک قطعه بلور دیدم
که اندرون اجزای او حتی ناخنان او مجوف بود چنانکه
اگر چنانکه اگر شراب دران ریختندی مشاهده شدی
که باندرون ناخنان میرود و حکایت کرده اند که
در خانه ملک غزنه چهار خمره بلور بود که در هر یکی موازی
دو راویه آب میگنجید و گویند سلطان مغرب فرش
و جدار و وثاق از بلور ساخته بود خواجه ابوریحان
از حکاکان روایت کرده اند که گاه در میان
بلور سنگ و چوب و اشباه آنها می باشد و گوید که دو
قطعه بلور دیدم که در میان یکی برگی سبز و در میان دیگری
قدری سنبل الطیب بود **فصل دوم در کان بلور** و کیفیت
تکون آن کان مشهور بلور در هفت مکان نشان

میده هند هندوستان و ترکستان و فرنکستان و
عربستان و حد و چین و نواحی ارمن و اقصی مغرب
بلور عربی مجوف و سبک است و بلور مغربی قلیل التشعیر عالی
باشد و بلور ارمنی تیره و زرد رنگ بود از بلنیاس
مرویست که بلور حجری یاقوتی بود فی التکون است
و چنانکه فضه فلزی ذهبی بود فی التکون است و بعضی
گفته اند سپیدی بلور بسبب کثرت رطوبت است و ذوبان
او در آتش از غلبه مائیه ناشی میشود و کثرت لطافت و
صفای او از قلت تکاثف اجزا میخیزد و قلت تکاثف
اجزای او بسبب ضعف یبوستی است که عقد او نموده

فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن بعضی جوهریان
ترجیح بلور هندی بر بلور عربی می نمایند و بعضی ترجیح عربی

برهندی

بر هندی و از نزل اقسام باتفاق بلور ارمنی است که
انزاریم بلور گویند و عیب کبیر بلور تشعیر است و قیمت
بلور بحسب کبر و صغر حجم متفاوتست مثلا ظرفی که موازی
رطلی طعام گنجاند و سالم از معایب باشد کما بیش
سه دینار مصری ارزد

فصل چهارم در خاصیت آن
که بلور برخود دارد از درد دندان و خواب پریشان
دیدن در امان باشد و اگر قطعه بلور مدور صافی یا
شیشه پر آب برابر قرص آفتاب بدارند و در
موضعی که عکس آفتاب بلور یا شیشه در انجا افتد پاره
پنبه یا خرقه پاره بنهند و زمانی بگذارند مشتعل
گردد و این صفت مخصوص بلور و شیشه پر آب نیست
بلکه جسم صیقل شفاف اگرچه قطعه یخ باشد همین حکم دارد

واگر بلور در دهان کیرند تشنگی بنشانند واگر
بسایند و بر یاقوت یا لعل زمرد یا لعل مالند و زمانی
بگذارند شفاف و پرطراوت کردد فصل پنجم
در جمست فصل اول در صفات آن جمست
سنگیست که بر آن چند رنگ بود بسان قوس قزح
و آن چهار نوع است نوع اول را کل واحد اوردیه
وسماویه شدید است و نوع دوم را وردیه شدیده
وسماویه ضعیف است و نوع سیم عکس نوع دوم
چهارم عکس نوع اول است و انواع جمست را بسیار
عزیز میدارند و بآن تزیین اسلحه می نماید و جمست از
منسوبات مریخ است فصل دوم درکان و تکوین
و کیفیت آن کان جمست در نواحی قریه صفوا است

که ازانجا

که ازانجا تا مدینه طیبه مصطفی علیه السلام موازی
سه روز راه باشد و جمست حجری جدید است
فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن نوع اول از
دوم و دوم از سیم و سیم از چهارم احسن و اثمن است
قطعه جمست از نوع اول که موازی درمی باشد چهار
پنج درم ناصری می ارزد فصل چهارم در خاصیت
آن کسی که جمست با خود نگاه دارد دلیر شود و از خشم
زخم محمی ماند واگر در شیب بالین نهد خواب پریشان
نه بیند واگر شراب از جام جمستی بنوشند مستی
نیاورد واگر جام جمستی نباشد و قطعه چند جمست در
جام سنگی اندازند همین خاصیت بخشد خاتمه
در احجار متفرقه و نسبت جواهر با یکدیگر فصل اول در شبه که

از اسبق گویند و آن سیاه شدید الرخاوه است
الانک راست که اشیا مقابل در وی نماید در آینه
و تبتق دو نوع است هندی و پارسی هندی از
پارسی بهتر است و مثقالی از آن موازی درهمی
ناصری می ارزد و شبق در درجه اول بارد یابس است
و اکثار تعطر بوی توقیف بصر میکند و در بسیاری از
امراض چشم مستعمل است و حجری رصاصیت و از
منسوبات زحل است فصل دوم در خماهن و آن حجری صرف
و حجر خماهن نیز گویند خماهن حجریست در غایت صلابت
که جز بالماس سوراخ نشود چنانکه در اسکنه شاخ شاخ
شود چون خماهن بر سنگ صلایه کنند آبی سرخ از آن
بیرون آید و رطلی از احسن انواع که سیاه مایل است

بحمره در دار العیار مصر بود رحمی ناصری خرند و
کان آن در نواحی کرک است اگر خماهن سوده را
باب بپاشند مضرت شراب کهنه دفع کند و اگر
بواسطه اکثار شراب جگر گرم شود و قدری خماهن
باب بسایند و بپاشند حرارت ببقی و اسهال مندفع
گردد و مزاج خماهن بارد و رطب است یرقان و سده
جگر را سودمند بود خماهن حجری حدیدیست که زحل
بر وی مستولیست فصل سیوم در طلق طلق دو نوعست
هوائی و معدنی ماده هوائی از هوا مانند شبنم
نازل میشود و چون بر زمین رسد منجمد میگردد و از آن
طبقه طلق تکون می یابد باز مقداری دیگر نازل میشود
بر طبقه اول می نشیند و از آن طبقه دیگر تکون می

پذیرد و بدین طریق مقداری صغیر طلق کبیر میشود و دیگر
باین نوع را از غایت طراوت و درخشندگی ستاره
زمین گویند و ازین لآلی عملی سازند که تمیز آن
از لآلی صدفی بسیار دشوار بود و بعضی مدققان
در تمیز میان ایشان گفته اند که در عملی مانند حباب
بالای آب می ایستد و در صدفی بسان سایر
جواهر در آب فرو میرود و چون در طلق اجزاء
دهنیه غیر منعقد چنانکه در دایات باتش مذاب نمیشود
و چون اشتمال بر اجزای یابسه ندارد بلکه اصل
آن صرف است میان جواهر نمیتوان سائید و این
قسم طلق در آتش نمیسوزد و تکلس نمی یابد بلکه اگر
نمایند و در اعضا بمالند اعضا هم نسوزد و کان آن

در محل بسیار است لیکن آنچه در جزیره قبرص تکون
می پذیرد اعلی و احسن است و طلق کانی در
کان زمرد و غیر آن می باشد و کل واحد از نوعی
طلق بهاون نمی توان کوفت و بمطرقه حدید نمیتوان
شکست و در طریق حل طلق آنست که بارها طلق را
با باقلا چندان بجوشانند که باقلا مهرا شود
بعد از ان در پارچه کرباس نم کوفته کنند و پاره
طلق با ریزهای سنگ در دست می مالند و مکرر
میگردانند تا طلق ریزه می شود و مانند شیر از کرباس
بیرون می آید اگر طلق محلول با قدری صمغ و زعفران
بجا میزنند و خط بان نویسند چون خشک گردد آب
زر ماند و اگر بی زعفران نویسند مانند نقره بود

و مزاج طلق در درجه اول بارد و درجه ثانیه یابس است
اگر طلق محلول پاشند منع سیلان خون
کند و مثانه را نافع بود و اگر با شراب بپاشامند با
سموم مقاومت نماید **فصل چهاردهم در حجر مطر**
حجر مطر سنگی رخوالمحک است در حجم تخم مرغی
کبیر که در میان ترکان معروف و مشهور است
و مشهور یالست و آن سه نوع است سفید مایل بغبره
کبود و نقطهای سرخ و سفید صافی باشد و احمر
تیره فام یا ابلق فام و مرکب از رنگهای مختلف
و در معدن ان خلاف است بعضی برانند که حجری
کانیست و کان ان در اقصای خطا واقع است
و بعضی دیگر برانند که حجری حیوانیست و در جوف

بعضی

بعضی انواع خنازیر تکون می یابد و بعضی برانند
که در مرز مرغان سرخ بال کبیر الجثه هست که
آنرا سرخاب گویند و هنگام او در محل آب تنگ
باشد لانه میکند و در موسم صیف که آب در
حوالی لانه سرخ آب فرو می افتد نشیب لانه اورا
موازی دو ذراع میکند و حجر مطر استخراج میکنند
و جمهور ترکان معتقد برانکه در هر موسم که حجر مطر
استعمال کنند در موضعی که قریب مستعمل باشد باران
بارد و خلاف کرده اند که سنگ سرما و برق
و تگرگ حجر مطر است یا نه جمعی برانند که هر یکی را
سنگی دگر هست و بعضی گفته اند که سنگ همه حجر
مطر است اگر دو مستعمل یا بیشتر ان حجر در یک محل

استعمال کنند تا تاثیر ان اقوی بود و برق و تگرگ
و سرما پدید آید شود اگر یک مستعمل استعمال کند اثر آن
منحصر در باران باشد و در طریق استعمال آن
خلافست بعضی بر انند که حجر مطر در میان آب باید
نهاد که از محلی معلق بیاویزند و بعضی دیگر بر انند
که جمعی مخصوص از ترکان بر کیفیت استعمال آن
واقف اند و چون تعلیم دیگران نمی نمایند دیگران
بران اطلاع ندارند و ثقات از بعضی اهل غزنین
روایت کرده اند که در عسکر سلطان محمد خوارزم
شاه در موسم تابستان استعمال ان باین طریق
نمود که در میان خرگاه سرکشاده طاسی پر آب
نهاده و دو قصبه را در زمین و بیار طاس عرض

نمود و قصبی

نمود و قصبی دیگر در بالای انها استوار کرد
زناری بر سنک باران از قصبه فوقانی معلق
اویخته چنانچه از سر ما . تا طاس آب موازی
دو ذراع بود و بعد ازان دو قطعه حجر مطر در میان
طاس آب نهاد و بعد از لحظه بیرون آورد و در
یک رسنا بند کذرانید و هر یکی بجانب انداخت
باز سنکها را بکیفیت مذکوره در آب نهاد و بیرون
آورد تا هفت نوبت این عمل مکرر کرد بعد ازان
آب از طاس جست و باطراف پاشید و پیر مذکور
در اثنای این عمل سر برهنه و موی کشاده و غضبان
بوده و سخنی چند آهسته میکفت در کمابیش دو
ساعت این عمل تمام کرد و بعد ازان ابری تند برآمد

وباران باریدن دهم از براتی مذکور روایت
کرد که بر مستعمل حجر مطر گفت که سه نوبت که متصدی
استعمال آن میشوم مرا نقصانی یا مالی یا نفسی از قبل
فرزند یا خویش و پیوندیش می آید و همیشه فقر
دوام دارم و از ثقات مرویست که شاه خوارزم شاه
در اثنای تابستان متوجه ترکستان شد چون بحدود ترک
انجا رسید برف و باران و سرما بمرتبه استیلا
یافت که نزدیک شد که اکثر لشکر هلاک شود چون
موسم باران نبود سلطان دانست که این
نتیجه استعمال حجر مذکور است جمعی بطلب مستعملان
بکوهی که لشکرگاه بود فرستاد دو شخص دیدند
که بعمل مذکور مشغول بودند ایشانرا بلشکرگاه آوردند

در قطو نمد سیاه پیچیدند و زنده در خاک دفن
کردند در ساعت هوا انجلا یافت و برف و
باران و سرما انقطاع پذیرفت و دستور چنانست
که اگر خواهند که آثار حجر مطر منقطع شود دست
مستعمل آن بیابند و قصد هلاک او کنند او را بدین
طریق هلاک کردانند و حجر دیگر است که قدما آنرا حجر مهره
گفته اند و نزد جمهور مردم بسنگ تگرگ مشهورست
که آنرا از محلی بزرگ بلند بیاویزند در نواحی آن
تگرگ نبارد و از برای محافظت زراعت و ثمار
آنرا استعمال کنند **فصل پنجم در سنگ عقاب** و آن سنگیست که
چون آنرا بجنبانند از اندرون آن آوازی نرم بگوش
چنانچه گویا چیزی در میان آن می جنبد و چون بشکنند

در میان آن چیزی بود و هر پاره را همین صفت
بود و اگر زنان حامله سنگ عقاب با خود نگاه دارند
وضع حمل بر ایشان آسان شود و از ثقات مرویست
که عقاب بدشواری بیضه می نهد چنانچه در زمان
بیضه نهادن ناله او می شنوند پس عقاب آن
سنگ باشیانه می آرد تا در بیضه نهادن زحمت
بسیار نکشد و مردمان آنرا در آشیان می یابند

فصل ششم در حجر یرقان وآن سنگیست منقوش
بسرخی و زردی که از غایت محکمی جز بالماس سوراخ
نتوان کرد و اگر آنرا بسایند سوده آن بود مانند
سوده خم آهن و کان حجر یرقان در حدود سیستان است
و جمعی برانند که حجر یرقان سنگی سیاه مدور خرد است

کجون

که چون بچگان خطاف را بزعفران زرد کنند خطاف
این سنگ را جهت ازاله زردی از بچگان باشیان
آورد و بعد این سخن از خردمندان پوشیده نیست
که اگر صاحب یرقان گاه گاه در سنگ مذکور نگاه
کند یا با خود نگاه دارد یا سوده آن با آب بیاشامد
بسیار سود مند

فصل هفتم در حجر غض الخل و حجر جاذب الخل چون با غض الخل را گوزک گویند و آن سنگیست
که چون در سرکه اندازند فراز گیرد و بیرون جهد
و اگر سوده آنرا در چشم کشند سفیدی عارضی را ازاله
کند و تخم و بآن از چشم زخم ایمنی بخشد و کان آن در
مغرب زمین است و حجر جاذب الخل سنگیست که
چون نزدیک سرکه برند سرکه در جوش آید و در آن

سنگ آویزد و ملون در حدود هند و پستان بت
فصل هشتم در حجر زیت وآن سنگیست که چون آب
بر او رنند آتش ازو برافروزد و چون زیت بر
او ریزند آتش او منطفی شود و گویند کان ازان
گریزند و کان ان معلوم نیست فصل نهم در حجر الیهود
وان سنگیست براق درخشنده و دریایی که مادام
که سر در نقاب آب دریا کشیده باشد نرم اندام
بود و چون بیرون آرند و هوا دران تاثیر کند
و منقلب شود و حجر الیهود سه قسم است قسمی
مستدیر در حجم جوزی صغیر و قسمی مستطیل در حجم
زیتونی کبیر و قسمی عرضانی که بحسب حجم کما بیش
ایشانست و در بالا و پهنا انها خطها کشیده سیاه

باشند

باشند و گاه باشد که از نقاع خطها صورتها پیدا
شود و جمیع اقسام آن معده را و مثانه را نجابت معرو
بسیار نافع باشد و خون از معده باز دارد فصل
دهم در حجر لبنی و آن سنگی خاکستر رنگ و
شیرین طعم است که سوده آن بسان شیر بود و اگر
حجر لبنی سوده در ظرفی از ارزیر ریزند و از انجا
در چشم کشند حرارتش و خارش چشم تسکین کند
و منع ریاح از سر و چشم بنماید و در مهاء حاره را
نافع بود و در ابتداء امراو رام را ساکن گرداند
فصل یازدهم در حجر الفار وآن سنگی سیاه است که
ازوی بوی موش کرتند کان ازان گریزان
باشند و مصروع را نافع بود فصل دوازدهم در حجر الدم

که از انشادنج گویند آن سنگی مشهور است که سود
آن برنگ خون باشد و شادنج دو قسم است در
قسمی پارهای خرد بسان ارزن در یکدیگر رشته است
واین قسم را جادرسی گویند و قسمی دیگر پارهای
بزرگتر از پارهای قسم اول بیکدیگر پیوسته است
واین قسم را عدسی گویند و شادنج عدسی که اجزاء او
بسرعت ازیکدیگر جدا شود و خاکناک باشد احسن و
اعلی بود و شادنج گرم و خشک است و لطافت آینه
بصر را جلا دهد و جریان منی بغیر اختیار و ادرار حیض
را باز دارد و در شیاف احمر و اخضر تقویت بصر کند
و از شادنج سوده بر لحم زاید پاشند زایل کند و
ریشهای کهنه را نافع بود فصل سیزدهم در حجر القمر که عرب

ازابراق

ازابراق القمر گویند وان سنگی است که بران
نقطه هست که آن بفزودن ماه می افزاید و کاستن
آن می کاهد اگر حجر قمر بر درخت کم بار بر بندند بار آور
شود و اگر در هنگام فزودن ماه بر مصروع بندند
شفا یابد و اگر زن عقیم با خود نگاه دارد آبستن شود
فصل چهاردهم در حجر ذو الوان وان سنگیست که
هر دم برنگی نماید و ازان سباع و گزندگان گریزان
باشند فصل پانزدهم در حجر النوم و حجر الیقظه
حجر النوم سنگیست در غایت سرخی و لمعان که
در شبهای تاریک مانند آتش درخشان باشد
مانند آتش درخشان اگر قطعه حجر النوم که وزن آن
موازی درمی باشد و اگر کسی که در خواب بود بیاید

بالین وی نهند تا سنک خاک رنک سیاه فام در شب
انوام است که بجب وزن موازی اسرب باشد
اکر کسی ازین سنک دری با خود نکاهدارد اورا خواب
نیاید وازبی خوابی متالم نشود واکر ازو صلایه کنند
وحب حبه ساخته وبهشت حبه بمجذوم دهند شفا یابد
فصل شانزدهم در حجر مثقال وآن سنکی زرد بسفید است
که در دریای مغرب تکون می یابد وموج دریا آنرا
بکنار می اندازد واکر مقدار دانکی حجر مثقال صلایه کنند
وبصاحب ریک مثانه دهند شفا یابد وقطعه حجر
مثقال که وزن آن یکمثقال بود جهت نکین انکشتری
بیک مثقال طلا بها کنند فصل هفدهم در مارقشیشا
آنرا سنک روشنایی کویند وآن چند نوع است مارقشیث

ذهبی وان حجریست که چنان نماید که زر زر و مالیده اند
وچون انرا بشکنند اندرون آن وکان آن در اصفهانست
ونوعی ازان که آنرا برجه کویند لعل را جلا دهند و
مارقشیشا فضی وآن حجریست مشابه نقره که کان
ان در حدود بدخشان است ومارقشیشا نحاسی
وآن حجریست مشابه نحاس ومارقشیشا حدیدی و
آن حجری است مشابه حدید است که مارقشیث
حدیدی سوده با سه درهم مرغ نمایند ودر چشم کشند
نور چشم بیفزاید واصول مژه محکم کرداند ومژه
را از سقوط نکاه دارد وچون مارقشیث بر که بسایند
در عضوی که سفیدی بران طاری شده باشد
طلا کنند سفیدی عارضی را ازاله کند وعضو را نیک

تا خود باز گرداند **فصل هجدهم مغنیسیا** و آن سنگی بود

که آبگینه گردن و کاسه گران استعمال کنند و بحسب

حجم منقسم میشود بدو قسم قسمی بسان خاک ریزه

بوده و دران پارهای روشن درخشنده باشد

و قسمی دیگر قطعهای کبیر بود که میانه آنها چشمهای

روشن مراة آسا باشد و بحسب رنگ سه قسم است

سیاه فام و زرد فام و سرخ فام و زرد فام بهترین

اقسام است و مغنیسیا در خواص مارقشیثا نزدیک است

و اختصاص بخواص دیگر دارد و مثل آنکه تقویه معده و مثانه

کند **فصل نوزدهم در سرمه توتیا** سرمه سنگیست

سیاه براق ثقیل غیر شفاف است و بحسب مکان تکون

منقسم میشود باصفهانی و هروی و زابلی و جرجانی

و کرمانی

کرمانی سرمه اصفهانی بهترین اقسام و تو بر تو سنگی

سفید با وی آمیخته است بعد ازان اصفهانی هروی زابلی

و بعد از زابلی جرجانی و سرمه کرمانی کمترین اقسام است

سرمه اصفهانی را برق و لمعان چندان نیست اگر

سرمه سوده در چشم کشند چشم سیاه گرداند صحت

انرا نگاه دارد و روشنائی را تقویت کند و توتیا

پنج قسم است کرمانی و قندی و هندی که آنرا توتیا

دیکل گویند و توتیای سفید صافی بسان نمک و

توتیای زرد رنگ توتیای کرمانی بخلاف سایر

اقسام توتیا ضیائی است که آنرا توتیای مصعد

گویند و توتیای مارده گویند و در نواحی کرمان

تحصیل آن باین طریق می نماید سوری مانند باخوره

میسازند و از شیب تا بالا میخهای سفالین فرو دولد
آن نصب کرده میکشند آنند و سنگ توتیا بر دکانچه تنور
می نهند و آتشی قوی می افروزند بخاری غلیظ
از سوختن سنگ توتیا متصاعد میشود و بر میخها
می نشیند و این اخف و اعلی بود و نفع در داروی
چشم اظهر و اجلی باشد و قسمی بر میانه میخها می نشینند
و این قسم میانه بود و قسمی بر پایین میخها می نشینند
و این قسم اغلظ و ادون بود و کان توتیای هندی
وادیست که در خلال فلک جبال هند از ترب زمین
عرب واقعست و آن توتیا شفافست که مشابهت
نام با صابون رقی دارد و توتیای هندی در اطراف
دریای هند تکون می یابد و بواسطه موج دریا و بخارها

بکناری افتد

بکناری افتد و توتیا نمک ریک الطف و آبهای اقسام
توتیا چشم را نافع بود و اگر سوده توتیا را بنیل باشند
یا توتیای آب سای را نیل طلا کنند بوی لعل ازالت
کنند و اگر توتیا با مس مزج نمایند مس زرد گرداند
چنانچه در خاتمه مقاله ثانیه خواهد آمد و توتیا در
صناعت اکسیر استعمال میکنند

فصل بیستم نسبت بعضی جواهر با بعضی

خواجه ابو ریحان نسبت بعضی جواهر
با بعضی امتحان کرده از مشار الیه روایت کرده اند
در روایت خلاف هست که مقداری معین از ان مقدار
از یاقوت کبود مثقالی بود از یاقوت احمر پنج
دانگ و سه تسو و از لعل پنج دانگ و تسوی و نیم و از
و از زمرد چهار دانگ و تسوی و از فیروزه چهار دانگ

و سه جو از مروارید چهار دانگ از عقیق و مرجان
چهار دانگ کم جوی و از جزع و بلور چهار دانگ کم
دو جو و طریق آزمایش حجم جوهر آنست که ظرفی
پر آب کنند و یک جواهر را در آب اندازند
آن مقدار آب بواسطه هر جوهری از ظرف بیرون
آید بدل آن جوهر بود والله اعلم **مقالت دوم در فلزات**
باب اول در زر و آن را طلا نیز گویند فصل اول در صفات آن
طلای فلزی نرم اندام خوش طعم طیب الرایحه
گران سنگ قریب باعتدال است و بواسطه قرب
باعتدال از کل واحد از عناصر از ناحیه احوال او
ظاهر و باهر است چه از خردمندان پنهان نیست
که فروغ و صفای طلا از هوا و زردی رنگ وی

از آتش

از آتش و گرانی وی از آتش و نرمی جوهر وی از آبست
و همچنین ام ازار کان اربعه تخریب ترکیب او نتوانند
کرد و چه زر با آتش نسوزد و در خاک نپوسد و تغییر
نپذیرد و از وقوف در آب زنگ او خراب نشود
و زنگ نگیرد بخلاف سایر فلزات و آن زر که با
جنس دیگر نیامیخته باشد از آن خالص خوانند و اگر
آمیخته باشد غیر خالص و زری که گداز با آتش
نکرده باشد از آن شاز گویند و اگر گداز یافته باشد
غیر شاز گویند و اگر باز رجنسی دیگر بیامیزد با آتش
تمیز مخالف از آن توان کرد و گاه گاه میان زر و
اشباه آن که اکسیر تابن میسازند اشتباهی
افتد و تمیز زر از ایشان بدو طریق توان کرد

یکی آنکه زر خالص از خلاص صحیح العیار بیرون آید
و اشباه او در خلاص تباه شوند دوم آنکه زر در
زیبق فرو رود و در زیر آن قرار گیرد و اشباه
در زیبق فرو نروند و بر زبر آن بایستند اگر زر
مذاب با قدری نقره بیامیزند سفید فام گردد و
اگر با نحاس بیامیزند سیاه فام گردد و اگر با
اسرب و مردار سنگ بیامیزند متفتت شود از بعضی
مجربان مرویست که اگر فضله موش در زر مذاب
اندازند بمیان ریزه ریزه شود و اگر فضله گربه در آن
افکنند بصلاح باز آید و اگر اندکی مارقشیث باز
ریگذارند زر شکن دار شود و اگر قدری داهنه
بار دیگر سوخته بروی آن کنند شکنی آن برود و اگر

مقداری کبریت

مقداری کبریت در زر گداخته ریزند و قرب ساعتی
سر بوته بپوشند زر نرم اندام و سرخ فام شود
و گاه گاه بر روی سبیکه زر خالص جرمی ارضی پیدا
که کاغذ پر طاوس درخشنده و گاه زنگاری و
گاه خاکناک و گاه سیاه فام نماید بعد از آن چند گاه
برنگ زنگاری قرار گیرد و آن جرم را اقلیمیای زر
خوانند که جلا او به نفیس عزیز الوجود است و چون
بعبارت دیباه طلا مانند فضل و کمال عرضه در
زوال و فنا نیست و در بلاد کفر و اسلام تزیین
دبث رویان بان کرده میکنند و نزد جمهور
انام کثیر الاحترام و فضلا بعبارات شتی صفات
آنرا املا کرده اند چنانچه ساغر گوید شعر

وجیهی سنگی صاحب عیاری ۞ نگار سرخ روی پیکه واری
گهی بر حرف یاقوت الظهر ۞ عروس نوجوان کام زر مهر
گهی بگرفته خوبان را سر دست ۞ ومی کین برانزا بوده پابست
از و خلق جهان را هر کار است ۞ بهر کاری که رفته بود دنبال
و زر از منسوبات آفتابست **فصل دوم در کان آن**
کان زر دو قسم است کان زر خالص که در آن
با زر جنسی دیگر نیامیخته باشد و کان زر غیر خالص که
در آنجا با زر جنسی دیگر آمیخته بود و کان زر بسیار است
خواجه ابو ریحان در شرح کتاب مصابیح ینابیع
بقراط آورده که کانی در حدود زابلستان واقع است
و از اسحق یهودی مرویست که کانی در دیار مصر
هست در موضعی که طول سه و عرض آن ل درجه است

احمد طبیب

احمد طبیب ساوجی برانست که در نواحی دامغان
و جبال جنوبی کرمان چند کان زر غیر خالص پدید شده
نموده و میان جمهور مردمان مشهور است که
اکثر معادن زر در دیار مغرب واقعست
فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن طلاء نرم اندام
سرخ فام که سرخی او بسبزی زند بهترین اقسام است
بعضی مدققان گفته اند که در رنگ طلای عالی باید
که مشابه حمره جمره آتش و زمی آزاید و در موی سرد
زیس امتحان کنند چه اگر بسهولت بر موی بگذرد نرم
اندام و پسندیده باشد و اگر برخلاف این باشد
برخلاف آن بود و چندان که زر کهنه تر شود حسن
و بها و نضارت او زیادت گردد و چون بقوم

بسیاری از اشیا بطلا می کنند و میان مردمان کثیر
الوجود است واکثر مهمات انام بواسطهٔ آن انتظام
می یابد تا غایتی که زر را ناموس اصغر و ملکة الاحاد و
قاضی الحاجات گویند چنانچه شاعر گوید **شعر**

ای زر تو بلی جامع لذاتی ∴ محبوب خلایق همه آفاقی
بیشک تو خدا نهٔ ولیکن بخدا ∴ ستار عیوب و قاضی الحاجاتی

قیمت آن احتیاج به بیان ندارد ولیکن زر بانحای
مختلف در بلاد روان کرده اند در ترکستان زر ساز
نامشکوک و در ختا و هندوستان زر مصور بتصویر
مخصوص و در مصر و ایران زمین زر منقوش باسم
سلاطین در معاملات جاریست و در بسیاری
از بلاد زر و نقره مغشوش روان کرده اند تا ازان

بلاد بیرون

بلاد بیرون نبرند **فصل چهارم در خاصیت** طبع زر بروایتی
حار رطب و بروایتی معتدل الطبع است دل را تقویت
دهد و امراض سودائی را سودمند بود و روح حیوانی را
مدد بسیار دهد و درد دل و خفقان را نافع بود
واگر عضوی را بزر داغ کنند متعفن نگردد و ریم
نکند و اصلاح پذیرد و اگر بمیل زر سرمه در حاله
بصر کشند تقویت نظر کند و سوزش چشم را
و دمعه را بسیار نافع بود و اگر قدری زر در
دهن نگاه دارند دهن را خوشبوی کند و زر
شاذ درین خواص اقوی بود و آب زر که بنویسند
و مذهبان و نقاشان زر را بسیار استعمال کنند **باب**
دوم در سیم و آنرا نقره نیز گویند فصل اول در صفات آن

سیم فلزی نفیس شریف قریب بزرست لیکن در
پایندگی برابر زر نیست و بواسطهٔ مزج بعضی داروها
وی متاخر شود و بروزگار بسیار در زیر خاک خاکستر
گردد اما آن خاکستر را بسیماب سیم توان ساخت
واگر با نقرهٔ مذاب قدری نمک بیامیزند سفیدی
وی زاید شود واگر قدری کبریت بیامیزند
وی بسیاهی مایل بود واگر مقداری زرنیخ در
ریزند منقبض و ریزه گردد واگر اسرب با وی مزج
کنند در سبب مطرقه شکسته شود و گاه باشد که
بر روی سبیکهٔ سیم خالص که بگداخته
باشند جرمی ارضی سیاه تکون می
یابد وآن جرم را اقلیمیای فضی گویند

وازادویه بسیار فایده هست وتمیز سیم از اشباه
آن نگاه توان نمود وسیم از منسوبات قمرست

فصل دوم در کان آن

در کان نقره در اقالیم سبعه هست
وازصوب مشرق در حدود ترکستان در مغولستان
وازصوب مغرب در ارض روم و فرنگستان معادن بسیار
واقع است چنانچه در ارض روم سی وچند کان نشان
میدهند وسیم در جمیع معادن با اسرب آمیخته است
نخست مقداری را ازان امتحان میکنند اگر سیمی که
پیدا میشود زیادت از قیمت اسرب باشد اخراج
سیم ازان کان میکنند واگر زیاده نباشد چنانچه
در معادن اکثر بلاد استخراج نمی کنند در بعضی بلاد
معادن سیم در خلال سنگ بود و طریق جدا توان کرد

یکی آنکه خردهای سیم از میان سنگ بگزینند طریق
آنکه سنگ خرد بسایند و بسیماب سیم از آن جدا
کنند و سیم فلزی ذهبیست که بواسطهٔ استیلای برودت
در رطوبت او رنگ سفید گشته **فصل سیوم در تمیز**
انواع و قیمت آن سیم دو قسم است قسمی از قسمی دیگر
سفیدتر است و بهترین اقسام سیم شدید البیاض
نرم اندام است که بکوفتن و کشیدن ریزه نشود و سیم
قابض عذب المذاق و صافی آواز است بی آنکه بصوت
او صمم مخلوط بود و غیر خالص مرّ المذاق و جرسی
آواز است و صوت آواز صمم خالی نباشد و چون سیم
میان مردمان کثیر الجریان است و قیمت اکثر اشیا بآن
میکنند قیمت آن از همگنان پنهان نیست و بیان آن فایده

چندان ندارد و چون بسیار از مهمات مردمان گو ببلغ
سیم سامان می یابد در نثار آن چنانچه در نثار طلا مبالغه
و اظهار نموده‌اند کما قال الشاعر **شعر** لولا اخاف الله سبحانه
لقلت للفضه سبحانها : وقال الجو بالفارسیه **شعر** حاجب سر فهای
چنین بیخ بیخ نیست : تعوید دوستی بجز از نقره سیخ غیب
فصل چهارم در خاصیت آن در مفرحات رطوبات
فضلی زنع کنند و فرح بیفزاید و اگر سیم در
دهن نگاه دارند دهن خوشبوی کند و اگر با داروی
چشم مزج نمایند تقویت بصر کند و بنقره محلول
کتابت و نقاشی توان کرد **باب سیوم در مس** که آنرا
بتازی نحاس گویند **فصل اول در صفات آن** مس نوعست سرخ صافی
نرم اندام و سرخ زردفام و هیچ از فلزات زود

از مس کرم نشود و در تر از مس کرمی نا نکند از
بلیناس مرویست که نحاس مؤنث طبع است و قوت
خود بغیر میدهد و قوت غیر قبول میکند و مطاوعت
کرحل و عقد و نظر و تکلیس می پذیرد و فلوس منطبع الملائم
و اکثر اثاث البیت و آلتی که بآن جواهر نفیس را
جلا میدهند و آلتی که بواسطه آن آلت نقش نگین
بلور و امثال آن میکنند از مس میسازند و منسوبی
برنجی سره است و زمره نزد جمعی بشرکت مس مع **فصل دوم**
در کان مس و کیفیت تکون آن کان مس بسیار است
و معادن مشهور آن در بلادیست که مذکور میشود دیار
بکر و روم و آذربایجان و سوس و اندلس و سیستان
و نیشابور و کرمان و فرنگ و بعضی مردمان برانند که

کان مس در اندلس نیست و مس مصنوع توتیا را
با نحاس مسبک میکنند بواسطه آنکه در سایر بلاد توتیت
مس را بتوتیا مزج میکنند و در اندلس چنین نیست و از این
جهت او را محمص میگویند از بلیناس مرویست که اده
نحاس روی بسوی صورت بانهاد ذهب دارد
بواسطه مصادفت موانع از لباس ذهبی مایوس شده
و کسوت نحاسی قبول کرده **فصل سیوم در تمیز**
اقسام و قیمت آن نحاس سرخ صافی نرم اندام
بهترین اقسام است و نحاس سرخ صلب سیاه
فام زبون ترین اقسام و قیمت مس در بلادی که آن
معادن وی بعیدست مانند مصر موازی ضعف قیمت
اوست و در بلادی که بمعادن قریبست مثلا در مصر

چهل و هشت فلس مدبر همی نقره میخرند و در بلاد فرات
بمعادن موازی صد فلس **فصل چهارم در خاصیت آن**
مس گرم و خشک است و اگر مداومت نمایند بر آنکه
طعام و شراب خاصه ترشی از ظرف مسی خورند
امراض کبار مانند سرطان و داء الفیل و درد جگر
و سوء المزاج طحال و امثال اینها پیدا شود و اگر
ماست با نمک در ظرف مسی کنند و سر آن بپوشند
ما ظرف مسی در سر ماهی بریان کرده گرم گذارند تا
بخار در و محتبس شود کل واحد از ایشان بسان
مسموم عمل کنند و اگر مس را به سرکه تر کنند و در جای
نمناک بنهند زنگی بر آرد که آنرا زنگاری گویند و زنگار
سبل و ناخنه را نافع بود و در مراهم لحوم عفنه را زایل

کند و جراحت کهنه را اصلاح نماید و لصلاح باز
آرد و نحاس محرق در حرفت کاشی گری و میناگری
رنگی بور کست و در مراهم مستعمل است و زنگار و نحاس
محرق در صناعت اکسیر استعمال میکنند و اگر منقاش
از نحاس موی از کناره چشم بکشند دگر موی بر نیاید
و اگر مس تافته در آب فرو برند مگسان از آن بگریزند
و اکثار نظر با آئینه مسی در خانه که نور آفتاب
در آن خانه افتاده باشد ازاله لقوه کند و اگر مس
محروق فضول بواسیر نهند نفع آرد **باب چهارم**
در ارزیز که آنرا بتازی قلعی گویند **فصل**
اول در صفات آن ارزیز از فلزات مشابه نقره است
بواسطه صفت که در کان عارض آن شده از مرتبه نقره بیکی

نزول نموده زیادة جرم وکراهت رایحه وصریر
عند التحریک واز خردمندان خرده دان پنهان نیست
که زیادت جرم ارزیز از کثرت زیبق وکراهت
رایحه او وازقلت نضج وصریر عند التحریک ازجهت
سطبری کبریت ارزیر تولد است واکسیریان برآنند
که آن صفات ببعضی ادویه ازالت میتوان کرد
چون این صفات زایل گردد ونقره مصنوع حاصل
شود اما در مقدمه رساله تقدیم پذیرفت که تغیر
وتبدیل فصول در وسع عقول نیست وارزیر سه نوع است
بلغاری وفرنگی وچینی بلغاری را بواسطه آنکه
تنگ کرده ازقلعی تواله خوانند وفرنگی ارزیزی
نرم اندام زرد فام است که بعضی الصورت مار آن

ساخته اند وبمهر سلطان فرنگ نشان کرده اند
وبعضی را در یکدیگر پیوسته اند چه زانزو وآن پایه گویند
که ارزیر در بلاد حاره در آفتاب بگدازند اما چندانکه
در آفتاب بماند نسوزد وازارزیر ظروف سازند و
ظروف مسی سفید کنند واگر ارزیر خالص که غیر ارزیز
بآن آمیخته باشد بآتش بگدازند ودر رگوی کتان
ریزند ومشتری برارزیر مستولیست

فصل دوم در کان آن

کان ارزیر در سه مکان واقع است
شرقی ترچین وحدود بلغار ونواحی فرنگ وماده ارزیز
بسان ماده سیم متوجه صورت ذهبی است وبواسطه
کم بیش کیفیات بحد کمال که اتصال الصورت
ذهبی است نمیرسد

فصل سیوم در تمیز انواع وقیمت آن

بهترین انواع ارزیز قلعی است که از همه انواع روشنتر
وصافی تر و سفیدتر است بعد از آن فرنگی و قیمت
رطلی ارزیز کماهیش ده درهم ناصری است **فصل چهارم**
در خاصیت آن ارزیز سرد و خشک اگر صفحه ارزیز
بر پشت بندند کسر باه کند و احتلام باز دارد و
اگر با گوشت در دیگ اندازند گوشت نپزد و اگر
صفحه ارزیز در سرکه یا آب غوره مصعد نهند و جرمی
که بر روی آید بر خنازیر و سرطان که بر اندام مردم
می آید بمالند نافع بود و اگر ارزیز مکلس با روغن بر
سوختگیها طلا کنند سودمند بود چون مکرر عضوی
طلا کنند تا بسانی موی از آن عضو بر توان کشید و
رایحه آن نگاه کلس بغایت مضر بود و سفیده قلعی

خون از جراحات باز دارد و اگر محل گزیدن کژدم طلا کنند
نافع باشد **باب پنجم در اسرب فصل اول در صفات آن**
فلزی سیاه فام نرم تر است و سست اندام
آوازست که در کان نضجی چندان نیافت و ریقی که
ماده اوست مانند دردی دن شراب در شبت بود
و بواسطه زیبق زر را منقبت میکرداند و بسبب تری
و خامی کبریت سست آوازست و گداز اسرب
مانند گداز ارزیزست و از اسرب شنکرف سرخ
و مردار سنگ زرد و سفید آب سفید حاصل
توان کرد چه اگر اسرب مکلس را آتش بسیار بدهند شنکرف
شود و اگر در کوره که آنرا کاه گویند اسرب را از نقره
جدا کنند اسرب مردار سنگ گردد و اگر کاه رسم

اسرب و زنقل سرمه که نهند بر سطح آن تدریج سفیداب
تکون یابد چنانچه بر سطح مس زنگار تکون یابد چنانچه
و از اسرب مکلس سفیده سازند که از جملهٔ رنگهاست
که نقاشان استعمال میکنند و چنانکه نقره جمیع معادن
از اسرب خالی نیست اگر مقداری آهن یا که با
ضعف آن مقدار سرمه بیامیزند و بگدازند از مجموع
اسربی سفید لطیف حاصل شود و اگر اسرب
بگدازند و قدری نوشادر با آن بیامیزند کدورت
اسرب نماند و مانند نقره سفید گردد و زحل اکسیر
متولیست **فصل دوم در کان آن** کان اسرب
مانند جرمان آزاد کان در اکثر مواضع واقع است و
چون توتیا از بخار اسرب تکون می یابد لا محاله آن

کان اسرب

کان اسرب خیزد **فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن** جنس
اقسام اسرب اصفهانیست و نوعی از نقره می سازند
و قیمت دو رطل موازی درمی ناصریست **فصل چهارم
در خاصیت آن** اگر صفحهٔ اسرب بر پشت بندند
شهوت بنشانند و احتلام باز دارد و اگر بر ورمی
بندند که منشأ آن از رطوبت باشد یا با آب سرکه
و آب کاسنی بسایند و بران طلا کنند ورم
تحلیل پذیرد و شنگرف از جملهٔ رنگهاست که آنرا
نقاشان بکار می برند و در اصول مینا و مرهمها هم
مستعمل است و از سفیدهٔ اسرب مرهمی چند سازند
که اکثر جراحات را نافع است اگر سفیدهٔ اسرب را
بروغن برسوختگیها طلا کنند سودمند بود و مردا

سنگ بوی اندام ازاله کند و در مرهم جراحات را
از عفونت حمایت کند و بخشک اندازد و خوردن
آن مهلکست اگر مرداسنگ یا سفیده را هر کدام
بر عضوی سفید طلا کنند سیاه شود و دود وی که
از سوختن اسرب خیزد از سموم است اگر قدری از آن
در آب حل کنند در محلی که گزندگان بسیار باشند
گزندگان بگریزند و اگر نگریزند هلاک شوند باب ششم
در آهن فصل اول در صفات آن در مقدمه رساله
تقدیم پذیرفت که اجزای ترابی با ماده آهن مخلوط است
و از خورده و سندان خرده دان پوشیده نیست که
عسر انطباق و کمودت لون و بعد آهن از اعتدال
بسبب اختلاط اجزای مذکوره است و آهن بر دو قسم است

نرم آهن فولاد و نرم آهن چهار نوعست نوعی که اصلا آب
نمیگیرد و از آن آلات اکثر صناع میسازند نوعی دیگر آهنی است
که آب نمیگیرد و از آن تیغهای رومی و سقلابی و آلات
زرگران و نجاران می سازند و این نوع را قاطع گویند
نوعی دیگر آهنی نرم با رنگ زرد است نوعی دیگر
آهنی سفید فام نرم اندام است که باقی که این نوع
در زیر ضرب تیغ دارد و نوعی دیگر ندارد و از این نوع تیغها
می سازند که مانند کاغذ می توان پیچید و فرنگیان نمیکنند
که این ابیلاد اسلام آرند و فولاد دو قسمست کانی
که آن را شاددان گویند و عملی که از نرم آهن بالعضی
ادویه حرلیقه سازند و گاه باشد که فولاد ریزه
کنند و در نرم آهن گدازند و از امتزاج ایشان جوهری

حاصل شود که آنرا بلارک گویند و از بلارک تیغهای کتارها
که هندوان نگاه میدارند و امثال آنها سازند و
بعضی او و بهاران طلا کنند تا گوهر برآورد و بلارک چند
قسم است بلارک شاهی و بلارک جاهی و رد هنا و
غیر اینها بلارک شاهی را گوهرهای سفید و درشت
مسلسل بشکل محرابها بود و رد هنا را گوهرهای بسیار
بزرگ بود چنانکه گویا بسر انگشت نقش کرده اند و
باین قسم تفال کنند بلارک جاهی گوهرهای سفید بسیار
ولیکن خشک و سریع الانکسار است و گاه باشد
که موازی سه انگشت باز یا ده از تیغ بی گوهر و سیاه
فام بود و آنرا انقال نیکو ندارد که بر و خستی تیغ بود
وانچه بر کناره یا قریب قبضه باشد گویند که بر خصم مبارک

نیست و آهن از منسوبات مریخ است **فصل دوم**
در کان آن کان مانند آهن از نواحی قمر و بابکان
در اکثر بلدان واقعست و بلارک شاهی و رد هنا در هند
و بلارک جاهی در فارس میسازند و طریق آب دادن بلارک
هندی آنست که قدری گل سرخ و سرگین گاو با قدری
ملح و زاج مزج نمایند و بر و خستی طلا کنند و تیغ بر آتش
می تابند و سر دو جانب او را بر قطعه نمدی می‌بندند تا نمی
که آب بگیرد **فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن** آهن فرنگی
سفید نرم اندام مذکور بهترین اقسام و شمشیری از آن
موازی یکهزار دینار مصری می‌ارزد و بلارک شاهی اشرف
بلارک است بعد از آن رد هنا و بلارک جاهی اوسط
انکه جان الشکل و کثیر الجواهر است در اوایل زمان احداث

بجای بلارک هندی میدهند و بقیمت آن میخرند
لیکن چون آنرا آزموده‌اند بسیار خشک و سریع الانکسار
بوده است و قیمت آن تنزل کرد و ارباب وقوف و
مهارت گفته‌اند که آهن نیکو باید که سفید فام بود و
آواز و طبقه طبع نباشد **فصل چهارم در خاصیت آن**
آهن از جمیع فلزات انفع است تا غایتی که گفته‌اند هیچ
حرفتی بی آن تمام نمیشود و زنگ آهن که آنرا زعفران
الحدید گویند معده های ضعیف را تقویت کند و در بعضی
ادویها در صنعت کیمیا مستعمل است و ریم آهن که
آنرا خبث الحدید گویند در مرهم جراحت را خشک اند و
بواسیر را نافع بود و در جوارش استرخاء معده را
سود دهد و آبی که بر کان آهن گذرد از منافعی که بر سا

کانها عبور کند اخف و احسن باشد و اگر قدری
سفیدآب با روغن بر آهن طلا کنند یا قطعه از زیر
بروغن و نمک بمالند تا سیاهی از ان بیرون آید و
آن سیاهی بر آهن طلا کنند زنگ نگیرد و اگر میخی آهنین
گرم کنند چنانچه سرخ شود و بر بیخ درختی کوبند
آن درخت خشک شود و اگرچه بزرگ باشد و اگر خون
بز گرم بر آهن بمالند زود شکسته شود **باب هفتم**
در خارصینی و خارصینی خلافست بعضی مردمان
چنین روایت کرده‌اند که در حدود چین فلزی زرد رنگ
غیر منطوق مشابه بهفت جوش است که آنرا
خارصینی و بمزاج زر مزاج این جوهر نزدیکست لیکن از
زر اثقل است بدلیل آنکه با زر امتزاج یابد و زر را

بگدازند در زر مذاب رسوب کند و بعضی دیگر برآنند
که خاصیت فلزی گدازنده سیاه فام هست که
سیاهی آن ببرخی میزنند و از آن انواع اسلحه می سازند
که زخم آن اسلحه را مضرتی عظیم هست و گویند
که در مرز چین از خارصینی آینه چینی و جرسی که میسازند
که چون منقوعه بران جرس زنند صدای آن موازی
یک منزل راه برود و آن جرس را از سقف معابد
می آویزند و اعلام هنگام عبادت بآن میکنند
و بعضی برآنند که جرس مذکور از فلزات سبعه کانه ترکیب
میکنند اگر صاحب لقوه در آینه چینی نگاه کنند
شفا یابد و اگر جوهری که آینه مذکور از آن می سازند
با خود نگاهدارد صرع و مالیخولیا نافع بود و جادو را

دفع کند و اگر بر اطفال بندد در خواب نترسند و فزع
نکنند و بعضی دیگر برآنند که در میانه زابلستان و بدخشان
سنگی هست که چون آنرا بگدازند از آن جرمی غیر
منطرق شکند برنگ قلعی ترشح کند آنرا خارصینی گویند
و بعضی دیگر برآنند که در زابلستان سنگی سیاه زرد رنگ
که آنرا میگدازند در قوالب مختلف میریزند و از آن تیغ ها
و موبندها و امثال آنها می سازند و مشابهت با آهن
چینی دارد و مسمی بخارصینی است و بعضی گویند که خارصینی از
صاعقه سوخته تکون می یابد از آن جمله در جبال
وخش چین که مهبط صواعق کبریت بیشتر است جسمی صلب به
شکل عمودی یافتند که اگر آن در زمین فرو رفته بود و رنگ
آن میان آهن و نقره متوسط بود و از آن جسم دشنها و کاردها

سازند و در نواحی بحرین صاعقه بزمین افتاده و در آن
محل جسمی طولانی یافتند که رنگ آن میانه رنگ آهن و نقره بود
و انواع اسیاف دادند و از آن دو شمشیر ساختند یکی
از سیاف فوت شد و یکی دیگر ملک بحرین داشت
از قضا شبی تاریک ملک سیر می نمود و نخلی
صغیر رسید تصور کرد که مردیست شمشیر بران نخل زد
و نیفتاد و ملک در خشم شد و شمشیر را بسنگی زد
و دو پاره کرد روز دیگر احتیاط کردند شمشیر از نخل گذشته
بود ولیکن بواسطه خفت زخم و حدت تیغ قطعها
از یکدیگر جدا نشده بود و باندک بادی از یکدیگر جدا شد
ملک از شکستن تیغ تاسف بسیار خورد و پارها را
بهم وصل کرد و آن تیغ در موصل شهرت یافته

ثقات مرویست که در مسجد آدینه اردبیل جسمی قلیل
الحجم کثیر الوزن افتاده که بحسب وزن با پانصد من و نیفی
از آن جسم از بسیاری دست که بر آن مالیده اند
رنگی پیدا کرده میان رنگ نقره و آهن و نصفی دیگر
که دست بر آن نمالیده اند سیاه فام است و این
جسم را از غایت صلابت نمیتوان شکست و بآتش بر آن
ظفر نمیتوان یافت چنانچه حدادی خواست که پاره
از آن جدا کند آن جسم را گرم کرد بمرتبه گرم شد که
ده ذراع مسافت کسی نزدیک آن نتوانست رفت
و غازان خان امر کرد که نام او بر آن نویسند بزحمت و
تکلف بسیار نوشته شد و اکابر و اشراف اردبیل [illegible]
که اول آتشکده زردهشت در اردبیل بنا کرد

این جسم درانجا بود معلوم نیست که از کجا حاصل شده
و خارصینی از منسوبات عطارد است خاتمه
در مرکب از فلزات و نسبت ایشان با یکدیگر
فصل اول در برنج که آنرا بتازی شبه گویند برنج از مس
مثقال و توتیا و توتیای شمرینی پرورده ترکیب میکنند
و در ابتدای احداث بسان زر زرد درخشنده است
بعد از ان بتدریج زردی و شرل تا بدرجه مس
میرسد و اگر خواهند که رنگ آن باقی ماند هر چند
گاه توتیا بان مزج نمایند و در اقسام برنج بسیار است
بهترین اقسام برنج اندلسی و شاهیست که برنگ
چهار دانگ عیار دارد و از گوهرهائی که اخشی بعد از
سیم و در هیچ یک از برنج لطیفتر نیست فصل

دوم در سفیدروی که آنرا بتازی صفر گویند ترکیب صفر از
نحاس و رصاص است و با وجود آنکه هر دو نرم
اندام اند صفر که از امتزاج ایشان حاصل میشود کثیر
الخشونت بمرتبه که در وی هیچ نرمی نیست و
نحاسی و رصاصی که اجزای صفر اند از یکدیگر جدا
نتوان کرد و سبب ترکیب برنج و سفیدروی
آن بود که چون حاکم ظالم کثیر اللجاج حجاج
حکم کرد که در عراق و فارس اوانی زر و سیم نسازند
و آنچه ساخته باشند بشکنند زیرکان خرده دان
جهت استعمال برنج و سفیدروی ترکیب نمودند
فصل سیوم در تبرد که آنرا تال گویند ترکیب آن
تال از سرب و نحاس است و کلفی زیاده ندارد

بلکه احسن و انزل از جمله مرکبات مذکورست و در اتش
تاب بسیار ندارد و ازان ها و نحها و لگنهای
گرمابه و امثال اینها می سازند و اسرب و نحاسی
که اجزای نا الند بسهولت ازیکدیگر جدا توان کرد و از
بعضی حکما پرسیده اند که سبب چیست که اسرب
و نحاس ازیکدیگر جدا توان کرد و رصاص و نحاس نتوان
در جواب گفته اند که بواسطه انکه رصاص و نحاس
مربای تربیت سعد اکبر و سعد اصغر اند مناسبت و
تعاشقی میانهٔ ایشان می باشد چون بیکدیگر آمیخته
شدند ازهم جدا نمی شوند و مناسبتی چندان میان
ایشان نیست ازین سبب ازیکدیگر جدا میشوند فصل
چهارم در فراء ترکیب وراء از سفید رو و برنج در

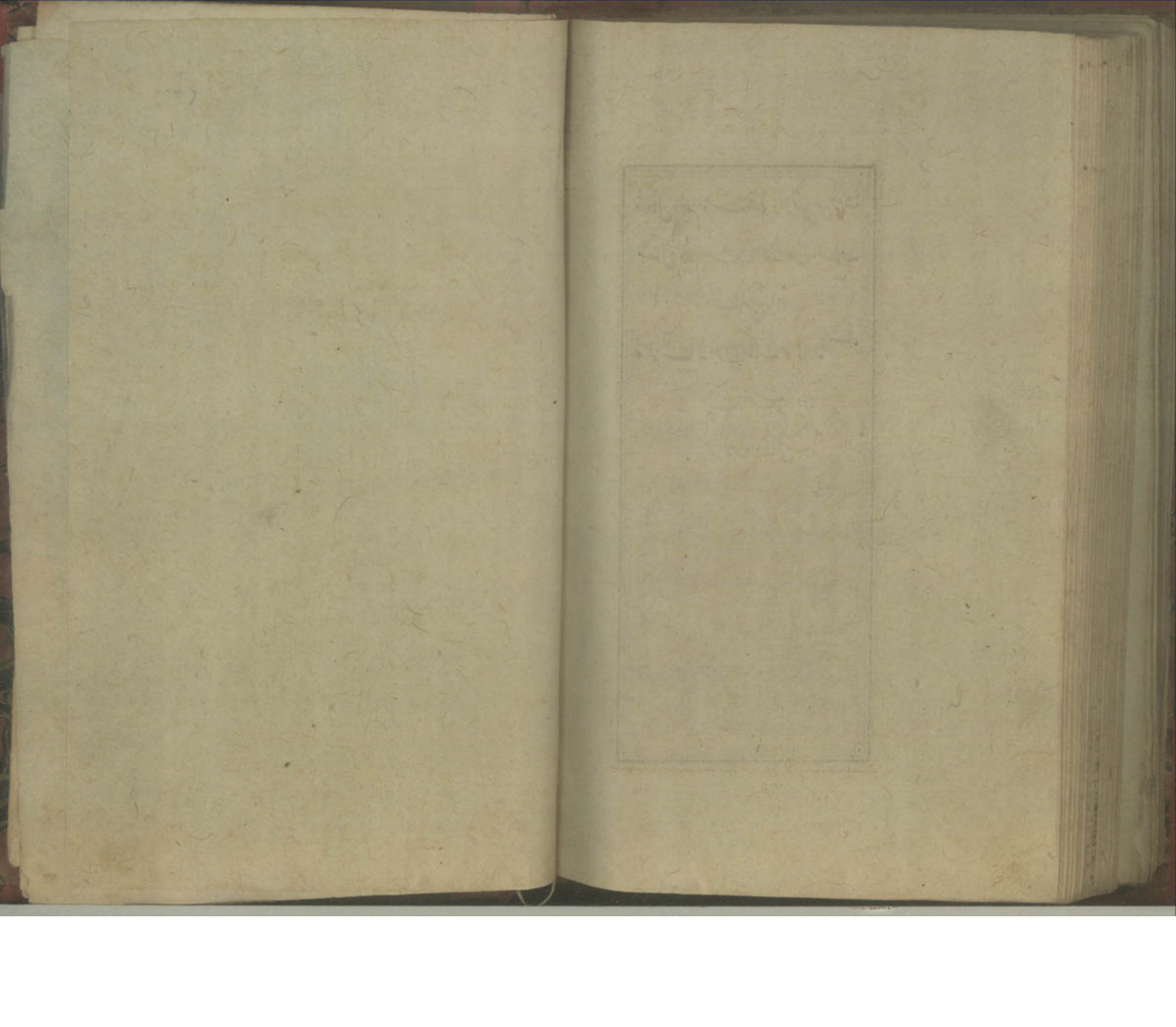
نحاس و برنج است و ازان نوع در را و می سازند
و رونقی چندان ندارد فصل پنجم در طالیقون
اصل طالیقون نحاس است که بعضی از فلزات
درا دوبها با آن آمیخته اند اگر بحربه از طالیقون
جراحت کنند آن جراحت التیام نیابد و اگر
بمنقاشی از طالیقون جرب کرده باشند موی
برکنند دیگر بار برنیاید و اگر در آیینهٔ طالیقون
نگرند چشم را زیان رسد و اگر زیاده نگاه کنند
قوت ابصار را برطرف کنند فصل ششم در سایر اجسام
اموری که مرکب از فلزات اند امور مرکب از فلزات
غیر مذکورات بسیار است و ما درین مختصر بذکر
دو مرکب دیگر اختصار کنیم یکی سیم سوخته

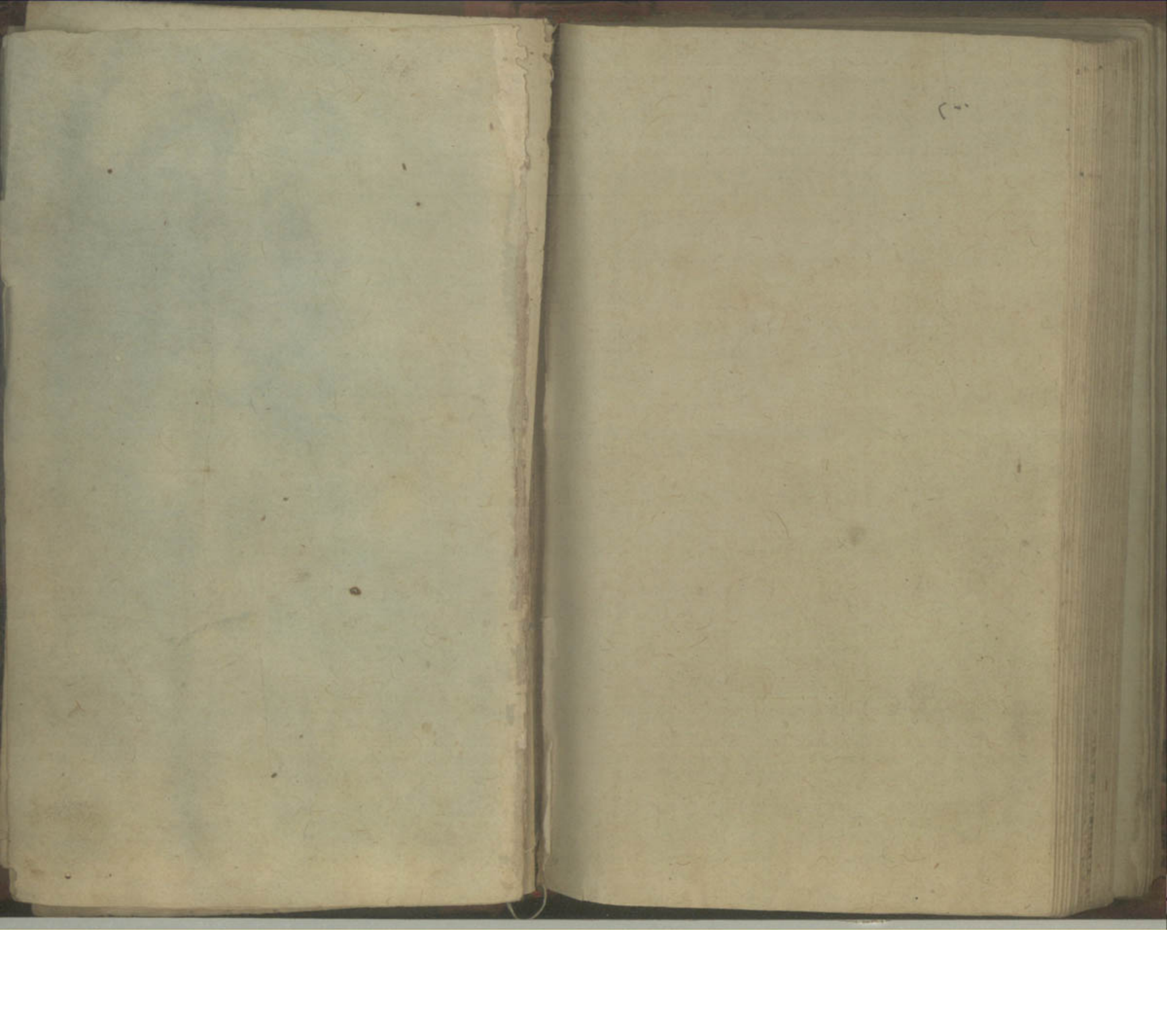


که ترکیب آن از سیم و اسرب و نحاس است
و آن را رنگی سیاه روشن هست که در
نقاشیها مستعمل است و یکی دیگر هفت
جوش است که مرکب است از فلزات
و از آن اوانی می سازند **فصل هفتم در نسبت**
فلزات با یکدیگر مقداری
معین که آن مقدار به صد مثقال باشد
و از سیماب هشتاد و یک مثقال و دانگی
و تسوی از اسرب پنجاه و نه مثقال و دو
دانگ و نیم و از سیم پنجاه و چهار مثقال
و نیم و از نحاس چهل و شش مثقال و دو دانگ
و از برنج چهل و پنج مثقال و از آهن چهل

مثقال

مثقال و نیم و سه تسو و از قلعی سی و هفت
مثقال و نیم باشد والله اعلم بالصواب
و الیه المرجع و المآب
تمت الرساله بعون الملک الوهاب تحریرا فی
بیست و هفتم شهر ذی
حجة الحرام مطابق سنه ۱۰۳۴









جواهر نامه تمام شد در [illegible]
مبارکه بخط حسن بتاریخ اواخر
شهر ذی القعده الحرام سنه ١٠٢٤
فی د[illegible] ابراباد حرس الله
عن الاضداد نمقه العبد الخالص
لمولاه سلطان محمد قطبشاه
زاد توفیقه فیما یتمناه



جواهرنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس و حمد بی قیاس مر دهنده
عقل و بخشنده حواس را جل جلاله و عم نواله
که جمله آفرینش ذره ایست از آثار صنع و
و کون و مکان از اجرام افلاک و کواکب
ثوابت و سیارات نقطه ایست از
پرکار بدایع او و موالید ثلثه از معدن
و نبات و حیوانی نمونه ایست از پرتو

اشعه انوار انس و جان و اجسام قلب سبحان
درگاه کبریای او و عناصر اربعه قابل
آثار حکمت بدیع او فتبارک الله رب العالمین
و درود و صلوات نثار مرقد منور حضرت
سید رسل و هادی سبل خلاصه موجودات
و مفخر کاینات مقرب آله حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله الطاهرین اما بعد بموجب
اشارت حضرت خدایگان زمان ناصر العدل
و الاحسان خلیفه الرحمن مهر سپهر عظمت و جلال
ماه افق عاطفت و اقبال عون الضعفا و المساکین
ملجأ الفضلا و المستعدین کمال الدوله و الدنیا
و الدین ابو المظفر شاهرخ بهادر خان

خلد الله ایام ملکه و عداله این بندهٔ فقیر
حقیر زین الدین محمد جامی در پیاش شناختن
جواهر وقوف حاصل کرده بود بنا علی الاشارات
العالیه آنچه استطاعت این فن بود در رساله
مختصر نموده شد هرچند جواهر شناسی
کما هو حقه بر کسی معلوم نیست الا هر کسی بقدر
دانش و مشاهده کردن در بیع و شرا او
وقوف حاصل کرده اند این کمینه نیز مدت
مدید رزق پراکنده مسافرت بسیار
کرده بود و در صحبت سلاطین و امرا و تجار
عظام ملازمت نموده بود و از هر جنس
از معدن جواهر و شناختن و کیفیت آن

و خواص جواهر اند که بصارت پیدا کرده کلمه
چند در هر باب بقدر وسعت دانش خود انشا
نموده تحفه لایق دوستان قلمی ساخته
منظور الطاف عارفان این زمان نمود
امید آنکه اگر بر سهو و خطا اطلاع یابند
بخامه مشکبار اصلاح فرمایند زیرا که استاد
سخن چنین فرموده بیت چنین گفت دانا که دانش بسست
ولیکن پراکنده با هر کسست پس بنای این
رساله بر دوازده باب نهاده شد
و بالله النصرت والتوفیق

باب — اول در معرفت الماس

باب — دویم در معرفت یاقوت

باب اول در معرفت الماس بدانکه اسعدک الله
تعالی که معدن الماس بدان آنچه بتحقیق پیوسته

بقول

بقول متقدمان چنانست که قریب بظلمات
جاهیست که اسکندر ذوالقرنین دران
حوالی به پای کوهی رسید فی الحال
نعل اسپان سوده شد از حکما که بلازم او
بودند پرسید که این از چه باشد حکما در جواب
گفتند که سنگ این موضع الماس خواهد بود
وقضای فلکی چنین است که هر چند گاه از آن
کوه سیلاب به نشیب می آید همراه آب
سنگ ریزهای الماس فرو می ریزد و آن
کوه چنانست که هیچ پرنده و چرنده در
بالای کوه نتواند بود و بواسطه تیزی و برندگی
آن سنگها که در بالای کوه واقع است چون

خاطر سکندر مایل بود بحاصل کردن الماس
حکما تعبیها نمودند که شخصی چند را ببالای
کوه فرستادند و مسلوخهای گوشت دران
خشک رود انداختند و دران حوالی
کوه عقاب بسیار آشیانه داشتند هر
مسلوخی که می انداختند عقابان آنرا باشیانه
میبردند و بربالای کوه می آوردند الماس
که بران گوشت چسپیده بود بر می چیدند
تا مقصود سکندر حاصل شد و چنان مشهور
است که الماس عتیق که اکنون درمیان مردم
است از زمان سکندر مانده است و
بعد ازان بران معدن کسی را وقوف

نموده

ننموده و مقوی این قول حضرت شیخ نظامی
علیه الرحمه در کتاب سکندرنامه مذکور ساخته
العهده علی الراوی درمیان جوهریان
کشور هند الماس عتیق را قیمة بسیار می باشد
و اگر کسی الماس عتیق در هند بخرد و بهر
دیاری که برد بی شک خسارت بسیار
بیند و طریق شناختن الماس عتیق آنست
که از آتش سالم بیرون می آید و الماس
جدید از آتش نیکو بیرون نمی آید و مرور
زمان رنگ او زایل نمیشود و دیگر آنکه الماس
عتیق را شش پهلوست و بهر طرف که بگردانند
مثلث نماید و مجموع او سر تیز و بر تیز و نیز

گفته اند که در حکاکی قادر نباشد و برخلاف
الماس جدید که فرنگیان در فن حکاکی الماس
جدید ماهر اند و جوهریان عالم بر آنند که
که الماس عتیق قطعه از پانزده قیراط زیاده
کسی ندیده و الماس جدید سی قیراط و چهل
قیراط در خزانهٔ پادشاهان گجرات بسیار است
و حقیقت شناختن الماس عتیق آنست که در
میان خمیر گیرند و لحظه بگذارند دود ازان
خمیر برمی آید اما معدن الماس جدید در
انتهای زمین که عبارت است کلبرکه و شهر
بیدر است میانه و بیجانگر و لایتیست که زمین
آن موضع را مثل چاه میکنند و ریگ آن جا را

میشوبند

میشویند و الماس در میان ریگ می یابند
و ازین نوع الماس بیشتر تخته می باشد
و رنگ الماس نباتی و بلوری و زیتونی
و فستقی و زرد و سرخ و سیاه نیز می باشد
و اندکی سر تیز و بر تیز واقع میشود و بهترین
الماس جدید پیش جوهریان به تخصیص فرنگیان
نباتی و بلوری است و بعد ازان بقصد ایشان
فستقی و زیتی و باقی الوان را قیمت چندان
ندارد اگر چنانچه قطعه الماس نباتی و بلوری
خوش آب که هیچ نقطه سیاه و زرد و سرخ
و زیتی بدو نباشد در کلبرکه و شهر بیدر
واقع شود قیراطی بده ابراهیمی میتوان

خرید و در جنت آباد شام بگفتار فرنگ
قیراطی چهل اشرفی میتوان فروخت و اگر
بیست قیراط واقع شود قیمت آن تعلق بمبالغه
بدیع و رغبت مشتری دارد و این کمینه
در شهر بیدر از ملازمان حضرت امیر سید
خلیل الله شنودم که قطعه سی قیراط الماس
بمبلغ شصت هزار تنکه شهرخی خرید شد
و در دار السلطنه بیدر و کلبرکه هیچ قیراط
و ده قیراط تا دوازده قیراط بسیار بدست
میتوان آورد و این سخن شهرت تمام دارد
که در خزانه سلطان احمد شاه گجراتی
شانزده من الماس سنگ گجرات بوده

و در

و در مملکت هند کسی را بر حکاکی و تراشیدن
الماس وقوفی نیست الا کفار فرنگستان که صاحب
وقوفند و درین فن بغایت استادند مثلا
قطعه الماس که چهار قیراط باشد در هند
چهار فلوری توان فروخت چون بدست حکاکان
فرنگ افتد تراش و جلا یابد قیراطی بپانزده
فلوری توان فروخت بی شک اگرچه اکثر
جوهریان برآنند که سلطان جواهر الماس است
اما در نمایش چندان لطافتی ندارد و هر چند
در اصل جواهر گرانمایه و لطیف است اما
بسبب آنکه در دل کان بوده و به احجار و غبار
خاک برو محیط گشته لاجرم از تاثیر صحبت

تا جنس کدورت و غبار بر چهرهٔ او نشسته
چون بدست استادان چالاک میرسد و با
سنباده و ریزهٔ یاقوت و خورش الماس
ریزه باشد و خورد مروارید با صمغ سران
در تحت بخسبانند و الماس را جلا دهند بقدر
دانش خود زنگ ظلمت و کدورت از چهرهٔ
او محو میسازد و بعد از آن زینت تاج شاهان
و پیرایهٔ نوعروسان میشود و بدانکه الماس
سختترین احجار است و جمع سنگهای محکم را
با و سوراخ کند و طبع او سرد و خشک است بمرتبه
چهارم و آتش او را متغیر نتواند کرد و اگر کسی را
ریگ مثانه باشد الماس را بسایند در سنگ

سنباده

سنباده با سماق و بر سر نفس طلا کنند
مثانه برطرف شود و چون الماس را با خود
دارد آن علت را بخواص از و دفع کند
و دارندهٔ الماس در نظر ملوک و سلاطین
و حکام عزیز و محترم باشد و هر چه بگوید
مقبول افتد و از هیچ آفریده نترسد و نیز
گفته اند که علتها مثل برص و جذام و صرع
و مالیخولیا دفع کند و دشمن برو ظفر
نیابد و از صاعقه و چشم زخم در امان باشد
و اگر خواهد که الماس را بشکنند بر تیزی
تیشه نگاه دارند و تیزی تیشهٔ دیگر برو زنند
بشکنند و اگر ریزهٔ الماس بخورد کسی دهند

روده او را پاره پاره کند و از شکمش برون
آید حضرت پروردگار خواص بسیار
درو تعبیه کرده که عقل از ادراک آن عاجز است والله اعلم

باب دویم در شناختن یاقوت و حصول آن

بدانکه یاقوت از دو موضع حاصل میشود
و موضع قدیم جزیره سیلانست و آن
جزیره بزرگست چنانکه گفته اند طول و عرض
آن چهار صد فرسنگ است و آن جزیره را
نام اصل سراندیب است باتفاق جمهور
حضرت آدم صفی علیه السلام چون بحکم
خطاب اَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا از عالم بالا بکوه
این جزیره قرار گرفت لاجرم ببرکت قدم

مبارک

مبارک آنحضرت معدن یاقوت دران
جزیره پیدا شد اکنون آن کوه را قدم گاه
حضرت آدم صفی علیه میخوانند و دران جزیره
فیل قوی هیکل می باشد و دارچینی که باطراف
عالم می برند از ان جزیره پیدا میشود
بدانکه اصل یاقوت چند نوع است سرخ و کبود
و زرد و سفید یاقوت سرخ هفت لون
می باشد و بهرمانی و رمانی و ارغوانی و ور
دی و خمری و خلی و لحمی و یاقوت کبود پنج رنگ
است طاوسی و آسمانی و نیلی و کحلی و سبز فام
و یاقوت زرد چهار لون میشود شمعی و ترنجی
و نارنجی و کاهی و یاقوت سفید چون بسیار

میشود ازان جهت قیمت ندارد و جوهریان گفته‌اند
چرا که هنوز در مقام خامیست و قطعهٔ بهرمانی
خوش آب تمام عیار چون به بیست قیراط رسد
والله اعلم به مبلغ ده هزار اشرفی قیمت
دارد اما یاقوت تمام عیار در دیار عرب ملک
و خراسان و بعضی از بلاد هند و بلاد روم و بعضی
از سیلان نادر الوقوع است اکنون یاقوت
بهرمانی تمام عیار قطعه چهار مثقال یا پنج مثقال
بلکه بیشتر که قیمت آنرا جز خدای تعالی کسی
دیگر نمی داند و در خزانهٔ راجه ترمل که حاکم
سیلانست میتواند بود و در دست آن زنار
بند دستینهٔ از پاره یاقوت بهرمانی هست و در دل

لعلی او نیز تعبیه شده و از یاقوت بهرمانی
شش مثقال که همانا که گوهر شب چراغ عبارت
ازانست و چنانچه شهرت تمام دارد که چند قطعه
یاقوت که خود می پوشد از سی پشت میراث
باو رسیده که چشم هیچ بیننده مشاهده نکرده
و در خزانهٔ ایشانست و در روز عید و روز
متبرک خود آنرا آرایش خود میکنند از عهد
حضرت آدم علیه السلام تا این زمان هر کس
که دران جزیره می باشد او راجه بر مال میگویند
تا غایت ضبط و نسق آنکار بدین منوال بوده
که نگذاشته اند که هیچ آفریده یاقوتی که یک مثقال
باشد و تمام عیار باشد ازان جزیره بیرون

آوردن و ضبط بمرتبه نموده اند که موکلان
بر سر معدن و بندر تعین نموده اند که هیچ جو
یاقوت تمام عیار از آن جزیره نتوان بر آورد
که پانزده قیراط وزن داشته باشد نعوذ بالله
اگر واقف شوند که کسی پاره سنگ تمام
عیار بیرون آورده از ده قیراط زیاده یا کم
بدست آید مال او را تالان میکنند بلکه او را می کشند
و عمال و مباشران معدن یاقوت را بطنا بعد
بطن جوکیان که عبارت از برهمنان مشایخ
کفار اند واگذاشته اند و آنچه عیار آن ده
قیراط باشد بلکه کمتر بمردمان می فروشند
و یاقوت ارغوانی و وردی و خمری و لحمی که هم

جوار یاقوت بهرمانی حاصل میشود و در سیلان
بدست عوام الناس بیشتر میسر میشود و الحال
نمی شود هر چند سنگی که خواهد که کم عیار و رسمی
باشد بدست می توان آورد اما پوشیده و پنهان
چرا که سنگ کم عیار پیش اکثر ان قدر و قیمتی
ندارد و اینچنین سنگی که نام بردیم در هندوستان
کرپوک می گویند و در عربستان و ترکستان
لعل هندی مشهور است و در محکمی مثل یاقوت
سرخ نیست اما یاقوت کبود و آنچه طاوسی و نیلی
و آسمانی در ممالک هند قیمت بیشتر دارد چرا که
زنار بندان هند بتخصیص برهمنان که شیخ هندوان
اند هر کس را جزوی دنیایی باشد قطعه از

یکمثقال یا بیشتر یا کمتر اویزه گوش میکنند نزد
ایشان یاقوت کبود بیش دارد و اگر قطعه
طاوسی خوش آب و رنگ که یکمثقال و نیم
باشد بمبلغ صد و پنجاه فلوری میخرند بجهة
گوشواره میطلبند و در ولایت خراسان و عراق
و آذربایجان چندان قیمتی ندارد و بلکه اعتبار
هم نمیکنند و یاقوت زرد و شمعی و نارنجی خوش
آب و تمام عیار بهای یاقوت کبود است
اما در ممالک هند چندان قیمت ندارد و هندوان
یاقوت زرد را   می نامند چون این نوع از
معدن بسیار حاصل میشود و از آنجهت بیقدر
است و چنین گویند که در مملکت شروان

بهای تمام میخرند و چون یاقوت زرد با امر الله
تعالی دفع طاعون میکند و در آن صوب گاه
گاهی آن علت حادث میشود و بدان سبب
رواج داشته باشد و شناختن یاقوت
زرد بغایت مشکل است از بهر آنکه کفار
فرنگ بلور را بسیار سلایه میکنند و بعد
مثل آبگینه می سوزند و رنگ یاقوت
زرد میدهند و مربع به نسبت ممسوح
می تراشند که از یاقوت زرد فراق
نمیتوان کرد مگر کسی که درین فن وقوفی
داشته باشد اگر خواهند که سنگ اصلی را
از عل کنند بچرخ حکاکی میتوان دانست

واگر چرخ نباشد در آتش اندازند بعد از
لحظه قلب پیدا شود اما عین الهر چنانچه معلوم
شد واز جنس یاقوت می تواند بود و عین الهر
در آوه وترملی وغیره از جواهر معدن
یاقوت سرخ حاصل میشود و ترملی سنگ بوم
سبز است و بعضی گفته اند که زبرجد عبارت
ازوست و پهلوی معدن یاقوت رودخانه
ایست که مردم دران نواحی زمین مثل چاه میکنند
و ریک آنرا میشویند گاه قطعه پیدا میشود
بوم سبز و درمیان خطی سفید یا دو خطه
درخشنده می باشد بدانکه عین الهر را یک
زنار و دو زنار و سه زنار میشود و

معتبر است اگر یکمثقال سه زناری بوم سبز
خوش آب که از طرف بگردانند تصور کنند
که آب ازو خواهد چکید مبلغ سیصد فلوری
قیمت خواهد بود و باقی برین قیاس نمایند دیگر
راوه ترملی و سیلانی که ازان معدن پیدا میشود
وقیمت ندارد ازان جمله سنگ راوه سبز
خوش رنگ آبدار در عربستان نخش میگویند
اگر یک مثقال واقع شود بده فلوری می
ارزد اما معدن یاقوت جدید در زیرباد
که ختن باشد قریب به بنگاله است و پیکو نام
دارد و نزدیک او جزیره ایست که نام او
بوکنکت و رنگ یاقوت بوکنکی از یاقوت

سیلانی عمیق ترمی باشد چراکه آب او کمتراست
اما مثل یاقوت سیلانی نیست و جوهریان تجربه
معلوم کرده اند که سنگ بوکنگی از غایت
نرمی از آتش سالم بیرون نمی آید و در مملکت
هند سنگ سیلان از بوکنگ قیمت بیشتر دارد
پیش کهار و رنگ سختی و نرمی سنگ را اعتبار
نیست چنانکه اگر سنگ بهرمانی خوش آب
و خوش رنگ بدست ایشان افتد بقیمت
یاقوت بهرمانی میخرند غرض که پیش فرنگ
از سنگ رنگ اعتبار است و اگر کسی را
اندک و قوی باشد هر یک اشرفی که در بندر
نیکو یابند رکابی کوت بیاقوت خوش آب

سبز رنگ بدهند از او در شام پنج اشرفی
میتوان فروخت بخاصیت یاقوت بدانکه
حکما بعضی گفته اند که طبع یاقوت گرم و خشک
است اما بیشتر برین اند که از حکمای هند که
معتدلست و مبالغه کرده اند هر که یاقوت
با خود دارد از طاعون ایمن باشد و از مفا
جات در حفظ و امان حضرت معبود باشد
و دارنده یاقوت در نظر سلاطین و جمیع
خلق عزیز و مکرم نماید و محبوب القلوب
گردد و اگر بدهن نگاه دارد دل را قوت
دهد و نور بصر بیفزاید و تشنگی نشاند و مقوی
دماغ باشد و فرح بسیار پیدا کند و نظر کردن

بر یاقوت علت دق و مالیخولیا و صرع و سودا را
نافع باشد و معجون یاقوتی زهر را دفع کند
و خون را صاف کند و حرارت غریزی
بیفزاید و از درد در امان بود و دیگر آنکه
صلب ترین احجار بعد از الماس یاقوت
است و بجز الماس سوراخ کردن یاقوت
ممکن نیست و خواص ماثوره که در مبالغه رفته
است معدود نیست که عقل ادراک آن نکند
لاجرم بجهة خواص یاقوت بعضی بسیار گفته اند

باب سیم در معرفت لعل

جنی گویند که در زمان قدیم لعل نبود است
و از تقدیر الهی زلزله پیدا شد و در حوالی

بدخشان

بدخشان کوهی شکافته شد و بریخت بقدرت
الله تعالی معدن لعل دران کوه پیدا شد
که اکنون در میان خلق مشهور است از بدخشان
جایی دیگر معدن لعل نبوده غیر از بدخشان
و پیش از این سیصد و چهار سال ازان معدن
قطعه لعل پنجاه مثقال (شصت مثقال) پیدا شده و بیرون
می آمده از انجمله دو کوهی و یکی یکرگی که اولین
و سی مثقال و دویم چهل مثقال بود در خزانه
سلطان سعید مغفور شاه رخ برد مضبوط بود
و این دو قطعه لعل که ذکر رفت با در یتیم
در خزانه خلفای عباسی بود چون هلاکو خان بغداد را
محاصره کرد خلیفه معتصم بالله چون ان

ملک و دولت پایبوس شد خازنان را طلب نمود
فرمود که آن دو قطعه لعل و دو در یتیم را
در نهر که در پای قصر او میگذشت انداخته‌اند
و در محلی که از معین بعد از فتح بغداد هلاکو
خزانه دار را گفت آن در یتیم و لعلها را
حاضر کن صورت حال بسمع هلاکو رسانیدند
هلاکو فرمود که بغوص از آن موضع بیرون آرند
و الاجمله را بقتل رسانند و بعد از چند روز
بصعوبت بسیار آن دو قطعه لعل بیرون
آوردند و در یتیم بدست نیامد و غایب شد
چنین بعرض رسانیدند که آنرا ماهی خورده
است و چون عجز شان ظاهر شد عذر قبول

افتاد

افتاد و بعد از فوت هلاکو بتصرف سلاطین آخر
بعد از آن بخزانه سلطان امیر تیمور درآمد
بعد از آن چون سلطان ابوسعید در قرهبغ
گرفتار شد لعل بکرک بدست ترکمان افتاد تا عاقبت
بسلطان سلاطین ابوالمظفر شاه اسماعیل
صفوی لعل بکرک سوده در مفرح بکار برد
و شرح در یتیم در باب مروارید گفته خواهد شد
انشاالله تعالی اما لعل ده مثقال و دوازده
مثقال بسیار بدست می آید و در خزانه
سلاطین عظام می باشد و آنچه مصنف رساله
دیده در بندر گلبرگه شیخ حسن نام از ملازمان
خواجه محمود گاوان که ملک تجار ملک دکن بود

قطعه لعل دوازده مثقال بده هزار شکه شاه
رخی خرید و بدار السلطنه شهر سبز آورد
و به مقوم جوهریان نمود جهت همایون پادشاه
به پنجاه هزار شکه شاهرخی خریدند و
انواع رعایت یافتند و بحضور همایون پادشاه
بدار السلطنه دهلی آوردند اما بعد از زمان
شهرخ لعل از پنج مثقال بیشتر بیرون نیامده
و رنگ لعل بهفت گونه است معصفری
و رمانی و آتشی و عنابی و خمری و عقربی
و بصلی و دانایان این فن میگویند که لعل را
پانزده رنگ است عیار می باشد تا تمام عیار
باشد و اگر قطعه لعل از سه مثقال یا چهار مثقال

تمام

تمام عیار معصفری واقع شود و برو عیب نباشد
قیراطی به بست اشرفی می ارزد و رمانی و آتشی
اگر تمام عیار واقع شود بی عیب باشد نیمه معصفری
می ارزد و عنابی و خمری و عقربی اگر تمام
عیار باشد بچهار دانگ رمانی و آتشی
می ارزد و بصلی بلاعیب نیز به نیمه بهای سه لون
خواهد بود آمدیم بخواص لعل بدانکه طبع لعل سرد
و خشک است و حکما گفته اند که هر که لعل با خود
دارد از جمیع امراض محفوظ باشد و گرده را
قوت دهد و در وقت مجامعت منی بیفزاید
و دارنده لعل در چشم خلایق عزیز و مکرم
باشد و محبوب القلوب باشد و خوابهای

پریشان نه بیند و هرگز احتلامی نشود و
اگر در بازوی است کودک بدخوی به بندند بدخویی
نکند و در خواب نترسد و اگر در مفرحات
بکار برند رنگ بشره صاف و سرخ گرداند
و فرح بخشد و بخار معده دفع کند و دیگر منافع
بسیار در شان او گفته اند که درک عقل مقدور
نیست و بیجاده نیز از جنس لعلست اگر چنانچه خوش
رنگ واقع شود قیمت او نصف لعل بصلی
خواهد بود و او نیز در پهلوی کان لعل حاصل میشود
و جوهریان میگویند که بیجاده وزیراست

باب چهارم در معرفت زمرد

و خاصیت بدانکه پیدایش اثرش به پانصد سال

زمرد از دو موضع حاصل میشود معدن اول در
حوالی مصر قریب کنبد اهرمان اما درین مدت
زمردی که قیمت آن پنج اشرفی باشد حاصل
نشده و این زمرد که حالا در میان مردم است
از فرنگ می آید و این کمینه چون بر کیفیت
معدن زمرد وقوف نداشت لاجرم در حقیقت
آن شروع نکرد بهر حال معدن زمرد بغیر از
فرنگ جایی دیگر نیست و رنگ بچهار رنگ
منحصر است اول برنگ رازیانه سبز دوم
ذبابی سیم ریحانی چهارم سفلی را چندان
قیمتی نیست و ریحانی نیز به نیمه بهای آن
لون می ارزد اما اگر رنگ زمرد برنگ

راز یانه نوخیز واقع شود در کشور هند
بمبلغ هشتصد اشرفی می توان فروخت
و می ارزد و ربابی خوش رنگ نیز بهمین
بهای ارزد اگرچه رنگ ربابی از رنگ
راز یانه نوخیز تر است ولیکن او را حالتی
و سیمایی دیگر است که خود گویی نیکویی
خود میدهد و بر رای ارباب عقل مخفی نماند
که هر کس غایبانه در باب قیمت جواهر حکم
کند و چیزی نویسد خالی از کژی می بود چرا که
قیمة سنگ بسته برنگ دارد چنانکه
استاد گفته ار سنگ رنگ و بعد از ان
برغبت خریدار و فروشنده دارد و قیاس

شاهد بر رعایت ارباب عقول جایز نداشته
چنانکه این فقیر در بندر دابل یاقوت
ریزه از دو قیراط از عزیزی بمبلغ
چهل اشرفی میخریدم و نفروخت و قسم
یاد کرد که بارها این دو قیراط یاقوت
بهشتاد اشرفی میخریده اند آدم پس [illegible]
گونه قیمت جواهر را در غایبانه کسی معلوم
تواند نمود اما خاصیت زمرد بسیار است
و حکما گفته اند طبع او سرد و خشک است و بعضی
بر آنند که معتدل است و گفته اند هر کس که
زمرد با خود دارد از درد چشم ایمن
باشد و روشنی بصر افزاید و دارنده

زمرد دیر بود و فاد زهر است اگر کسی را
زهر هلاهل داده باشند نیم دانگ زمرد را
باب صلایه کنند و با دوغ ترش بدهند
پیش از آنکه زهر در و اثر کند زهر را دفع
کند و بعرق تمام بیرون آورد و نیز گفته
اند اگر زمرد را در برابر افعی بدارند دیدهٔ
او کور شود و اگر کسی را مار گزیده باشد
سنگ زمرد را با آب حل کند و بخوردش
دهند زهر دفع شود انشاالله تعالی
دیگر هر جانور گزنده مثل مار و کژدم وغیره
کسی را بگزد مقدار دو قیراط زمرد صلایه کنند
بموضع گزیده بمالند زهر او را جذب کند

وورد

وورد ساکن شود و دارندهٔ زمرد از
از مرض صرع و سرسام و مالیخولیا ایمن و محفظ
باشد و بسیار روز زمرد نگریستن فرح آرد

باب پنجم در شناختن مروارید

بدانکه حاصل مروارید چنانکه بتحقیق پیوسته
در سه موضع است اول قطیف بحرین است
از ولایت هرموز و از قدیم الایام تاکنون
مروارید اصیل نجمی و شیرین و بدنگ از
بحرین پیدا میشود و آن جزیرهٔ ایست که
در یتیم در آن جزیره حاصل شده آورده
اند که در روزگار پیشین موش بسیار پیدا
در بحرین پیدا شده بود چنانکه ساکنان

آن جزیره از دست موش تنگ آمده بودند
دو دختر یتیم مادری و انواع نامرادی و بینوائی
و افلاس داشتند در بحرین و گربه در خانهٔ
یتیم بود و هیچکس دیگر گربه نداشت مردم
بحرین مطلع شدند که این دو دختر یتیم گربه
دارد بغایت دلیر و تند در گرفتن موش
شعف قریب دارد و پیش دختر یتیم آمدند که
گربه را بما ده چیزی بتو خواهیم داد دو دختر
گفت من چه دانم که شما راست می گوئید
یا دروغ آن قوم بدین حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله قسم یاد کردند که با تو خلاف و خیانت
نکنیم بعد از مبالغهٔ تمام گربه را بایشان تسلیم

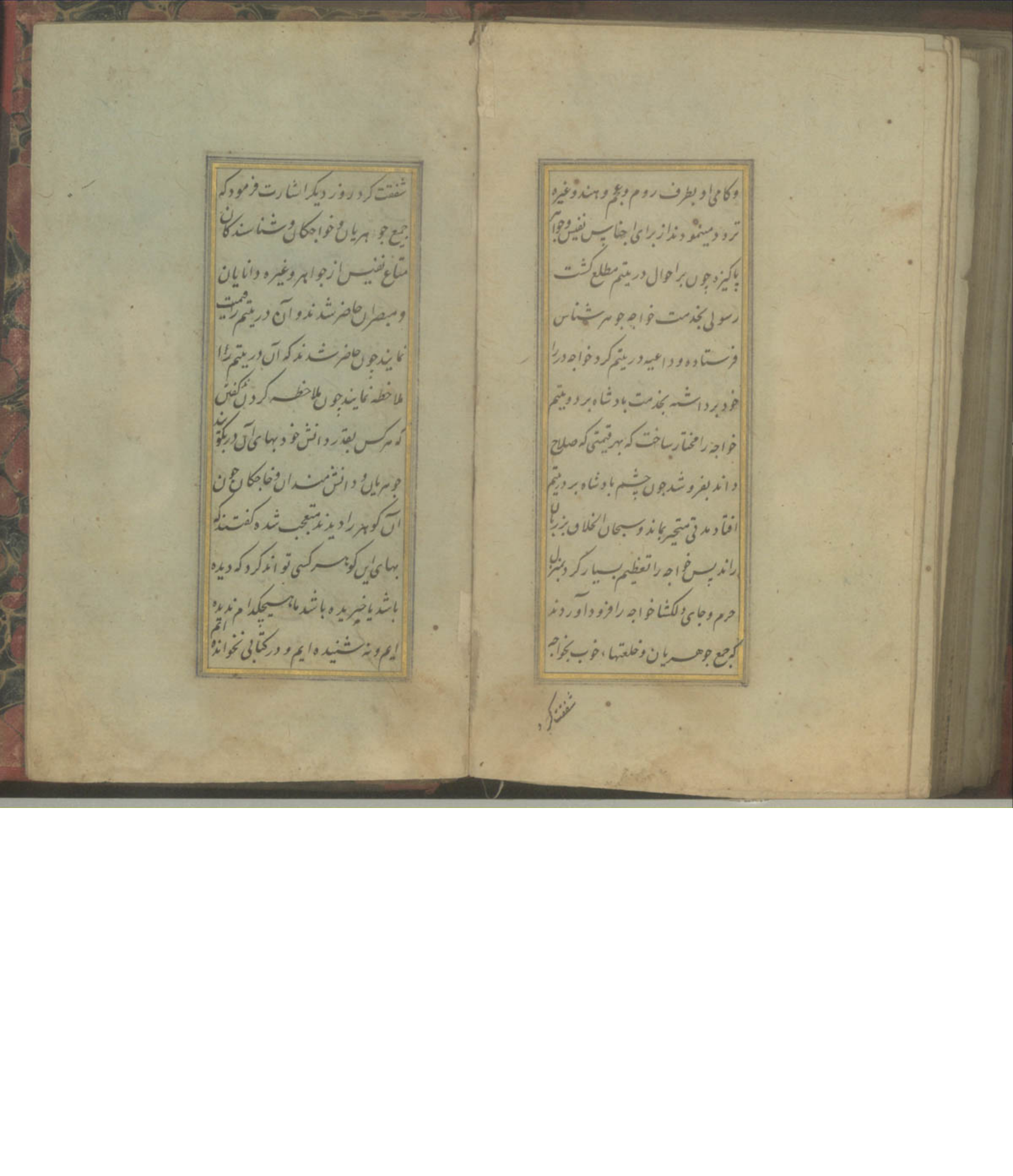
نمود

نمود در انزمان اول ظهور دین اسلام بودن
قوم چون گربه را بردند و مقصود ایشان حاصل
شد روزی گفتند که به نیت دختر یتیم عوض
کنیم که شرط بدختر کردیم چون عوض کردند گوهری
بر آمد گوئی گوهر شب چراغ عبارت از آنست
با خود مشورت کردند که گوهر دیگر به یتیم دهیم
و این گوهر بمبلغی بفروشیم دران مدت آن
انواع گوهر بدست می آمده بود و حضرت سید
رسل و هادی سبل آن گوهر را در واقعه
بان یتیم نمود بود و از خیانت آن قوم اعلام
نموده چون آن مردم گوهری دیگر آوردند
که به یتیم دهند چون یتیم دانست که همان در نیست

گفت در مرا بدهید که من آن در را می‌شناسم
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم همان
در را بمن نموده است اگر ایمان شما بحضرت
راستست و یقین شما درست است همان در را
بمن دهید و الا من دانه دیگر نخواهم گرفت
آن قوم هر چند گوهرهای دیگر بحضور دختر
آوردند قبول نکرد تا عاقبت گفتند که جز بی
که آنحضرت در واقعه بدختر یتیم نموده باشد
هیچ چاره نیست همان در به یتیم سپردند
مدتی اندر درویش دختر بود گویند که در
قطیف و در بحرین خواجه بود بغایت مالدار
و در شناختن جواهر وقوف تمام داشت

چون

چون سلاطین روزگار را مروارید گرانمایه
حاجت شدی کسان پیش خواجه گوهر خریدندی
چون خواجه اطلاع داشت که دختر یتیم را اندر
گرانمایه کرامت شده خود قدم رنجه نمود
بمحله ایشان رفت و در را دید و به یتیم گفت که
اگر داعیه فروختن این در داشته باشی شخصی
از جانب پادشاه بطلب در گرانمایه آمده
وی وقوف من بکسی ننمایی تا من نهایت سعی
بجا آورم و قیمت لایق بگیرم اتفاقا خبر
این پادشاه مصر رسیده بود و گویند
پادشاه مصر مردی کریم و اصیل و عارف
بود و بعلوم دینی ماهر و دانا بود هر سال



وکامی او بطرف روم وعجم وهند وغیره
تردد مینمودند از برای اجناس نفیس وجواهر
پاکیزه چون بر احوال در یتیم مطلع گشت
رسولی بخدمت خواجه جوهر شناس
فرستاده و داعیه در یتیم کرد خواجه در را
خود برداشته بخدمت بادشاه برد و یتیم
خواجه را مختار ساخت که بهر قیمتی که صلاح
داند بفروشد چون چشم بادشاه بر دریتیم
افتاد مدتی متحیر بماند و سبحان الخلاق بزبان
راند پس خواجه را تعظیم بسیار کرد بمنزل
حرم وجای دلکشا خواجه را فرود آوردند
که جمع جوهریان وخلعتها، خوب بخواجه

شفقت کرد

شفقت کرد روز دیگر اشارت فرمود که
جمیع جوهریان وخواجگان وشناسندگان
متاع نفیس از جواهر وغیره دانایان
ومبصران حاضر شدند و آن دریتیم را قیمت
نمایند چون حاضر شدند که آن دریتیم را
ملاحظه نمایند چون ملاحظه کردند گفتند
که هر کس بقدر دانش خود بهای آن در بگویند
جوهریان ودانشمندان وخواجگان چون
آن گوهر را دیدند متعجب شده گفتند که
بهای این گوهر کسی تواند کرد که دیده
باشد یا خریده باشد ما هیچکدام ندیده
ایم ونه شنیده ایم ودر کتابی نخوانده ایم

با این تعریف در را بادشاه بنصف خزینه
خود بخرد مناسب خریده باشد القصه از قیمت
آن در جوهریان عاجز آمدند چون بادشاه
عادل بود بغایت متفکر شد و اندیشه کرد
که اگر تمام خزانه بدهم شاید هنوز قیمت
نداده باشم و اگر بخواجه باز گردانم شاید
بدست ظالمی افتد و حق یتیم ضایع شود
و اگر تمام خزانه به بهای در یتیم نباشد
و در روز جزا خجالت بکشم در تفکر بود
شب جمال با کمال حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده دید که
فرمود چند متفکر باشی بفرست آن یتیم را

حاضر ساز و در نکاح خود در آور که از سبب
این در یتیم در دانه حاصل شود که به برکت او
روزگاری این گوهر در خزانه تو بماند چون
بادشاه بیدار شد ازین بشارت سجده
شکر بجای آورد و چیزی بسیار بدرویشان
داد و فرمود که آن ارکان دولت او دو
نفر با زر و زیور و اجناس نفیس بسیار همراه
خواجه کنند باتفاق رفته یتیم را بدار سلطنت
مصر در آورند والقصه آن خواجه و امرا
در مدت چهار ماه رخت کشیده آن
یتیم را برداشته بمصر آوردند و بادشاه
آن دختر یتیم را بنکاح شرعی در آورد جمله

مردم از اشراف مصر را بخلعت خاص
کرامت کرد و خواجه را بتعظیم تمام بر مسند
وزارت نشاندند و بعد از چندگاه بادشاه را
ازان دختر فرزندی حاصل شد و بادشاه
ازان فرزند خرسند گشت و آن دُر ونه
روزگاری در خزانهٔ اولاد او بماند
تا زمان عبدالملک مروان اولاد آن
سلطان بجهة حاجتی آن دریتیم را پیش
عبدالملک مروان آوردند و در خزانهٔ
مروانیان بود تا ملک و دولة بآل عباس
رسید و آن دریتیم در خزانهٔ عباسیان
بود تا محل هلاکو خان ببغداد آمد خزانه

داران

داران عباسیان در شط انداختن و کسی
بدست بیاورد و دریتیم لقب مشهور است
ازینجا قبل ازین حکایت گفته شد غرض که مروارید
سرین گنجی مدور سفید خوش آب در
حوالی قطیف و بحرین پیدا میشود و از این
صفت که کرده شد در موضع دیگر حاصل
نمیشود و دیگر آنکه مروارید بحرین اگر
محافظت خوب بکنند لون طراوت او
زایل نمیشود و بخلاف مروارید جای دیگر
که در معاص غوص کنند مذکور خواهد شد
آن مروارید بمرور هرچند حفظ کنند
لون آن متغیر میشود پس مروارید بحرین

نسبت بمروارید جای دیگر اصیل باشد اما
مغاص دیگر در زیرباد قرب سیلان که شهر
آنرا کابل میگویند و اکثر مردم آن بلاد
مسلمانند و پادشاه آن دیار در زمان خلافت
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه وآله
وسلم بشرف اسلام مشرف گشته وازان
محل سلطنت دران خانه داده مانده و مروارید
بیحد وبیشمار پیدا میشود اگرچه مدور و سفید
وخوش آب کم پیدا می شود اما بررنگ
نمی شود هرگز کسی از نیم مثقال و دو دانگ
زیاده ندیده اند و مرواریدی که باطراف هندوستان
از جانب زیرباد بملک سراندیپ و بیت

سی که ملبار باشد و شمطره که جزیره آچی
باشد و ملاقه و بنگاله و پیگو و سیام و جاوه
وچین و ماچین وغیره منتشر است از مروارید
کابل می برند وازین ممالک که ذکر رفته
هرکدام بادشاهی و ملکی جویا کانه دارند دیگر
محل غوص مروارید در دریای مغرب قرب
بانتهای عمان در محل غوص میکنند بر طرف
شمال واقع است به بندر مخا و جزیره قمره
مرو و حلی بن یعقوب در است به بندر مخا
واقع است مردم دران موضع بغوص مشغول اند
مروارید بسیار حاصل میکنند اکثر سبزفام
وناهموار است و بعضی شفاف سفید کم واقع

می شود زیرا که آن محل از زمین تا بالای آب
ده زرع زیاده نیست هرچند آب عمیق بود
مروارید خوش خانه می افتد بدانکه صدف
جانوریست که گوشت او بطعم سفیده تخم
مرغ باشد و همچو ماهی تخم میریزد و بچه میکند
و چون پنج ساله شود در اول تحویل شمس
بحمل در روی آب می آید و قطرات بارانی
که در تحویل حمل میبارد آبستن میشود و بقعر
دریا فرو میرود و چون آفتاب باول
جوزا رسد هم و زبرون بر روی آب
می آید و با آفتاب میگردد و شب بقعر دریا
میرود تا باول سرطان مروارید سخت میشود

و آن زردی که بر روی مروارید است
از جهته دیر آبستن شدن است و گرمای
بسیار در آن اثر کرده است و مردم فرنگ
میگویند میوه رسیده است و پیش فرنگیان
اعتبار تمام دارد و نیکو میخرند آمدیم
بر سر قیمت مروارید بدانکه دانه که هشت
قیراط و دو دانگ عبارت از آنست اگر
بحجمی شیرین شفاف مدور رو واقع شود به هفتاد
اشرفی می ارزد و خواجه نصیر الملة والدین
طوسی رحمة الله علیه فرموده اند که چون
مروارید شفاف پاک از دو دانگ
زیاده شود که دو دانگ و نیم باشد آنرا

عیون میگویند آنرا صد و پنجاه اشرفی
میخرند و اگر نیم مثقال بود و بآن صفت باشد
سیصد اشرفی می ارزد بعد ها برغبت
مشتری و بایع تعلق دارد و اگر نجمی و خوش
خانه شفاف و پاک یک مثقال واقع شود
بدهزار و پانصد اشرفی ارزان خواهد
بود اما اینچنین مروارید درین عهد ظاهر
نشده و مروارید چهار قیراط باین صفت
دوازده اشرفی می ارزد اگر بیست دانه
یک مثقال باشد پنج اشرفی اما آنچه
قیمت کرده شد مخصوص بمروارید نجمی و شفاف
خوش خانه خواهد بود و الا سبز فام و کافور رنگ

وشمعی

وشمعی و کاهی و الماس چندان بها نیارد
و دیگر قیمت جواهر غایبانه نمیتوان کرد چرا
که در جوهر رنگ و آب و شکل و اندام
معتبر است تا چه نوع واقع شود بعد ها بایع
و مشتری تعلق دارد پس چگونه کس قیاس
مخصوص بر نامخصوص تواند کرد آمدیم بجا سر صحبت
مروارید سرد و تر است در داروی چشم
بکار می رود و چون صلایه کنند و در چشم
کشند خشکی و خارش چشم و شب کوری و نزول
آب در امان باشد و چو باسه که صلایه
کنند و طلا نمایند بهق سفید و سیاه را برد
آرنده مروارید از علت سودا و صرع و مالیخولیا

در حفظ و مان حق تعالی باشد و اگر کودکرا
نشان آبله در روی بدن بسیار باشد نی بوسیده
و مروارید قذری با شیر دختران سرشته
بموضع آبله طلا کنند بعد از دوازده ساعت
باب گرم بشویند نشان آبله برطرف شود
وچون در مفرحات بکار برند خون را صاف دل را
کند و روح را قوت دهد و خفقان و ضعف
قوت دهد و خوف و جزع برطرف شود
و در ضبط مروارید گفته میشود بدانکه
مروارید را آتش و بوی مشک و کافور
و سرکه و گلاب و نوشادر و نم زمین
ضایع شود و گرمی بدن آدمی و طراوت

اورا بیرد و با دیگر جواهر نشاید امتحان زیرا
که نشان و شرط نگاه داشتن آنست که
مروارید در میان شیشه نهند و سرش را
محکم کنند و در هر سال دو نوبت بیرون
آرند تا هوا بخورد و از نمناک و بخار احتراز
باید کرد که خراب و مرده رنگ نشود و ازین
سبب جوهریان مروارید را از جواهر نمیگیرند
اما بسبب نمایش محبوب است و در قدیم
جوهر آبی را بجهة برآمدن مراد بغایت
نیکو داشته اند و بجهت جلا دادن مروارید
چون خواهد که نمایش زیاده شود هر یک ماه
یکشبان روز در دهن نگاه دارد و رو شستن



مجلی گردد و نیز استادان گفته اند
که مروارید اگر زرد و مرده باشد
چهل شبان روز تمام در دهن نگاه دارد
زردی و چرکینی او زایل شود و روشن
گردد و از آب برنج شستن نیز جلا می یابد والله اعلم

باب ششم در معرفت فیروزه

بدانکه معدن فیروزه از چهار موضع بیرون نیست
موضع اول در حوالی نیشابور که قدیم
الایام تا اکنون موضع فیروزه بواسحقی قیمتی از آن
جا بیرون آمده و پیدا میشود و غیر ازین باب
فیروزه هرگز سلاطین در خزانه نگاه نداشته
اند در مرقعات و معدن ثانی در حوالی

خجند

خجند بوده که فیروزه اعلا در قدیم الایام
حاصل میشود اما تا غایت که قطعه بهای او
پنج اشرفی باشد از آن موضع حاصل نشده
و معدن سیم در حوالی کرمان است که آن
موضع را شباوک نام دارد نزدیک با آن
قصبه فیروزه حاصل میشود اما فیروزه آن
محل بواسطه نرمی و زردفامی قیمت ندارد
و معدن رابع کوهست قریب آذربجان که ولایت
تبریز است و در آن کوه فیروزه حاصل میشود
اما بغایت نرم واقع شده و ازین سبب رنگ
او زود متغیر شود چون بسیار حاصل میشود
و اصلی ندارد قیمت نیز نمیدارد القصه فیروزه

بو اسحاقی خوش رنگ باشد اگرچه در فیروزه
دران اعتبار نکرده اند چون بیست قیراط
واقع شود و رگی و خالی نداشته باشد
مبلغ چهارصد اشرفی قیمت دارد و اگر مساوی
ده قیراط واقع شود رگی نداشته باشد مبلغ
پنجاه اشرفی بیش نخواهد بود و باقی باین قیاس
نمایند اما این قیمت کرده شد مخصوص است
به فیروزهٔ نیشابوری و سنگ دیگر موضع را
قیمتی نمی باشد که کسی مذکور سازد و اگر
فیروزهٔ نیشابوری را از بوی مشک و کافور
و گرمی و آتش و نم زمین نگاه دارند و لون
او هرگز متغیر نشود بخلاف دیگر سنگهای

معدن

معدن ثانی هرچند که نیکو نگاه دارند البته
تغیر می باید و گویند که فیروزه در خواص از
دیگر احجار بهتر است و حکما و سلاطین او را
مبارک داشته اند و نام او را فیروزج
و فرخ نهاده اند و در زمان قدیم رسم و
قاعده چنین می بوده که اگر پادشاه بروی
فیروزه با خود داشته باشی بلائی بتو نرسد
و برین قاعده مقرر داشته اند زیرا که چون
چشم کسی بر فیروزه افتد البته خشم او فرو نشیند
و غضب او برحم مبدل گردد و نیز گفته اند
که چون کسی علی الصباح برخیزد و نخست چشم او
بر فیروزه افتد آن روز هیچ مکروهی و ملالی

بوی نرسد و فرح و نشاط او در غایت
کمال باشد و حکما بتجربه معلوم کرده اند
که بسیار نکریستن در فیروزه موجب
درازی عمر و تزاید نور بصرست و حکما
فرموده اند که چون کسی ماه نو بیند و بعد
ازان بر فیروزه نظر کند دران ماه عزت
و نصرت یابد و دارنده فیروزه را
ترسی نباشد و خوابهای پریشان نبیند
و دشمن بروی ظفر نیابد در چشم جمیع خلایق
عزیز و محترم باشد و دردا روی چشم
بکار کنند امراض که در چشم میشود
دفع کنند و الله اعلم

باب

باب هفتم در معرفت فادزهر

حیوانی بدانکه فادزهر حیوانی را حکما بسیار
تعریف کرده اند و از اماده الحیوت
حقیقی گویند و چنین گفته اند که کسی در هفته
یکنوبت شش قیراط فادزهر حیوانی
بخورد او را عمر طبیعی که عبارت از صد و
بیست سال است روزی گردد و در جمیع
عمر بیمار نگردد و او را فادزهر ازان
میگویند که دفع کننده جمیع مسمومات است
و دارنده و خورنده فادزهر دلیر و شجاع
بود و چشم زخم بوی نرسد و خاصیت فاد
زهر بسیار است و مرد را همیشه تازه و جوان

دارد و خوردنش چنین است که در تحویل
حمل که نوروز است نیم مثقال سه روز
بگلاب باید و در اول روز بهار بخورند
و از ترشی و جماع تا چهل روز ملاحظه کند
و پرهیز نماید و هر سال بخورد تا از قوت
نیفتد و ملاحظه کند بر دندان نخورد و الا
دندان قصور خواهد کرد و فادزهر در میان
شیردان بز کوهی پیدا شود و آن بز را
پازن گویند در شیراز اگرچه در اکثر بلاد پیدا
شود و اما در شبانکاره بهتر بود و در
ولایت زیرباد هم پیدا میشود و قریب
سیلان که سراندیب است بهم میرسد

واگرچه

واگرچه مشک از آهو پیدا میشود اما از همه
آهو مشک حاصل نمیشود و از آهو خطا و ختن
حاصل میشود و چنین مشهور است که بزی فاد
زهر علف بغیر از مخلصه نمیخورد و دیگر آنکه
در هیچ فادزهر نیست که چوب مخلصه نباشد
و پازهر حیوانی و مومیائی کانی در روی
زمین بغیر از شبانکاره که از ولایت فارس
است جای دیگر پیدا نمیشود و هرچه مومیائی
معدنیست هم در آن کوه که پازن می باشد
غاریست که سقف او شق شده و بقدرت
حضرت پروردگار در لحظه قطره می چکد
چنانکه در شبان روزی دو مثقال یا بیشتر

میچکد و خاصیت او بسیارست مثلا اگر شخصی
ترسیده باشد یا از بلندی بیفتد نیم درم
مومیای را حل کرده بخورد ازان حالت
خلاص یابد و گفته اند که استخوان شکسته را
فی الحال درست می سازد و اگر کسی بانضوب
رسد هم فادزهر حیوانی و هم مومیای
معدن بدست می اید و دران عاردان سرحد
برای محافظت فادزهر و مومیای کسان
بادشاه هستند و ازا ضبط نموده سال
بسال بدیوان واصل می سازند اما فادزهر
تعلق بدیوان ندارد تا آن نوع جانور بدست
کرام صیاد افتد فادزهر در شکمش باشد

واز

واز صد بازن معلوم نیست که در شکم یکی فاد
زهر باشد و بازنی که پازهر دارد بغایت
ضعیف و لامی باشد که گوشت او از لاغری
نمیتوان خورد اما چالاک و فادزهر از شکم
بازن بیرون می آید و چون بیرون می
اورند نرم می باشد در وهس می اندازند
منجمد میگردد و سخت میشود و گاهی چنان واقع
میشود که نامراد را پازنی بدام می افتد که قیمت
او دویست اشرفی باشد و بازان میفروشد
خوبیش آنست که هیکلی باشد و در زمان
پادشاه عادل شاهرخ شخصی پازهر حیوانی
بدرگاه اورد شاهرخ فرمود که دو هزار اشرفی

بوی دادند و مصنف کتاب گوید که در بندر
کوه دیدم شخصی را زهر داشت سی و دو مثقال
و مبالغ بسیار می طلبید خریداری پیش
نیامد عاقبت بدیوان ملک عادل عالم پنا
شاه که حاکم دکن بود خرید بمبلغ بیست هزار تنکه
هندی و اتفاقات مینمود و فقیر نزد امرای
جغتای ده مثقال و دوازده مثقال بسیار
دیدم لیکن قیمت بسیار داشت و بغایت
عزیز میداشتند اما فادزهر که نشانهای
سبز داشته باشد و نقش باشد یکمثقال بده
اشرفی می ارزد و باقی برین قیاس باید کرد
و در شبانکاره همه غنی می باشند که فادزهر

علی

علی می سازند چنانکه فرق کرده اند لون آن بغایت
شکل است آهسته سایند باب اندک اگر بخته
حاصل شود اصلیست و اگر رنگ سبز بود علیست والله اعلم

باب هشتم در معرفت عنبر اشهب

اگرچه عنبر اشهب بجوهر نسبت ندارد اما بجهت
خواص بسیار که در وست داخل جواهر
گرفته اند و دیگر جواهر گوش محبوبان و ناز
نینانست و عنبر اشهب نیز سراینه زیور نوعروسان
محبوبان است و دایم با خود نگاه میدارند
بدانکه عنبر اشهب مومیست در حوالی دریای
عمان بحوالی ولایت زنگبار حاصل میشود
و از اثر لطافت هوا و گرمی آفتاب آن

خاصیت یافته برای ارباب فهم و فراست
مخفی نماند که آبهای بحر عمان تا سه روزه دو
نیل برسد و از اطراف مشرق تا ماچین بکم
ابتدای بحر عمانست کشیده است و در طرف
شمال بحر عمان را بحر عرب میخوانند و طرف
جنوب را بحر عجم میگویند و شمال و عمان بحر عرب
است تا چین و ماچین و حوالی مصر و باختر
و بربره و زیلع تمام معمور است بعد ها تا مدینه
جزیره ایست و در شش ماه که آب در طرف
قطب شمالیست میل دارد آن جزایر خشکست
و شش ماه باقی آب را کشش نماید قطب
جنوبیست زمین آن جزیره را آب میگیرد و

در

دران جزایر اجناس اشجار و غیره بحد و شمار
است و مگس عسل بقدر ریگ بیابان بر آن
اشجار آشیانه دارند و چون هوا گرم
گرم گردد تمام عسل با موم در دریا ریخته
میشود عسل ضایع شده موم او بر روی آب
می افتد که مدتی از تربیت ماه و آفتاب و اثر
سهیل این رنگ و خاصیت و بوی درو ظاهر
میشود و چون باد از جانب جنوب دریا را
در حرکت می آورد آن موم را پارچه پارچه
ساخته جهت تمتع آسانی بیرون می اندازد
و از روی دریا نیز میگیرند و در دیار
یمن و جلسه و بربره و زیلع شغل جماعتی اینست

که مدام بر کنار دریا میلرزند و بقدر نصیب
خود چیزی می یابند و گاه گاه چنان واقع
میشود که پارچه دو من و سه من بدست می آید
و این شهرت تمام دارد که جماعت تجار را
کشتی بظلمات افتاده بود و از عمر طمع بر گرفته
بودند چون از خزانهٔ حضرت معبود عمرشان
باقی مانده بود توفیق رفیق گردیده بعد از
مدتی باد موافق وزید و از ان ورطه خلاص
یافتند و در راه بجزیره افتادند لنگر انداختند
و مردم در جزیره بیرون رفتند و جمعی
بجای نشستن مشغول گشتند در ان حوالی
سنگ سیاه عظیم افتاده بود چون جای نشستند

و بر روی

و بر روی سنگ آتش انداختند چون خشک شد برداشتند
ازان بوی عنبر می آمد واقف شدند که آن
عنبر بوده تمام از بر داشته قسمت کردند
و غنیمت بسیار یافتند ازینجمله حادثات بسیار
واقع میشود دیگر آنکه عنبر اشهب چهار نوع
است شمامه و خشخاشی و طبقه و فستقی اما شمامه
نادر است زیرا که مدور واقع است و خشخاشی
چنانست که چون ازرا می شکنند ورق درون
او دانه دانه می نماید و سفید است و فستقی
همچون شمع خام است و طبقه چنانست که ورق
ورق ازو میخیزد و سفید است و فستقی
همچون شمع خام است برنگ پسته می باشد



وعنبر ادنا هم پیدا میشود در جزیره نایک
واری سیاه است وکم بود از انست و در
جزیره دیو محل نیز عنبر اشهب پاکیزه پیدا میشود
وهم شمامه وخشخاشی وهم مطبقه وعنبر بها سه
در مکه مشرفه زادها الله تعالی قدره ده
مثقال که باصطلاح اهل دیار عرب یک بیعه
باشد بچهار ابراهیمی میخرند وخشخاشی
بسه ابراهیمی میخرند وطبقه ده مثقال بدو
اشرفی میخرند گویا ان در زمان سابق بوده
حال بیعه به شانزده اشرفی میخرند شیاف
می باشد وفستقی به یک اشرفی ونیم اشرفی
میخرند ده مثقال آمدیم بخواص عنبر اشهب

خاصیت

خاصیت او بسیار است اول انکه طیبه که
بهترین بویهاست ودماغ را پاک می دارد
وجهت دفع سودا وجنون وسایر امراض دماغ
سود دارد وچنین گویند که هرکه عنبر اشهب
باخود دارد هرگز درد چشم نه بیند ودر
نظر خلایق عزیز ومکرم باشد واز جهت
دل وکر وخشکی ودرد سر درامان حق تعالی
باشد واز جهت اما شناختن وامتحان
عنبر خام انست که روغن را گرم کرده وعنبر
ریزیده بار روغن همراه سازند وبروی
آبگینه بگذارند هرچه از عنبر که بار روغن بروی
آبگینه روان شود نیکوست وانچه بروی

آبگینه نماند پاک نباشد و خیانت او از نقش
میتوان دانستن و معلوم کردن والله اعلم

باب نهم در شناختن لاجورد

بدانکه لاجورد اصلی از کوه بدخشان حاصل
میشود و جائی دیگر نیست و در حوالی
کاشان نیز معدن لاجورد است که در
جمیع ممالک عربستان و روم و خراسان
و عراق و آذربیجان و عجم لاجوردی که در
خانه و کار کنند از لاجورد کاشانست
که از سنگ سیاه می برند و فی الجمله انک
رنگ لاجورد می دهد و آن سنگ سیاه را
چون صلایه کرده بصحن خام نقش می کنند

چون بکوره رود فی الحال لاجوردی
گداخته میشود و آبگینه گران نیز از آن سنگ
سیاه میخرند و اهل فرنگ که مینا های لاجورد
میسازند جزوی از آن سنگ سیاه است
با رنگهای دیگر با آن رنگ می زنند و این معدن
بغیر از حوالی کاشان جای دیگر نیست و دیگر
صحن و صراحی و طبقچه و غیره که در ربع مسکون
مثل چین و ماچین و در عربستان و میسازند لاجوردی
رنگ میکنند سنگ از معدن کاشان است
و قیمه عظیم دارد زیرا که در عمارت خانه
فرنگی لاجورد بدخشان صرفه نمیکنند و این سنگ
بخانه و کار کردن و صحن ساختن چیزی دیگر را

نمی شاید و چون بخانه درکار رود و بعد از
مدتی برنگ اصلی میگردد که سیاه باشد
لاجورد اصلی بدخشان را اگر ده روز در آتش
بگذارند که همان رنگست و تغیر نمی یابد و
بهمان رنگ می ایستد و باین موجب لاجورد
اصلی بدخشی پیش جوهریان اصیل بهترین
جوهر است و از مرور زمان و گرمی
آتش و صحبت با جسد و غیره لون آن
تغیر نمی شود و گفته اند که دیوان با حضرت
سلیمان پیغمبر علیه السلام در حوالی کهستان
بدخشان معدن لاجورد پیدا کردند و این
جز بعد نیست زیرا که بامر سلیمان علیه السلام

دران حوالی شهری ساخته بودند و بدخشان
ملک وسیع است و از کوهستان آن چشمهای
آب بجیحون میریزد و مردم از حوالی آن
بسمرقند و ماوراء النهر میروند با جیحون کشتی
بکشتی میگذرند قریب بمعدن لاجورد
واین روی ایران و توران میگویند و آن
روی آب را ایران میگویند بدانکه سنگی
که از بدخشان حاصل میشود سه نوع است
اول پارچه پارچه است مثل بیضه مرغ
خانگی در پوست می باشد و پوست آن سنگ
سفید و نرم است و چون آنرا از میان پوست
بیرون می آرند شستن حاجت نیست از

غایت نرمی سنگ صلایه می باید کرد
و بکار برد و آن نوع لاجورد را بجهت
خوبی صد مثقال به بیست و پنج اشرفی
در معدن میخرند و آن لاجورد خاصه
خزانهٔ پادشاه بدخشان است و این
لاجورد را بنای بلخی میگویند و در غایت
خوش رنگیست و با خود نگاه داشتن و نگاه
کردن او فرح بقلب میرسند و نوع دوم
پاره پاره بخلاف بیرون می آید و بر و
رگهای سفید می باشد چنانکه از یکمن ربع
سنگ در اجزای او آمیخته است
لاجوردی که ازو حاصل میشود برنگ

بلخی

بلخی است و سنگش را می باید شستن و نوع سیم
نیز پاره پاره از معدن بیرون می آید و از
یکمن صد مثقال لاجورد بیش حاصل نمیشود و این
نوع لاجورد البته می باید شست در بدخشان
سنگ نرم میگویند و با نک قوتی صلایه میشود
و این نوع به تجار و مسافران میفروشند پس
معلوم شد که از سه نوع لاجورد که از بدخشان
حاصل میشود یک نوع بشستن حاجت ندارد
و آن سنگ اصلی است و یک نوع آن بود که
از صد مثقال سی مثقال سنگ مرغش است
و نوعی دیگر میباشد که از صد مثقال هفتاد
سنگ غیری دارد بس جدا کردن آن

غیر بجز شستن میسر نیست و بعضی حکما گفته
اند که لاجورد لیماشوی کیمیاست چرا که
درین عمل قلب را سره میکنند و طریق
شستن لاجورد آنست که او را اول
نرم صلایه کنند و بعد ازان بجزی پخته
در روغن سندلوس خمیر سازند و آن خمیر را
بسیار در کف دست بمالند و دو سه روز
بگذارند و بعد ازان ظرفی پاک که در آب
گرم توان کرد بر بالای آتش نهند و آب
بریزند تا گرم شود و بگذارند تا بجوش آید
و بعد ازان پارچه ازان خمیر دران ظرف
پاک اندازند و باب گرم بعد از صد درم

کم پاش

کم پاشش بر خمیر ریزند و نیکو آن خمیر را
دران آب بمالند لاجورد بیرون آید
و آب کبود را در پارچه کرباس پاک بریزند
بعد ازان پارچه را بهمین نوع از کرباس
بکار می اندازند چندانکه روغن سندلوس
رنگ لاجورد را تمام بیرون کند و سفید
شود و بعد ازان معلوم شود که دیگر لاجورد
ندارد و بعد از یک شبان روز آن آب را
از روی لاجورد مغسول بیرون باید کرد
لاجورد را خشک کرده از پارچه حریر بگذرانند
و در کیسه نگاه دارند که لاجورد شسته
عبارت ازانست و اگر سنگ لاجورد

ناشسته باشد میان لاجورد بدخشی و کاشی
فرق نیست بلکه سنگ کاشی رنگین تر است
اما شسته شده یک مثقال بهتر از یکمن کاشی
و بدخشی مشکلست اگر خواهند فرق کردن
میان کاشی و بدخشی بروی سنگ صلایه
کنند و خشک اگر سیاه شد کاشی بود و الا
بدخشی باشد و اگر سنگ حاضر نباشد
مقدار نخودی را در دهن صلایه کنند و
در آتش اندازد و بگذارد تا سرخ شود
و بیرون آرد اگر رنگ سبز شد کاشی
باشد و الا بدخشی بود اما خاصیت لاجورد
حکاک گویند لاجورد سنگ مبارک

کسی که با خود دارد از علت سودا ایمن
باشد و خورد ندا و درد جگر را نافع
بود و اسهال سوداوی و موی را باز دارد
و خون را صاف کند و خون طحال را رقیق
گرداند و مقوی دل بود و فرح بیفزاید
و اگر بیخته از چشم کشند مرض چشم را نافع
بود و نور بصر بیفزاید و شب کوری بر طرف شود
والله اعلم

باب دهم در معرفت مرجان

بدانکه موضع مرجان از سه موضع بیرون
نیست اول از طونس که شهر عظیم مغربیست
و در کنار دریا واقع است و حوالی
آن شهر محلیست که مرجان در قعر دریا حاصل میشود

وغواصان دامها برگرفته و در دریا فرو
می روند و مرجان بیرون ارند چنین میگویند
که مرجان در قعر دریا نرم می باشد منجمد میشود
و موضع دویم کتیلانست که بلاد فرنگست
در انجا نیز بهمین طریق بیرون می ورند
و موضع سیم اسکر میگویند دران محل نیز
حاصل میشود اما در طونس بهتر از همه جای
باشد شاخهای مرجان طونس بزرگ
است و کم خورده کم دارد اگرچه در بندر
هرموز هم پیدا میشود اما سفید و سیاه
است و سفیدش بکار نمی اید و سیاهش را
تسبیح میکنند و شرنام دارد و در ولایت

عربستان

عربستان و مصر و روم مبارک می دانند
واگر مرجان سفید کسی بخطا و ختن برد بقیمه خوب
میخرند چرا که کفار فرنگ مرجان را بر جواهر
مرصع میدهند و در هندوستان مرجان
سرخ آبدار را بقیمت طلا میخرند که پاک
وصاف و درست باشد مبارک میدانند
داشتن او را و در خراسان و سمرقند
و عراق و گیلان اگر مرجان آبدار پاکیزه
باشد دو بهای نقره میخرند و خاصیت
مرجان آنست که چون در گردن مصروع
بندند صرع بر طرف میشود و اگر صاحب
نقرس با خود دارد منفعت یابد و چون

در مفرحات بکار برند خون دل را صاف
سازد و روح را تقویت کلی دهد (واگر) مرجان
صلایه کرده مغسول در زیر دندان باشند
بیخ دندان را محکم کند و گوشت برویاند
و درد دندان برطرف سازد و مرجان
صلایه کرده اگر در سرمه کشند روشنائی
چشم افزاید و حکما مبالغه کرده اند که هر
مرجان با خود دارد سحر و جادوئی
و کید دشمن برو کارگر نباشد و داشتن (مبارک است)
والله اعلم

باب یازدهم در معرفت عقیق

بدانکه عقیق در سه موضع است اول
صنعا که یمن باشد موضع دویم در ملک

گجرات

گجرات و بندریست برمع نام در حوالی
آن بندر کوهیست عقیق در آن کوه بسیار
میشود و با اطراف از انجا نقل میکنند
و در شهر بکساید کارگران بسیار سنگ
عقیق میتراشند و ارزانست و در محل
سیم قصبه ایست در حوالی کلبرگه نام آن
قصبه کلوریست و در آن قصبه نیز عقیق
پیدا میشود اما عقیق کلوری حسنی ندارد
بعقیق و یمنی بسیار پاکیزه می باشد
و عقیق یمن (خواص) بسیارست و او نسبت عقیق
گجرات جوهر است اگر خوش رنگ و
آبدار باشد بده اشرفی می ارزد و (همه)



جا طالبند به تبرک میبرند و عزیز نگاه
می دارند و داشتنش مبارکست و بر عقیق
نگریستن هم مبارک است و دارندهٔ
عقیق باید که سرگز بد و مکروهی نرسد خاصه
عقیق یمنی و در باب عقیق حضرت رسالت
پناه تعریف فرموده اند حدیث وارد
است و بتحقیق پیوسته که حضرت رسالت
خاتم عقیق در دست داشت اکنون
هم درمیان مردم و اکابر و صلحا و علما
معتبر است و در بلاد حبشه و مغرب
بغایت عزیز و مکرم میدارند و قیمة
تمام دارد و حضرت پیغمبر صلی الله

علیه

علیه فرموده اند که دارندهٔ عقیق را البته
خصم بروی ظفر نیابد و او بر اعدا مظفر
باشد و هر زنی که بوقت زادن دشوار
زاید عقیق یمنی در زیر زبان دارد باسانی
بزاید و اگر صلایه کرده در معجون مفرح
سازند و در وقت مجامعت امساک
عجیب دهد و قوت باه آورد و منی را
بیفزاید و عقیق موصلی را چون در بن دندان
کنند دندان را محکم کند بوی خوش کند
و اگر نگین عقیق و ما توفیقی الا بالله نقش کنند
و با خود دارند منافع بیند و در چشم
عزیزان مکرم باشد و مقرب نماید

و دشمن بوی عداوت نتواند کرد والله اعلم بالصواب

باب دوازدهم در معرفت یشم

بدانکه در میان کاشغر و خطا ولایتیست
که او را بلادختن میگویند و در آن رود
خانه ایست عظیم که آب او بسی پاکیزه
و مصفا می باشد و بغیر ازان رود خانه جای
دیگر یشم حاصل نمیشود معدن یشم در همان
رود خانه ایست و هفت لون می باشد
اما بهترین رنگها رنگ سفید است و زیتونی
می باشد و بغایت سنک مبارک است
و حکما این سنک را داخل جواهر
می دانند و در ممالک خطا عزت تمام دارند

وچنانچه

و چنانچه جمیع امرا و اکابر ممالک خطا عزت
تمام دارند و مبارک میدانند بی کمر
شمشیر و خنجر یشم نمی باشند و حکاکان آن
دیار در فن حکاکی یشم و کندن بغایت
استاد اند و هفت طبقه میکنند و از نقش
خطایی و فرنگی و صورتگری و تشغیری جانور
و تخته سنک یشم چنان مینمایند که عقل در و
حیران می شود و کمر شمشیر های پرکاری
می تراشند که بمبلغ هزار اشرفی برمی آید
و آن مرد و زن آن ولایت کفرد هر یک
بقدر حوصله خود با خود نگاه میدارند و بجایی
که بآن اطراف تردد میکنند اگر سنک

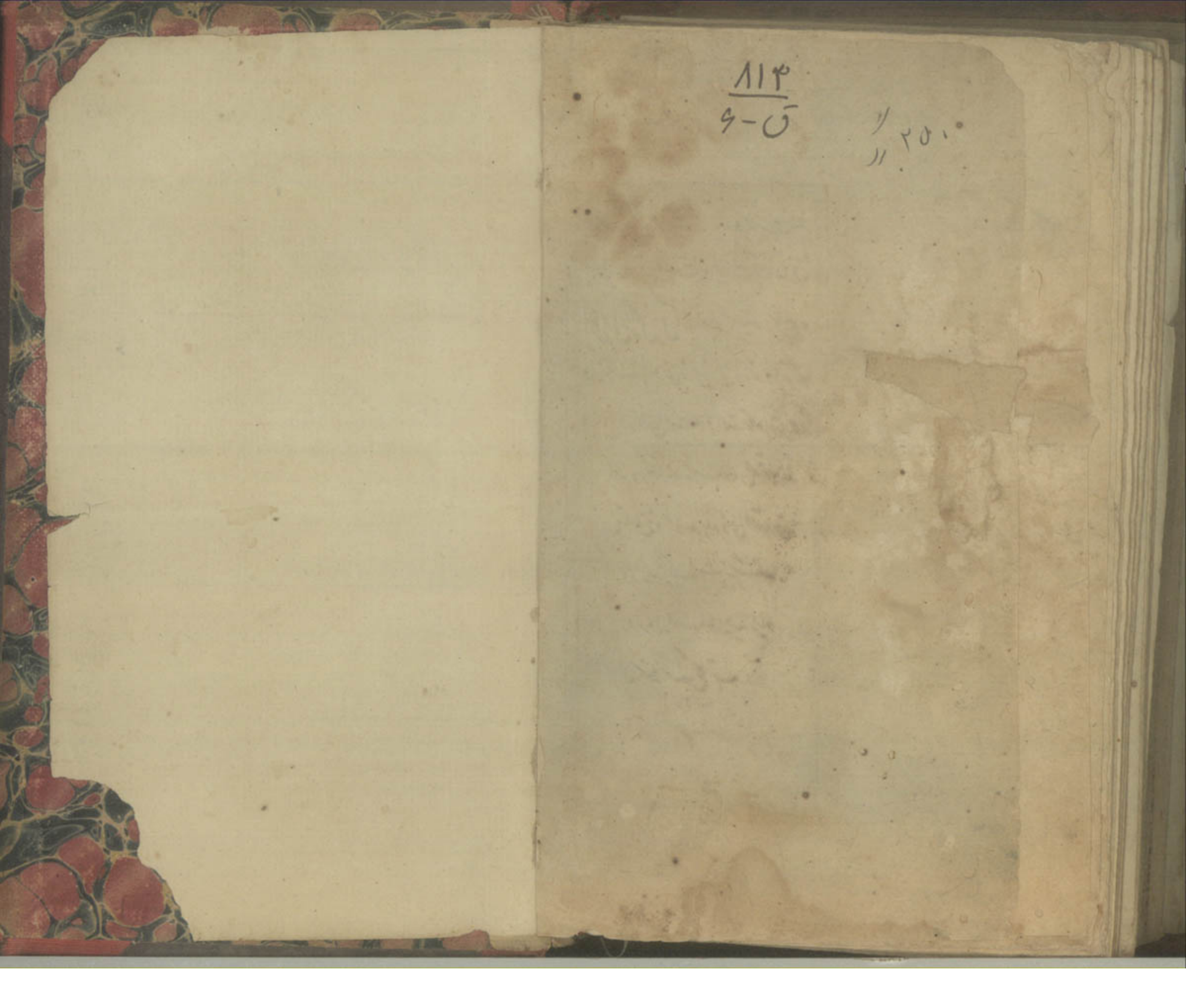
یشم با خود ندارند چندان اعتبار و حرمت
ندارند و ترکان از آنکه خراسان در زمان
شاهرخ بهادرخان شغف تمام داشتند
که برانکه یشم بهم رسانند و استادان
حکاک پیدا بوده‌اند که برای ایشان از هر چیز
که خواهند بتراشند و کمرشاه پیکم جهت
فرزند خود بایسنغر میرزا مبلغها خرج کرده
زیبی از یشم ترتیب کرده بودند اما پیش
چینهای چندان قدر نداشت و عزت
یشم در ختا به جهت دفع صاعقه و طاعون
است بامر الله تعالی و این در آن بلاد
بسیار واقع میشود از آن سبب جهة دفع

ضرورت

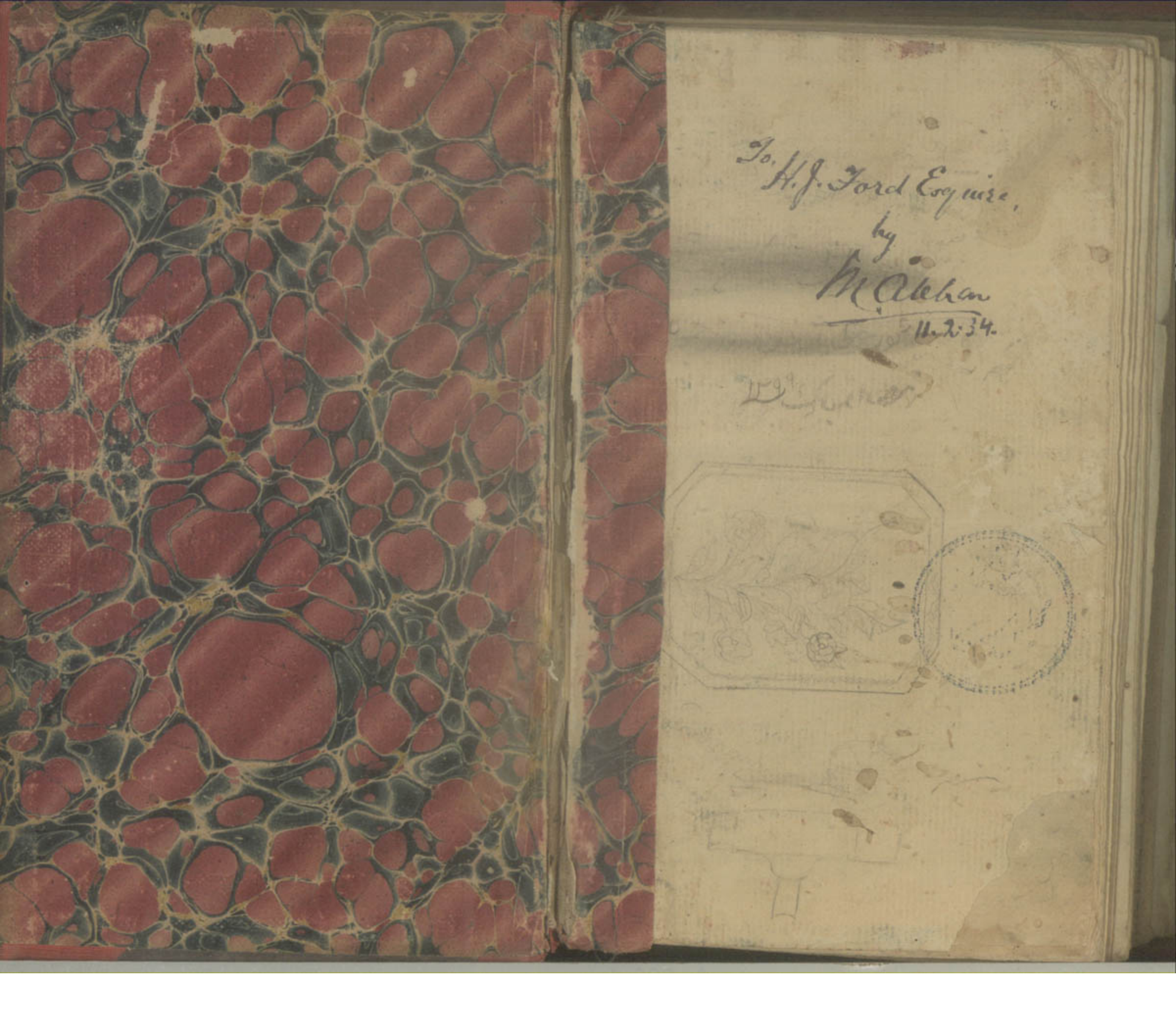
ضرورت عزت دارد و بقیمت تمام
میخرند و خاصیت او نیست که خفقان و
تنگی دل را بکل زایل کند و بو اسیر را نافع بود
و رنگ روی را سرخ گرداند و از برص
و بهق در امان باشد والله تمام شد جواهر

نامه در کتابخانه سلطان محمد قطبشاه
بتاریخ دهم ماه ذی القعده
در روز یکشنبه سنه ۱۰۲۴
در دار السلطنه حیدرآباد
بخط حسن کاتب

م



۸۱۴
ن - ۶
۲۵۰


To. H. J. Ford Esquire,
by
11.2.34.

